

۳۲

سال اول
۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹

کتابخانه جمعه

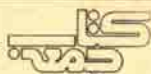


طرح روی جلد از: علیرضا اسپهبد

اشتراک ویژه

با ارائه کارت تحصیلی ۵ شماره
۳۵۰ ریال

ویژه داستان معاصر



از همه نویسندگان خواهشمندیم نسخه‌ی از آثار چاپ شده پس از قیام ۵۷ خود را برای نقد و احیاناً معرفی در اختیار دفتر مجله بگذارند.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره‌هایی از کتاب‌جمعه هستیم. به ترتیب:

• ویژه فلسطین

• ویژه آفریقا

ویژه حاشیه‌نشین

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به هرچه برزاتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یک از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در زمینه تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

هفته‌نامه سیاست و هنر



سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

ناشر: انتشارات مازیار

تنظیم صفحات: گرافیک کتاب جمعه

مکانبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران) -

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخه اصلی اثرشان را برای ما نفرستند. شورای نویسندگان در حکم و اصلاح مطالب آزاد است.

نقل و استفاده از مطالب کتاب جمعه بی ذکر مأخذ ممنوع است. فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد. بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال

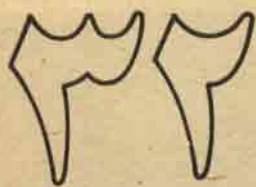
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراک می‌توانند مبلغ لازم را از نزدیک‌ترین شعبه هر یک از بانک‌ها به حساب شماره ۴۲۰ بانک سپه (شعبه اتوبانک باشگاه) واریز کنند و رسید آن را به ضمیمه نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ی می‌خواهند به نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشته هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال



سال اول

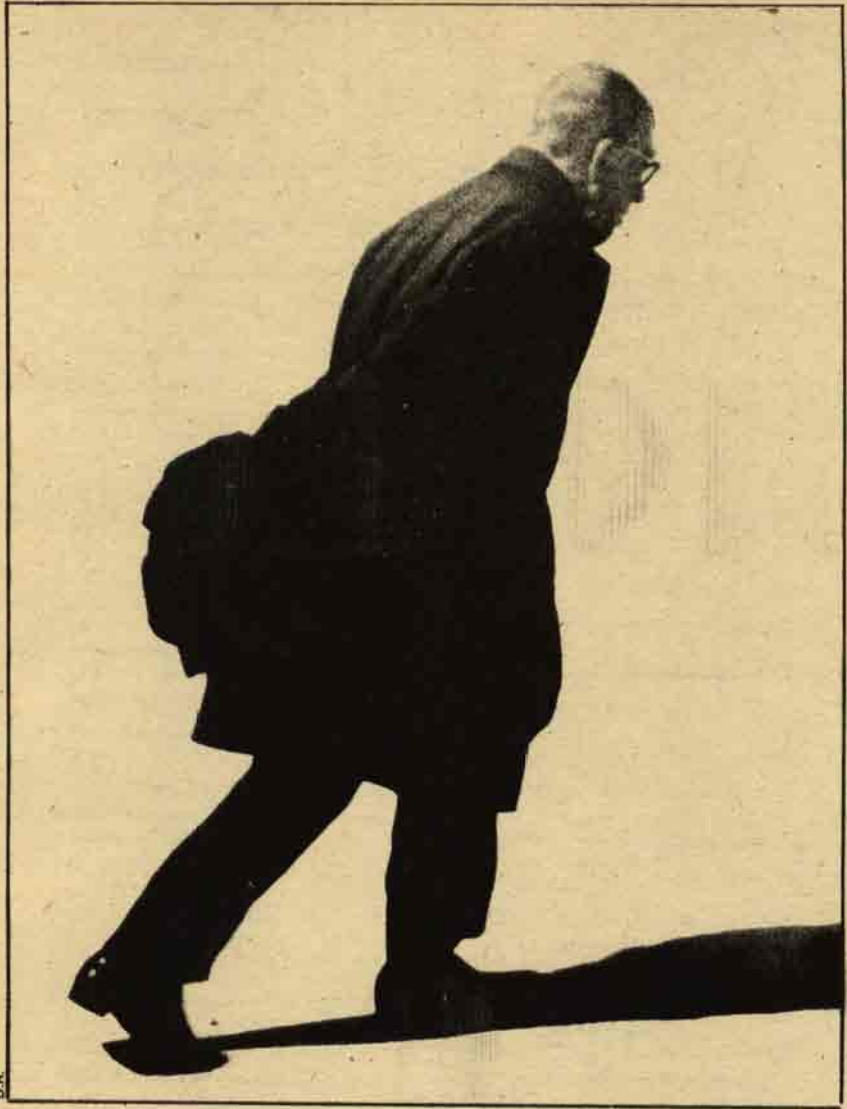
۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه

۴۳	سبز، مثل طوطی، سیاه مثل کلاغ هوشنگ گلشیری.....
۱۰۲	شهید محسن حمام.....
	فیلمنامه
	در مسیر باد
۱۱۲	محسن سماکار.....
	شعر
	دخترزاده شدم
۵۰	مهوش قدیریان.....
	پایتیز ۵۸
۶۱	ویدا کریمی.....
	بچه‌های اعماق
۶۲	احمد شاملو.....
	نان آور من
	آریتا پریتام (هندوستان)
۹۹	الف. نون.....
	سرودهایی که خاموش شدند نیست
	مین لوانگ (ویتنامی)
۱۰۰	الف. نون.....
	در شعر عاشیانه ویتنامی
۱۲۳	ص.ت.....
	پرسه در عتوق
	از خاطرات و خطرات
۱۲۵	قطره قطره.....
۱۳۰	شطرنج.....
۱۳۲	جهانگیر افشاری.....
	صندوق پستی ۱۱۲۲ - ۱۵

	طرح و عکس
	ژان پل سارتر، رفت!
۲	طرحی از گورمه‌لن
۹۸	طرحی از مودیلو
۱۲۹	مجموعه‌تی از طرح‌های ران‌کاب
۱۴۵	

	مقالات و مقالات
	آخرین صفحه تفویم
۳	م. مراد.....
	کودتا در قدیمی‌ترین جمهوری آفریقا
۱۰	غلامحسین میرزا صالح.....
	جمهوری سکوت
	ژان پل سارتر
۱۳	رامین شهروند.....
	انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه
	طارق علی
۱۷	آزاده.....
	نقش ارتش در خاورمیانه
	ک. لیدن
۵۲	غلامحسین میرزا صالح.....
	دیدگاه‌ها و نگرش‌ها در مردم‌شناسی
۷۵	علی بولکباشی.....
	جنگ آکتبر و واقعیت‌های جدید
	حسین هیکل
۱۱۴	رش.....
	قصه
	جشن بزرگ
۳۷	محمد رخشانی.....
	فمی با بچه‌های ده بالا
	هما ناطق
۶۴



ژان پل سارتر، رفت!

آخرین صفحه تقویم

نخستین تصفیه اساسی سرانجام آغاز شد - اما نه از آن جاهانی که به اعتقاد مردم بیش از همه محتاج تصفیه است. مدتی پیش از اعلام عفو عمومی نوروزی آیت‌الله خمینی، رئیس ستاد مشترک، در پی پاره‌ئی کشمکش‌ها میان جناح‌های درون ارتش، با صراحت گفته بود که «تصفیه در ارتش خاتمه یافته» و «اکنون فردی در ارتش وجود ندارد که در معرض اتهام باشد.» (اطلاعات، ۲۳ بهمن ۵۸) در جای دیگر، ناظران مالی دادستانی انقلاب از شرکت‌های مصادره شده فراخوانده شدند؛ و به این ترتیب مالکیت وارتان و نمایندگان سرمایه‌داران مطرود یا معدوم بر کارخانه‌های به‌جامانده به رسمیت شناخته شد. اما شاهین تصفیه لاجرم باید بر جانی می‌نشست: دانشگاه‌ها و مدارس آموزش عالی متهم شده‌اند که «با گرایش به‌چپ و راست، خون شهدا را به‌هدر می‌دهند.» در یک روز نسبتاً خوش بهاری، خوردن شدن سرودست دانشجویان و صدای شکستن شیشه‌های دانشگاه‌ها در سراسر کشور، آغاز «انقلاب فرهنگی» را اعلام کرد. اگر تصفیه دانشگاه‌ها، آن چنان که ظاهراً در برنامه است، به‌ثمر برسد به احتمال زیاد دیگر جبهه معارضی نخواهد بود تا بحث تصفیه در ارتش و جاهای دیگر را به‌میان آورد.

برنامه تصفیه‌ئی که امروز به مرحله‌ئی هیجان‌آور رسیده از سال پیش آغاز شد: کمیسیون‌های عجیبی متشکل از افرادی نامعلوم دست به «پاکسازی» مراکز آموزش عالی زدند. برخی از استادان سابق، با یا بدون تصفیه اساساً و دیگر جانی در ایران نداشتند. اما شمار استادانی که سزاوار مجازات دانسته نمی‌شدند کم نبود. درکنار این، مهاجرت دستجمعی متخصصانی که، به‌ر دلیل، از امکان ادامه کار و تدریس ناامید شده بودند مشکل را حاد کرد. موارد کاهش کادر علمی به نصف و یک سوم، نادر نبود. با آن که آموزش عالی از ابتدای سال تحصیلی جاری دشواری‌های فراوانی در سر راه داشت، اما می‌شد دید که اکثریت دانشجویان برای این که کار دانشگاه متوقف نشود چوب‌ها را از لای چرخ‌های کند شده درمی‌آوردند.

استادان بسیاری، صرف نظر از گرایش‌های سیاسی‌شان، این نکته را می‌پذیرند که با وجود تنش سیاسی دائمی در دانشگاه‌ها، فعالیت‌های دانشجویان برهم زنده‌ی نظم لازم و مخلّ پیشرفت آموزش نبوده است.

اشغال سفارت آمریکا، ماجرای گروگان‌گیری و بالا گرفتن تب شعارهای ضدامپریالیستی مدتی بر همه چیز از جمله مسائل دانشگاه‌ها، سایه انداخت؛ و همین خود امکان فعالیت گسترده‌تری را برای سازمان سیاسی و دانشجویی فراهم کرد. اما همزیستی مسالمت‌آمیز گروه‌های متفاوت و حتی مخالف، امکان مداخله با بهانه «فرنشاندن اغتشاش در محیط دانشگاهی» را بدست کسی نداد.

اما داستان انشعاب چند ده تن از دانشجویان دانشکده اقتصاد دانشگاه ملی و راه انداختن يك دانشکده اقتصاد جدیدالتأسیس، که در ماه آخر سال گذشته پیش آمد، نشان داد که در زیر شکیبائی ظاهری حکومت، جریانی تازه در حال تکوین است. سخنرانی هفته پیش هاشمی رفسنجانی در دانشگاه تبریز - که از مضمون آن و علت اعتراض دانشجویان هنوز اطلاعات دقیقی منتشر نشده - نمی‌تواند بیش از يك بهانه باشد. در اسفندماه سال گذشته، وزارت کشور، با زیر پا گذاشتن اصل همیشه نادیده گرفته شده استقلال دانشگاه، به وزارت علوم و آموزش عالی دستور داد که از برگزاری سخنرانی و تبلیغات سیاسی گروهی، در دانشگاه‌ها جلوگیری کند. و این دستور را به‌شهربانی هم ابلاغ کرد. بدون برخورد دانشگاه تبریز هم مقدمات بستن دانشگاه‌ها فراهم بود و پیام نوروزی آیت‌الله خمینی تردیدی باقی نگذاشت که توفان خیلی زود قدیمی‌ترین کانون مبارزه و روشنگری را در هم خواهد کوبید.

با این همه، چرا برای مضمحل کردن دانشگاه‌ها تا آغا تعطیلات تابستانی، که با کاهش شمار دانشجویان سرگرم تحصیل و مرخصی استادان همراه است، دست نگه نداشتند؟

دلیل خاص این حرکت را می‌توان در روابط رئیس جمهوری و جناح رقیب او در حکومت یافت که باز هم دومی پیشدستی کرد. اما بطور کلی پیداست که در شرایط کنونی مقام‌های حکومت آمیدی به تعطیل شدن

۱. طرفه اینجاست که رئیس دانشگاه ملی علناً از این انشعابگری و دسته‌بندی حمایت می‌کند. در پاسخ به‌خبرنگاری که از او می‌پرسد: «تکلیف دانشکده‌ئی که دانشجویان به‌صورت دانشگاه انقلابی درست کرده‌اند [کذا] چه می‌شود»، می‌گوید: «تکلیف آن دانشکده مانند سایر دانشکده‌هاست و تا آنجا که بمن گزارش داده‌اند که معلمین و شاگردان درس کلاس را تشکیل می‌دهند [کذا] و گمان نمی‌رود که درامر کار آن‌ها اخلاقی ایجاد شده باشد.» (انقلاب اسلامی، ۳۰

فروردین ۵۹)

دانشگاه‌ها در مفهوم کاهش فعالیت‌های سیاسی ندارند. شتاب حرکت جامعه، افزایش نیروی سازمان‌های چپ یا متمایل به چپ را به‌عنوان واقعیتی وهم‌انگیز در برابر جناح‌های حاکم گذاشته است.

از سوی دیگر، کشور بیش‌تر از پیش در بحران فرو می‌رود و حکومت، خود را روز به‌روز بیش‌تر در بن‌بست می‌بیند. در کردستان، کودکان راه را بر ستون‌های زرهی «ارتش جمهوری اسلامی» بسته‌اند و اعلام جهادی دیگر برای گسترش جنگ، خطرکردنی است بیش از حد بزرگ. در هر حال، برای اجرای طرح ضربتی تازه‌ئی در کردستان، قطع رابطه سیاسی و اطلاعاتی با کردستان ضروری به‌نظر می‌رسد؛ و با وجود سازمان‌های سیاسی فعال و فراوانی که حوزه عمده فعالیت‌شان در دانشگاه‌هاست، چنین قطع رابطه‌ئی عملی نیست، چرا که نشریات سازمان‌های سیاسی منبع اطلاعاتی و خبری بسیار مهمی‌اند.

نتیجه دور اول انتخابات مجلس شورای ملی آن شد که حتی از هیأت هفت نفری رسیدگی به‌تخلقات و شکایات انتخاباتی، سه تن در همان روزهای اول استعفا کردند. بالاتر از همه این‌ها، تورم شدید و بیکاری از مضامین گفت‌وگوهای روزمره شده. حقیقت این است که مردم سهم خود را از غنائم انقلاب می‌خواهند. اما، چنان که پیداست، هر پار که فکر رسیدگی به‌دخل و خرج قوت می‌گیرد پرداخت مزد آن‌ها به‌پایان. نمایش تازه موکول می‌شود - که البته قربانیان این نمایش‌ها گاهی به‌راستی نابود می‌شوند.

درچنین شرائطی، تبلیغات تکراری، بر پیشروی سریع سازمان‌های سیاسی تأثیر چندانی ندارد و حتی گاهی آن را تسریع می‌کند. پاره‌ئی سازمان‌های سیاسی برنامه‌هایی برای اصلاحات ارائه می‌کنند که رفته رفته شتونندگان بیش‌تری می‌یابد؛ سازمان‌های سیاسی مبارزه با امپریالیسم و ماجرایی گروگانگیری را رها نمی‌کنند؛ و با تعبیر و تفسیر موشکافانه گفتار و کردار سران حکومت، عملاً امکان مانور و پس گرفتن حرکت‌های قبلی را از آن‌ها سلب کرده‌اند.

۲. به‌هجوم‌های بی‌بی دو ماه گذشته به‌مجاهدین خلق در مقایسه با رژه میلیشای اخیر این سازمان در تهران و تأثیری که دست کم بر بینندگان گذاشت توجه کنیم؛ و نیز «بحث آزاد» بنی‌صدر با نمایندگان جریان‌های فدائی خلق (گذشته از ارزیابی شیوه‌های برخورد این سازمان) و پاسخی که رئیس جمهوری بیرامون کشتار چهار رهبر سیاسی ترکمن هنوز به‌مردم بدهکار است.

۳. درباره‌ی درستی یا نادرستی پشتیبانی از گروگانگیری، هفته پیش در همین جا بحثی شد. اما این پرسش را باید بر آن بحث افزود که سازمان‌های هوادار گروگانگیری و مدافعان پرشور «دانشجویان خط امام» این بار در برابر یورش «دانشجویان» عضو همان خط به‌دانشگاه‌ها، چه توجیهی ارائه خواهند کرد؟

بنابراین، عقب راندن کسانی که مخالف قلمداد می‌شوند، فراهم کردن فضای بیش‌تری برای دست و پا زدن‌های سیاسی به حساب می‌آید. حزب جمهوری اسلامی، نیرومندی روزافزون مجاهدین خلق رامایه تنگ‌تر شدن عرصه و مستقیماً به‌زیان خود می‌یابد. با تمام کوشش‌هایی که برای تحریم و بیرون راندن مجاهدین خلق از مرکز صحنه سیاست شده، در عمل، نشانه‌ئی از ضعف و افول نیرومندترین سازمان سیاسی کشور به چشم نمی‌خورد.

دلالتی که برای یورش به دانشگاه‌ها پیش کشیده‌اند این‌هاست: سازمان‌های سیاسی اتاق‌های دانشکده‌ها را در اختیار گرفته‌اند و حق چنین کاری را نداشته‌اند؛ دانشگاه از انقلاب جدا افتاده؛ و در آخر: نظام آموزشی کنونی عقب‌مانده است و باید از پایه دگرگون شود.

موضوع گرفتن اتاق برای دفاتر سیاسی را احتمالاً با توجه به‌زمینه کمبود مسکن و حساسیت مردم نسبت به اتاق خالی دستاویز کرده‌اند. اما واقعیت این است که حل مسأله دانشگاه‌ها هیچ‌گاه در گرو اتاق و پنجدری و بستو نبوده. درست است که با افزایش فعالیت سازمان‌های سیاسی متعدد تقاضا برای اتاق خالی در دانشگاه بالا رفته، اما این را هم باید در نظر داشت که قرار است دانشگاه‌ها شورای هماهنگی داشته باشند و رسمیت هر سازمانی برای فعالیت در محیط آموزشی یا نظر نمایندگان استادان دانشجویان تأیید شود.

بنابراین، قضیه اتاق و دفتر، حتی اگر به‌حد مشکلی جدی و دست‌وپا گیر برسد، با دخالت شورای مدیریت و شوراهای هماهنگی حل شدنی است. آزاد کردن اتاق‌های «اشغال شده» تنها در فرهنگ آشوب‌طلبان خیابانی محتاج «بسیج مردم» است. این که «مردم» مورد اشاره در اعلامیه‌های رسمی چه کسانی‌اند، جای تأمل ندارند. چماقداران قدیمی (اگر فرض کنیم که اکنون دیگر فعال نباشند) به‌چنین رونقی در کسب و کار یورش و غارت و تخریب با حسرت می‌نگرند.

دو موضوع دیگر را می‌توان توأمان بررسی کرد: دانشگاه از انقلاب عقب‌مانده و نظام آموزش باید دگرگون شود. در این بحثی نیست که دانشگاه نیز هماهنگ نظام حاکم بر هر جامعه‌ئی است. در رژیم گذشته، ریاست دانشگاه شغلی در ردیف وزارت و سفارت و ریاست دفتر بود و اشخاص در گذر به‌مناصب بالاتر، از مقام ریاست دانشگاه هم می‌گذشتند. در صدر هیأت امنای دانشگاه‌ها عموماً فردی از خاندان سلطنت (حتی تاحد کودک ۷۸

ساله شاه) می نشست.

اما امروز حرف این است که دانشگاه چه باید بشود. در سال گذشته تنها بحث‌های نسبتاً مهمی که پیرامون دانشگاه‌ها مطرح شد، پاکسازی و هماهنگی دانشگاه‌ها و مدارس عالی بود. به برنامه «پاکسازی» اشاره می کردیم. اما هماهنگی در نظام آموزش عالی، که در وهله نخست به معنای یکسان کردن نوع استخدام و کار استادان از نظر تمام وقت و نیمه وقت و غیره است، در همه محیط‌های علمی به آسانی پذیرفته نشد. مدرسان دانشگاه‌هایی در ردیف دانشگاه صنعتی و دانشگاه شیراز اعتراض می کنند که چرا به جای کوشش در بالا بردن معیارهای آموزشی و علمی، سطح آموزش بهترین دانشگاه‌ها ناهد توسعه نیافته‌ترین آنها پائین بیاید و دانشگاه تهران معیار سنجش شود.

اما بحثی که اکنون تبدیل به جدال شده این نیست. گفته می شود که محتوا و نوع آموزش عالی باید از بیخ و بن عوض شود. دانشگاهیان می پرسند چه کسی طرحی برای دگرگونی داداما مسئولان دانشگاه‌ها شانه خالی کردند؟ اساساً نظام مطلوبی که قرار است به سوی آن حرکت کنیم چگونه تعریف می شود؟ نظام آموزشی فرسوده و نخب‌نمای بسیاری از دانشگاه‌ها قابل دفاع نیست. اما نظام جدیدی که قرار است پس از «انقلاب فرهنگی» برپا شود بر چه اصولی استوار خواهد بود؟

مقام‌هایی که «انقلاب» خورد کردن در و دیوار دانشگاه‌ها با هدایت آن‌ها آغاز شده تاکنون در این باره نه توضیحی داده‌اند و نه حرفی زده‌اند. حقیقت این است که پی‌ریزی آموزش مقدماتی نوین را باید مقدمه‌ زیورزبرکردن آموزش عالی به حساب آورد. «اصلاح» کتاب‌های درسی دبستان و دوره راهنمایی تا امروز از حد کنندن یا حذف بخش‌های «مضره»ئی از قبیل تئوری تکامل طبیعی داروین و نظریه پیدایش کهنکشان‌ها فراتر نرفته است. با چنین خزانی چگونه می توان به شکوفائی نظام آموزش عالی رسید؟

توجهی به اوضاع دانشکده‌ها از ابتدای سال تحصیلی جاری آماج اصلی حمله را به روشنی نشان می دهد: بخش‌های علوم سیاسی و انسانی بیش از همه زیر فشارند. محافظه‌کارترین استادان این رشته‌ها نیز وجودنقایص اساسی در کتاب‌های درسی دانشگاه و شیوه تدریس را می پذیرند، اما بیدرنگ اضافه می کنند که گروه‌های فشار کوچکی - که البته بیرون دانشگاه هواداران پر قدرتی دارند - خواهان تدریس چیزهایی اند که خود به درستی نمی دانند چیست و چگونه است. مدرسان دانشگاه‌ها می پذیرند که هیچ تغییر و بهبودی در برنامه‌ریزی آموزشی بی نظارت دانشجویان، که قطب دیگر این داد و ستدند، میسر نیست. اما همواره در برابر اصرار گروه‌های فشار برای تدریس

روانشناسی و اقتصاد بر پایه اصول و معتقدات مذهبی متخیر مانده‌اند.

اما اگر در دانشکده‌های فنی کشمکش نبود، می‌شد پذیرفت که بحث اصلی بر سر محتوای کتابهای درسی است. دست کم تا امروز کسی مدعی کشف اصولی غیرغربی و غیرشرقی برای فیزیک و آناتومی نشده است. اما، باین همه، دانشکده‌های فنی به‌اندازه بخش‌های علوم انسانی - و گاهی بیش‌تر از آن‌ها - صحنه درگیری بوده‌اند. پس جای تردید نیست که مسأله در جای دیگری است. در حالی که رأی عمومی قدرتمندان بر «تعطیل و تصفیة دانشگاه‌ها و آن‌گاه برنامه‌ریزی دوباره» است مسأله محتوای کتاب در برابر نگرانی از حضور اشخاص بی‌اهمیت می‌شود؛ روشن است که زمان در نظر گرفته شده برای این «برنامه‌ریزی» فرضی حتی اگر چند سال هم باشد امکانی برای تألیف صدها جلد کتاب علمی در شرائط کنونی نیست. اما طرد و نفی گروه‌هایی از استادان و دانشجویان وقت و نیروی زیادی نمی‌خواهد.

کشمکش «انقلاب فرهنگی» موقعیت رئیس جمهوری در کنار و در برابر شورای انقلاب و کل نظام حکومتی را نیز محک خواهد زد. در حالی که بنی‌صدر همچنان برای تحویل‌گروگان‌ها به‌دولت، در شورای انقلاب با رقیبان چانه می‌زند و هنوز دورنمایی از موفقیت در برابر ندارد، جبهه‌شی تازه در برابرش گشوده شده؛ چه مرجعی باید دانشگاه‌ها را «پاکسازی و بازسازی» کند؟

در آخرین روزهای سال گذشته که هیأت مدیره موقت دانشگاه تهران در پی هجوم به‌میتینگ‌های دانشجویی استعفا کرده بود، بنی‌صدر در نامه‌ئی از این هیأت خواست که کناره‌گیری نکند و کوشید تا اطمینان بدهد که «ناپسامانی‌های جزئی و کلی موجود در اداره دانشگاه‌ها با همفکری و همکاری مداوم از میان برود و بزودی با تصویب قانون استقلال دانشگاه‌ها ناپسامانی‌های موجود تقلیل فاحش یابد.» (کیهان، ۲۸ اسفند ۵۸) هیأت مدیره دانشگاه تهران چند ماه پیش‌تر نیز به‌سبب هجوم به‌دانشجویان تهدید به کناره‌گیری کرده بود. اما شورای انقلاب در نامه‌ئی (به تاریخ اول دی ماه ۵۸) به‌این هیأت قول رسیدگی داد و

۴. بنی‌صدر در سرمقاله‌ئی سراسر فغان و زاری در روزنامه‌اش، «انقلاب اسلامی» (۳۰ فروردین ۵۹) از دخالت‌هایی که رقیبان در تصفیة دانشگاه‌ها کرده‌اند سخت می‌نالد و اعلام خطر می‌کند که «ای مسلمانان، ای جوانان، به‌شما باید راست گفت، انقلاب و کشور بجد درخطر است.» و اندکی بالاتر توضیح می‌دهد: «در جامعه‌ئی که چرخ اقتصاد هنوز به‌حرکت در نیامده است و تحت محاصره اقتصادی نیز قرار گرفته است، بهت فرهنگی و آن تغییر بنیادی فرهنگی، بوجود آمدن روحیه کار و تلاش و نظم و بخصوص وحدت تصمیم‌گیری است. هر عملی بنام «انقلاب فرهنگی» که انحراف از این عمل تعیین‌کننده و وحدت تصمیم‌گیری باشد، ضد انقلابی و قطعاً مخالف با اسلامی کردن فرهنگ است.»

درخواست کرد که مسئولان سرکارشان بمانند.

با این همه، فکر بستن دانشگاه‌ها تازگی ندارد و از مدت‌ها پیش اشاره‌هایی به این کار می‌شد. موافقت بنی‌صدر با این کار هر اندازه باشد، واقعیت این است که رقیبان دست‌پیش‌را گرفته‌اند. اکنون دانشگاه‌ها در دست گروه‌هایی است که عملاً از رئیس جمهوری فرمان نمی‌برند و بعضی از آنها احتمال همان برنامه «تحویل [دانشگاه‌ها] به مجلس شورای ملی» را تکرار می‌کنند.

در حال، در بیانیه عصر شنبه ۳۰ فروردین شورای انقلاب از ضرب‌الاجل تعطیل دانشگاه‌ها تا ۱۵ خرداد حرفی نرفت، اما برنامه تازه جمع‌آوری و ضبط اموال دفاتر سازمان‌های سیاسی مطرح شد.

در هجو می‌که احتمالاً در آینده نزدیک لقب «انقلاب فرهنگی» یا «انقلاب دانشگاهی» یا چیزی از این دست بر آن نصب خواهد شد، نه برای دانشگاه‌ها استقلالی مانده و نه تردیدی که يك دوره دیگر فعالیت سیاسی علنی پایان یافته است. از دفاتر سیاسی ضبط شده مدارک و اسامی بسیاری برای شناسائی و تعقب دانشجویان، و نیز تبلیغات و جنجال، به‌جنگ خواهند آورد. از سوی دیگر، فعالیت سیاسی علنی بیرون از دانشگاه، به‌دلائل علمی، به‌مراتب دشوارتر خواهد بود و به‌مجامع و گردهمانی‌های سیاسی در اینجا و آنجا به آسانی یورش خواهند برد و نقشه خلع سلاح هم رفته رفته دستور کار روز خواهد شد.

تعطیل دانشگاه‌ها عملاً به‌معنای زیرزمینی شدن بخش عمده فعالیت بسیاری از سازمان‌های سیاسی خواهد بود. با این همه، از دست رفتن محیط امن دانشگاه‌ها و روبرو شدن با خطرهای کوچک و خیابان شاید در تاریخ مبارزات سیاسی به‌عنوان نقطه آغاز بلوغ جریان‌هایی ثبت شود که توانائی ادامه حیات بیرون از فضای آشنا و شکیبای دانشگاه را دارند. انتخاب پانزدهم خرداد به‌عنوان آخرین روز فعالیت دانشگاه نیز به‌نوبه خود پر معناست.

در مصاحبه‌ئی رادیویی با يك ناشناس (پس از اخبار بعد از ظهر جمعه ۲۹ فروردین) به‌امکان مبارزه‌ئی شبیه ۱۵ خرداد علیه دانشگاهیان «منحرف از صراط مستقیم» اشاره شد. در جای دیگر، در مراسم جشن «وحدت» به‌مناسبت قطع رابطه آمریکا با ایران - جتربازان با مهارت در محوطه‌ئی کوچک در میان چمن دانشگاه فرود می‌آمدند. مفهوم این حرکت ظاهراً سرگرم‌کننده، اما در عین حال تهدیدآمیز، چیزی بیش از نمایش صرف بود؛ سابقه ورود جتربازان - البته آن بار از راه زمین - به‌تاریخچه دولت علی امینی (و آخرین توطئه‌های تیمور بختیار) باز می‌گردد.

پس از همه این‌ها اگر، آن‌چنان که در اعلامیه‌های شورای انقلاب اشاره شده، رئیس جمهوری در صف مقدم مهاجمان چوب‌به‌دست دانشگاه را فتح کند، بی‌تردید برای تاریخ تمدن از خود رکوردی تازه در بسط و تعالی «معنویت» برجای گذاشته است.

م.مراد

۳۰ فروردین ۵۹

تحلیل مسائل خارجی:
غلامحسین میرزا صالح

کودتا در قدیمی ترین جمهوری آفریقا

خویش باقی مانده اند... و از آنجا که قبایل یاد شده به ترتیب ۸/۲۰٪ و ۱۶٪ و ۸/۲٪ جمعیت لیبریا را تشکیل می دهند امکان یکسان سازی و تجهیز روحیه ملی در جهت ایجاد یک ملت واحد لیبریائی ناممکن بوده است.

آن دسته از سیاهان از پندرسته و فراری ایالات متحد که از سال ۱۸۲۲ به سرزمین باستانی خود بازگشتند به علت پراکندگی، به زودی با اقوام محلی و مهاجران مجاور درهم آمیختند و تأسیس دولت جمهوری در سال ۱۸۴۷ - که قانون اساسی آن توسط پرفسور گرین لیف استاد دانشگاه هاروارد تنظیم و تدوین شد و علی رغم شباهت کامل آن با قانون اساسی ایالات متحد به ویژه از نظر حقوق ملیت ها نتوانست موجب یگانگی و اتحاد قبایل شود.

مردم لیبریا از نظر اعتقادات مذهبی ۲۳٪ مسلمان ۱۲٪ مسیحیند در حالی که ۶۵٪ آنها همچنان پیرو ارواح قبیله و معتقدات بومی خود هستند. هر چند که قانون اساسی ۱۸۴۷ آزادی کامل مذهب را به رسمیت شناخته و این کشور تا کنون مانند چاد، سودان، سوریه و لبنان صحنه جنگ های مذهبی نبوده اما

زمانی که بردگان تازه از بند رسته آفریقائی پس از چند پشت بیگاری و خفت در قاره جدید با کشتی های زهوار در رفته به سرزمین آباء و اجدادی خود بازگشته (۱۸۲۲) و در ساحل غربی قاره باز یافته خود به تشکیل کولونی های پراکنده پرداختند آنچنان در حسرت استخلاص بودند که کشور تازه تأسیس خود را جمهوری لیبریا [آزادی] نامیدند. (۱۸۴۷)

این جمهوری در طول یکصد و سی و سه سال عمر خود هرگز شاهد کودتائی از سوی ارتش نبود، هر چند که مانند همه یکصد و سی و سه کشور دیگر جهان سوم، نهاد آن را بالقوه در درون نظام وابسته خویش حفظ و سرکوب می کرد.

ساخت اجتماعی - اقتصادی جمهوری لیبریا از هرنظر منطبق برالگوی عمومی ممالک قاره آفریقا است. سرزمینی به وسعت ۱۱۱/۳۷۰ کیلومتر مربع، با ۱/۸۷۰/۰۰۰ نفر جمعیت، شامل بیست و دو قبیله، که علی رغم برنامه ریزی و کوشش حکومت در ایجاد یک ملت واحد از سال ۱۹۴۴، قبایل کیل و باسا و کیو همچنان پای بند رسوم سنتی و آداب و مذهب و زبان

در صورت تمایل از سیاست انزواجوئی و عدم مداخله در مسائل و بحران‌های منطقه‌ای پیروی کند، سیاستی که اولین رئیس‌جمهور منتخب مردم - ویلیام توبمن از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۶۱ مجری آن بود. ولی به دنبال اوج‌گیری نهضت‌های استقلال طلبانه مردم آفریقا از آغاز دهه ۱۹۶۰، دولتمردان لیبریا هم تغییر رویه دادند و از انزوا خارج شده با دول انگلیس، فرانسه، سوئد، ایتالیا، آلمان غربی و اوتیکان روابط نزدیک‌تری برقرار کردند.

روابط سیاسی و اقتصادی با ایالات متحد که به دلیل رفتار خشونت‌آمیز آن‌ها با بردگان تا اوایل ۱۹۲۰ بسیار سرد بود از دهه سوم قرن حاضر به علت مشکلات اقتصادی لیبریا و وعده کمک‌های مالی ایالات متحد وارد مرحله جدیدی شد و تا بدانجا توسعه یافت که براساس معاهده نظامی دو کشور، دفاع از سرزمین لیبریا در برابر تجاوزات خارجی به عهده ایالات متحد قرار گرفت، و علی‌رغم سخت‌گیری‌های قانون اساسی لیبریا در مورد تابعیت و نفوذ سفیدپوستان و این‌که هیچ سفیدپوستی نمی‌تواند شهروند کشور شود، اتباع ایالات متحد در تمام زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، تعلیم و تربیت، نظامی، و سیاسی کشور رخنه کرده‌اند. ارتش ۵/۲۵۰ نفری لیبریا تماماً توسط کارشناسان آمریکائی آموزش یافته و تعلیمات نظامی آن‌ها به عهده مستشاران این کشور است.

انتخاب مجدد ویلیام توبمن در سال ۱۹۶۷ و کشف یک توطئه کودتایی

بالتوجه امکان تحقق آن وجود دارد. لیبریائی‌ها زبان رسمی «ملی» ندارند و انگلیسی زبان رسمی و اداری آنهاست، هرچند که تنها ۳۰٪ از مردم به آن تکلم می‌کنند.

با وجود معادن سرشار آهن، الماس، سرب، قلع، روی، مس و منگنز ۷۲٪ از مجموع ۶۹۰ هزار نفر نیروی کار کشور در بخش کشاورزی فعالیت دارند. با این حال سهم تولیدات کشاورزی در تولید ملی، مانند سایر کشورهای آفریقائی نسبت معکوس دارد.

از مجموع ۹۱۰ میلیون دلار تولید ناخالص ملی، کشاورزی ۲۵٪، صنایع ۴٪، معادن ۲۹٪، راه‌وساختمان ۳٪، تجارت ۱۰٪، حمل‌ونقل ۷٪، و سایر بخش‌ها ۱۴٪ درآمد ملی را تشکیل می‌دهند.

لیبریا مانند سایر ممالک آفریقائی از لحاظ آموزش و پرورش بهداشت بسیار فقیر و عقب‌مانده است. کشوری با داشتن یک میلیارد تن سنگ‌آهن در اعماق سرزمین خود و به عنوان چهارمین صادر کننده سنگ‌آهن (۱۶/۹۲۳/۰۰۰) و معادن بسیار غنی الماس، فقط ۳۴ بیمارستان و ۱۳۲ پزشک دارد. ۷۶٪ مردم لیبریا بی‌سوادند و از این نظر در جهان، در مرتبه یکصد و دهم قرار دارد.

موقعیت جغرافیائی و همسایگی با ممالکی چون سیرالئون، گینه، و ساحل عاج که کمتر صحنه تشنج‌های داخلی و بین‌المللی بوده‌اند، باعث شده است لیبریا

قدرت مطلقه تالیبرت شد ولی تباری
اعضاء مخفی شده حزب غیرقانونی با
ناراضیان ارتش از يك طرف، و فساد
عمومی و وابستگی شدید و خودکامگی
دولتمردان رژیم از سوی دیگر، جمهوری
۱۳۳ ساله و بدون تجربه کودتای لیبریا
را از پای درآورد.

سران آزاد شده حزب پیشرو خلق
با همکاری نظامیان کودتاچی کابینه
جدید را تشکیل دادند. رهبر نظامیان -
گروهیان دوم ساموئل دوئه ۲۸ ساله - با
اعلام این مطلب که به زودی حقوق
سربازان، درجه داران، و پلیس افزایش
خواهد یافت، ارتش آمریکائی لیبریا را
به اطاعت از رژیم فراخوانده و «شورای
حاکم آزادی خلق» - که نوزده تن عضو
دارد - دستور محاکمه و مجازات عمال
رژیم سرنگون شده و متجاوزان به
حقوق بشر را صادر کرده است.

تشکیل يك گروه نظامی مخالف
اقتدار گروهیان دوم انقلابی، تضاد منافع
شرکت‌ها و سهامداران آمریکائی و
اروپائی در قیمت‌گذاری و میزان
بهره‌برداری از معادن فوق‌العاده غنی
آهن و الماس، و بالاخره فقدان عوامل و
عناصر سازنده قدرت ملی به دلیل
اختلافات قبیله‌ئی مذهبی و فرهنگی،
حاکمی از پیوستن لیبریا به فرایند
محتومی است که سایر ممالک قاره کم و
بیش با آن مواجهند. فرایندی که از قیام
علیه استبداد حاکم و برقراری آزادی
مدنی شروع می‌شود، در هرج و مرج و
ناامنی ادامه پیدا می‌کند و به کودتای
نظامی می‌انجامد.

«چینی» در سال ۱۹۶۸ بیش از پیش
باعث نزدیکی و وابستگی لیبریا به
ایالات متحده شد. روابط سیاسی و
اقتصادی دو کشور پس از مرگ
رئیس‌جمهور در ۱۹۷۱ و به قدرت
رسیدن معاون او تالیبرت همچنان دوستانه
بود. سفر جیمی کارتر و استقبال گرم
زمامداران لیبریا از او در سال ۱۹۷۸
ظاهراً باعث استحکام بیش‌تر روابط دو
کشور شد. تالیبرت در دوران زمامداری
خود کوشید با برقراری روابط دیپلماتیک
با مسکو و سایر دول بلوک شرق و کوبا،
سیاست خارجی لیبریا را متوازن کند و
از خطر نفوذ تبلیغاتی و گروه‌های
مارکسیست داخلی بکاهد ولی علی‌رغم
اجرای این سیاست، روابط لیبریا با دول
یاد شده همچنان در حد رعایت اصول
رسمی دیپلماتیک باقی مانده است.

حزب ویگ، تنها سازمان سیاسی
لیبریا، از سال ۱۸۷۸ تا کودتای هفته
پیش مصدر قدرت بود و از لحاظ مدت
زمامداری، در میان نظام‌های سیاسی
جهان بی‌بدیل محسوب می‌شد. در دوران
حکومت توپمن و تالیبرت، تمام بخش‌ها و
نهادهای سیاسی و اقتصادی دولت تحت
سلطه این حزب قرار داشت و فقط از
چند سال پیش بود که مخالفان دولت با
سازمان دادن حزب پیشرو خلق لیبریا
سعی کردند از طریق اعلامیه‌ها،
اجتماعات پراکنده، و دعوت به اعتصاب
عمومی با حزب حاکمه به مبارزه
برخیزند. غیرقانونی اعلام کردن حزب
پیشرو خلق و بازداشت سران آن از جمله
گابریل پاکاس ماتیوس ظاهراً باعث تحکیم



ژان - پل سارتر

جمهوری سکوت

آنچه در این صفحات از نظرخوانندگان می‌گذرد، مقالتهی است که «سارتر» در سال ۱۹۴۴ به‌هنگام آزاد شدن فرانسه از اشغال نازی‌ها نوشته بود، وی در این نوشته مفهوم «اشغال» را که فرانسه طی جنگ جهانی دوم چهار سال تمام از آن

رنج برد، از دیدگاهی نظری و آرمانی بررسی می‌کند، نگاهی از واقعیت تجربه شده را انعکاس می‌دهد که برای افراد عادی، در جاهانی که تجربیات مشابهی داشته‌اند هم آشنا و بیگانه می‌نماید، و هم واقعی و تحریف شده به نظر می‌رسد. دوران اشغال فرانسه که سراسر جور و ستم، تنهائی، و مرگ و نابودی بود از نظر «سارتر» موجب آن شد که فرانسویان نسبت به سرنوشت معنوی انسان در چنان شرائط و اوضاعی دانستگی پیدا کنند، و همراه با آن هر فردی توانست به آزادی و مسؤولیت خویش آگاهی یابد و به نام انسان‌های دیگر چنان سرنوشتی را نفی کند و به جای تسلیم شدن دست به قیام و طغیان زند. «سارتر» از نظر ذهنی به این تجربه خود الگویی داده است که با دید اگزیستانسیالیستی از مفهوم «واقعیت انسان» - چنان که در کتاب «هستی و نیستی» مطرح کرده - منطبق است. و بدین سان بازتابی وارونه به ارزش‌های موجود داده است.

وی در «جمهوری سکوت» اجتماع آرمانی «انسان‌های راستین» را به تصویر در می‌آورد و سخنگوی این اجتماع آرمانی می‌شود - اجتماعی که درنایی وجدان وحدت پیدا کرده و در پندار و کردار نمونه است. و این الگوی آرمانی سارتر از «نیروی مقاومت» است که خواسته است اجتماع فرانسه آن روزگاران را در آن متجلی کند - اجتماعی با خصوصیت دو قطبی و ساختاری از گناه و بیگناهی، فضیلت و بی‌فضیلتی... و این می‌تواند در زمان و مکان پیش رود و تعمیمی وسیع‌تر پیدا کند... چرا که «جمهوری سکوت» تجلی آن حقیقت اخلاقی است که فراسوی زمان و مکان است...

ر- ش

ما هرگز بدان اندازه که در دوران اشغال آلمانی‌ها آزاد بودیم، آزاد نبوده‌ایم. ما هر حقی را که داشتیم، و به‌ویژه حق سخن گفتن را، از دست داده بودیم؛ هر روز به‌ما اهانت می‌کردند و ما ناگزیر بودیم که خاموش بمانیم؛ و به‌عنوان کارگر، زندانی سیاسی، و جهود، تبعیدمان می‌کردند؛ روی دیوارها، در روزنامه‌ها، و بر پرده سینماها، همه جا سیمای پلید و بی‌اعتنائی می‌دیدیم که بیدادگران می‌خواستند. و با همه این‌ها، ما آزاد بودیم. چون زهر نازی‌ها به‌اندیشه‌ها مان راه می‌یافت هر اندیشه راستینی يك پیروزی بود. چون پلیس مقتدر می‌کوشید به‌زور وادار به سکوت مان کند هر کلمه‌نی ارزش بیان يك اصل را پیدا کرده بود. چون در تعقیب‌مان بودند هر حرکتی از سوی ما اهمیت يك تعهد و درگیری را داشت. شرایط و مقتضیات مبارزه ما که اغلب بیرحمانه بود ما را سرانجام در وضعی قرار داده بود که بی‌هیچ گونه تظاهری به‌زندگی

خود ادامه دهیم و در این وضع تحمل ناپذیر جانکاه که نامش را سرنوشت انسان گذاشته‌ایم زندگی کنیم. سروکارمان پیوسته با تبعید، اسارت، و به‌ویژه مرگ بود؛ یعنی آنچه در ادوار شادی و نیکبختی خیلی راحت از نظرها پنهان می‌ماند؛ و به این حقیقت پی برده بودیم که این حوادث - یا حتی تهدیدهای مستمر خارجی - قابل پیشگیری نیستند؛ بلکه «قسمت» ما، سرنوشت ما، و منشاء واقعیت انسانی ما چنین بوده است. ما هر لحظه معنای این جمله کوتاه مبتذل را که «آدمیزاد طعمه مرگ است» کاملاً درک می‌کردیم. و هرکس هر چه انتخاب می‌کرد انتخابی راستین بود، چرا که در برابر مرگ دست به چنین کاری می‌زد، چراکه همیشه می‌توانست با چنین عبارتی عمل خود را توجیه کند که «مرگ بهتر بود از...». من تنها درباره گروه نخبه‌ئی که مقاومت‌کنندگان واقعی را تشکیل می‌دادند سخن نمی‌گویم بل منظورم تك تك فرانسویان است که مدت چهار سال تمام، در هر ساعت روز و شب گفتند نه! بیرحمی دشمن ما را گرفتار نامطلوب‌ترین وضعی کرد که امکان داشت؛ و ادا داشت پرسش‌هایی از خود بکنیم که در زمان صلح برای مان مطرح نبود: هر يك از ما که درباره «نهضت مقاومت» اطلاعاتی داشت (و کدام فرانسوی بود که زمانی در چنین وضعی قرار نگرفته باشد؟) نگران و دلواپس از خود می‌پرسید: «اگر شکنجه‌ام کردند خواه توانست جلو زبانه را نگه دارم؟». بدین سان مسأله اختیار مطرح می‌شد و ما در آستانه عمیق‌ترین آگاهی‌ئی قرار گرفته بودیم که انسان ممکن است از خود داشته باشد. چراکه راز انسان عقده حقارت او یا عقده خصومت شدید او نسبت به پدر یا مادرش نیست؛ بل حدود آزادی اوست و قدرت مقاومتش در برابر شکنجه و مرگ برای کسانی که به‌فعالیت‌های زیرزمینی می‌پرداختند شرایط و مقتضیات این مبارزه تجربیه‌ئی تازه بود: آن‌ها، همچون سربازان، آشکارا جنگ نمی‌کردند؛ بلکه در تنهایی مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، در تنهایی بازداشت می‌شدند، و در تنهایی مطلق در برابر شکنجه به مقاومت می‌پرداختند: تنها و عریان، در برابر جلادانی خوش بنیه، تروتمیز، و با البسه‌ئی پر زرق و برق که بر پوست و گوشت نکبت‌زده آن‌ها

می‌خندیدند، و آن‌ها با وجدانی پاك و قدرتی بی‌پایان نشان می‌دادند که حق را به‌جانب خود می‌دانند. و با وجود این آن‌ها در عمق این تنهائی، از دیگران، از تمام کسان دیگر، از تمام رفقای «نهضت مقاومت» دفاع می‌کردند. يك کلمه کافی بود که ده یا صد نفر را بازداشت کنند. مگر مسؤولیت مطلق در تنهائی مطلق سبب مکاشفه اختیار ما نیست؟ برای همه - چه رهبران و چه افراد - اضطرار، تنهائی، و شدت مخاطره یکسان بود. برای کسانی که پیام‌ها را می‌بردند و نمی‌دانستند محتوای آن‌ها چیست و نیز برای کسانی که تمامی «نهضت مقاومت» را سازمان داده بودند تنها يك نوع محکومیت وجود داشت: زندان، تبعید، مرگ. هیچ ارتشی در دنیا نیست که در آن، خطراتی که فرماندهان و سربازان را تهدید می‌کند بدین سان برابر و یکسان باشد. و از همین رو «نیروی مقاومت» يك دموکراسی واقعی بود: برای سرباز و برای رهبر همان خطر، همان مسؤولیت، و همان آزادی مطلق در انضباط وجود داشت. بدین ترتیب، در دل ظلمت و خون، مقتدرترین جمهوری‌ها تشکیل شد. هر کدام ز شهروندان این جمهوری می‌دانست که وجود خویش را مدیون دیگران است و تنها می‌تواند به‌شخص خود متکی باشد؛ و هر يك نقش تاریخی خود را در تنهائی مطلق ایفا می‌کرد. هر کسی در اقدام برضد بیدادگران تصمیم می‌گرفت شخصاً عمل بکند؛ و بدین سان با انتخاب آزادانه خود، بدون آن که چاره دیگری هم باشد، آزادی را برای همه انتخاب می‌کرد. این جمهوری فاقد ارتش و پلیس و فاقد نهادهای لازم را فرانسویان می‌بایست تك تك تسخیر کنند و در هر لحظه برضد «نازیسم» استحکامش بخشند. ما اکنون در آستانه جمهوری دیگری هستیم: آیا در روز روشن نمی‌توانیم محسنات ساده و بی‌پیرایه «جمهوری سکوت و شب» را حفظ کنیم؟

ترجمه رامین شهروند

انقلاب ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه

این مقاله از کتاب «ماه مه ۱۹۶۸، و بعد از آن» تألیف طریق علی اقتباس شده است. طریق علی، خود پاکستانی است اما سال‌ها است به‌خاطر مبارزات سیاسی از پاکستان تبعید شده و به‌صفت مبارزان کارگری انگلستان پیوسته است. علی شخصاً به‌عنوان یکی از دست‌اندرکاران اصلی در مبارزات دانشجویی ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه شرکت داشت و به‌همین سبب پلیس فرانسه ورودش را به‌آن کشور ممنوع کرد. در این مقاله سعی شده است مطالب او فقط به‌عنوان گزارش یک شاهد عینی اقتباس شود و حتی‌الامکان مواضع سیاسی وی در مقاله انعکاس نیابد.

نظرات سندیکای کارگران - ۳۰ مه ۱۹۶۸



«انقلاب، جشن مردم تحت ستم و تحت استثمار است... اگر با معیار محدود و مردم دوستانه پیشرفت تدریجی قضاوت کنیم، مردم در چنین مواقعی معجزه می‌کنند. اما بر رهبران احزاب انقلابی فرض است که هدف‌های خود را قابل درک‌تر و مشخص‌تر کنند تا شعارهای‌شان همواره جلوتر از ابتکارهای انقلابی توده‌ها باشد... اگر از این انرژی باشکوه توده‌ها و اشتیاق انقلابی آنان برای یک هدف مستقیم و تعیین‌کننده استفاده نکنیم، خیانتکاریم: خیانتکاران به‌انقلاب!»
لنین: دو تاکتیک سوسیال دمکراسی ۱۹۰۵

«آنچه سرآغاز می‌نامیم، غالباً سرانجام است و به‌پایان رساندن، جز آغاز کردن نیست.»

تی - اس - الیوت

دولت فرانسه، به سال ۱۹۶۸، يك دولت نمونه سرمایه‌داری بود. ترقی روزافزون و غرورآمیز فرانسه حسادت اروپای غربی را برمی‌انگیخت. انگلستان از بحران اقتصادی حادی رنج می‌برد، و آمریکا در جنگ پرخرج خاور دور فالتج می‌شد. اما فرانسه ظاهراً از ثبات کامل برخوردار بود. ژنرال شارل دوگل را سراسردنیا مورد تحسین می‌کرد. محافظه‌کاران انگلیسی، سیاستمداران ملی‌گرای کپک، خودکامگان نظامی آسیا و آمریکای لاتین، هر يك به سهم خود با احساس دیگرگونه‌ئی از حرمت و تکریم به او چشم دوخته بودند. دوگل، رئیس جمهوری کشوری بود که «برنامه» اقتصادیش به عنوان حیرت‌انگیزترین موفقیت نظام پیر سرمایه‌داری تجلی می‌کرد.

شکوفایی اقتصادی بعد از جنگ - که سرمایه‌داری را در اروپای غربی و ژاپن احیاء کرده بود - عامل صنعتی شدن فرانسه بود. در سال ۱۹۶۸ بیش‌تر مردم فرانسه شهرنشین بودند. کارگران صنعتی که در استخدام شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری قرار داشتند ۴۱٪ جمعیت را تشکیل می‌دادند و تعداد «کارگران یقه سفید»^(۱) نیز ۱۵ درصد به این رقم می‌افزود. این هر دو با هم طبقه اکثریت را در جامعه فرانسه تشکیل می‌دادند. ضمناً ۶٪ جمعیت نیز در امر خرده تولید شاغل بود در حالی که اکثریت دهقانان در روستاها مالک زمین‌های خود بودند. خرده بورژوازی سنتی دومین گروه بزرگ اجتماعی در فرانسه بود. این گروه‌ها، پایه اجتماعی حزب بورژوائی مهم موسوم به حزب رادیکال را در جمهوری سوم تشکیل می‌دادند. از زمان جنگ جهانی دوم به بعد، سرمایه‌داران فرانسه حزب سیاسی با ثباتی نداشتند که مستقیماً مبین منافع طبقاتی آنها باشد. خلثی موجود در سیاست بورژوائی فرانسه نشان‌دهنده بخشی از عدم ثبات نهادهای سیاسی جمهوری چهارم است. تشکیل و سقوط سالانه کابینه‌ها این کشور را بیش‌تر به جمهوری‌های مغشوش آمریکای لاتین و آسیا شباهت می‌داد تا کشوری بورژوا - دمکراتیک در مرکز سرمایه‌داری. در واقع، هند بعد از جنگ، دولت بورژوائی با ثبات‌تری بود تا جمهوری فرانسه.

۱. کارمندان دفتری WHITE COLOR WORKERS

جنگ الجزایر، بحران‌های سیاسی پی‌گیر، و فلج شدن حزب کمونیست، موقعیت تازه‌نی برای سرمایه بزرگ در فرانسه فراهم آورده بود که به‌تولد جمهوری پنجم در سال ۱۹۵۸ انجامید. دوگل که آدمی متکبر و خودبین بود و از بناپارت الهام می‌گرفت و تمام تصمیمات مهم سیاسی و اقتصادی را مستقلاً اتخاذ می‌کرد. سرمایه‌داری انحصاری فرانسه استبداد دوگل را پذیرفته بود تا شاید انزوای اجتماعی خود را به‌پایان رساند و به‌دوره‌نی از ثبات اجتماعی و اقتصادی دست یابد. با این که ناسیونالیسم و ضدآمریکائی‌گرانی دوگل حرکتی بود برخلاف منافع سرمایه بزرگ که ادغام آمریکا و اروپا را طلب می‌کرد، مع‌ذلك مجموع سیاست‌های خارجی شتر گاو پلنگ او، بدون برخورد یا مخالفت‌های جدی مورد توافق قرار می‌گرفت. همین قدر که سیاست‌های داخلی او به‌نیازهای سرمایه‌داران فرانسه پاسخ می‌گفت (و تا سال ۱۹۶۸ کاملاً چنین بود) آن‌ها جز قبول موقعیت استثنائی دوگل چاره‌نی نمی‌دیدند. جمهوری پنجم نیازمند شخصیتی نیرومند بود، و دوگل تنها کسی بود که می‌توانست این نیاز را برآورد. از این رو موقعیت او جایگزین فقدان حزب بورژوائی مقتدری می‌شد که می‌توانست طبقه حاکم فرانسه را متحد کند، مانند دمکرات‌های مسیحی ایتالیا یا حزب محافظه‌کار انگلستان. در واقع او به‌منزله پلی موقت بود که در عین حال نوعی حزب سیاسی را نیز سازماندهی می‌کرد. دوگل مستقیماً از طریق وسائل ارتباط جمعی که در اختیار داشت با توده‌ها سخن می‌گفت. کنفرانس‌های مطبوعاتی او چنان دبدبه و کبکبه‌نی داشت که بیش‌تر مناسبت يك نظام پر تشریفات سلطنتی بود. این کنفرانس‌ها به‌مسائل سیاسی فوق‌العاده مهمی منتهی می‌شد. از آنجا دولت دوگل برحزب سیاسی مستقلی تکیه نداشت - که این شامل حزب خود او نیز می‌شد - ناگزیر نظام بوروکراتیکی لازم بود که در تمام سطوح تقویت شده احتیاجات «دولت نیرومند» را نیز جوا بگو باشد. این بوروکراسی اساس عدم مشروعیت دستگاه «گلیستی»* بود که، ضمناً اجباراً از توده‌ها فاصله می‌گرفت. يك چنین فاصله‌گیری می‌تواند در شرائط بحرانی فوق‌العاده

* طرفداران دوگل را فرانسویان اصطلاحاً «گلیست» می‌نامند، و دستگاه حکومتی‌نی را که او به‌راه انداخت دستگاه «گلیستی».

خطرناک باشد.

در اواخر سال ۱۹۶۳ دستمزد کارگران برطبق قانون و به نحوی
تحمیلی تثبیت شد. در سال ۱۹۶۸ تعداد بیکاران به نیم میلیون رسید.
جمهوری پنجم نخستین پنج سال عمر خود را پشت سر گذاشته بود اما دیگر
ناونفسی نداشت.

با رشد سرمایه‌داری در فرانسه، گسترش عظیم جمعیت دانشجویی
اجتناب‌ناپذیر بود. زیرا تکنولوژی احتیاج به متخصص داشت. تعداد
دانشجویان از ۲۰۰ هزار در ۱۹۶۱ به ۵۰۰ هزار در ۱۹۶۸ رسید و به این
ترتیب، دانشجویان واسطه مهمی بین طبقات اجتماعی معترض در مراکز



اصلی شهری به صورت واسطه مهمی در آمدند. نتیجه، ازدحام فوق العاده جمعیت در این مناطق بود. دولت نتوانسته بود احتیاجات دانشجویان جدید را از لحاظ مسکن، بورس تحصیلی، ناهارخانه، دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌های اضافی، برطرف کند. نظام تحصیلات کاملاً اتوریته‌نی و قدیمی بود و نیازهای دهه ۳۰ را منعکس می‌کرد نه دهه ۶۰ را. نظام ارتباطی و شیوه برگزاری امتحانات نیز هنوز سنتی بود.

در اواخر سال ۱۹۶۷، علائم نارضائی در کارخانه‌ها نیز بیش از پیش به چشم می‌خورد. کارگران خواستار دستمزد بالاتر و لغو قانون تثبیت دستمزدها بودند. دانشجویان نیز بارها به نمایشات اعتراضی پرداخته برای خود خواستار شرایط بهتری شده بودند. از جمله اعتراضات آن‌ها، سرمایه‌گذاری بیش از اندازه برای طرح‌های استفاده از انرژی اتمی بود. آنان خواستار آن بودند که این بودجه می‌باید صرف نیازهای آموزشی شود. در ۲۰ نوامبر ۱۹۶۷ حدود ۱۰,۰۰۰ دانشجو در اعتصاب دانشجویی عظیم نان‌تر Nanterre شرکت جستند. در ۱۳ دسامبر همان سال دانشجویان تظاهرات دیگری ترتیب داده بودند که با موفقیت فوق العاده‌نی روبرو شده بود. در ۲۱ فوریه ۱۹۶۸ آنان بار دیگر تظاهرات عظیمی به راه انداختند و ضمن آن نسبت به پارتیزان‌های ویتنامی ابراز همبستگی کردند و محله لاتن Cartie Latin را «محله قهرمانان ویتنام» نام گذاشتند. در این تظاهرات تعدادی از رهبران دانشجویی که عضو کمیته ملی ویتنام بودند دستگیر شدند. در ۲۲ مارس نان‌تر دوباره صحنه تظاهرات عظیمی علیه دستگیری این دانشجویان شد. دانشجویان، دانشگاه و ایستگاه بخش نان‌تر را اشغال کردند و در پی گردهمایی عظیمی «جنبش ۲۲ مارس» پایه‌ریزی شد. رهبر اصلی این جنبش دانیل کوهن بندیت - دانشجویی با گرایشات آنارشیستی - بود و دانیل بن سعید که رهبر «کمونیست‌های انقلابی جوان» - ۲۹ مارس به‌عنوان روز «بحث سیاسی» انتخاب شد. رئیس دانشگاه، به دنبال اعتراضات شدید دانشجویان تصمیم گرفت دانشگاه را برای دو روز تعطیل کند. پس از باز شدن مجدد دانشگاه، دانشجویان تصمیم گرفتند که روزهای دوم و سوم ماه مه را به «مبارزه علیه امپریالیسم» اختصاص دهند. رئیس دانشگاه که از پی‌آمد این

تظاهرات هراس داشت بار دیگر درهای دانشگاه را بست اما در هر حال این تظاهرات صورت گرفت منتها به جای نان تر از دانشگاه سوربن که در قلب محله لاتن پاریس قرار دارد. تظاهرکنندگان متشکل از دانشجویان و دانش آموزان مدارس متوسطه بود که روز ۳ مه مورد حمله پلیس قرار گرفتند و تعدادی از رهبران آنها دستگیر شدند. دانشگاه سوربن بسته شد اما جنگ‌های خیابانی ادامه یافت.

تظاهرات چندین روزمتوالی ادامه پیدا کرد و خواست تظاهرکنندگان آزادی فوری دانشجویان زندانی و باز شدن نان تر و سوربن شد. مقامات



مسئول، به طور اختیاری از قبول این هر دو خواست سر باز زدند و آن را نپذیرفتند. درنهم مه قرار بسیج توده‌نی برای روز بعد گذاشته شد. همان شب «کمونست‌های جوان انقلابی» در موتوالیته Mutualite جلسه‌نی برگزار کردند و در جریان این جلسه اعلام شد که پلیس فرانسه با ورود دانشجویان سوسیالیست آلمانی به فرانسه مخالفت کرده است.

۱۰ مه روز تعیین‌کننده‌نی بود. ۳۵ هزار دانشجو علیه پلیس در محله دانفر روشو Danfer Rocherau گردآمدند و از آنجا به سوی زندان سانتسه Sante که رفقای‌شان را در آنجا به بند کشیده بودند راهپیمائی کردند و همچنان به سوی مرکز محله لاتن راه‌پیمائی را ادامه دادند. دانشجویان با شگفتی تمام شاهد پشتیبانی مردم از خود بودند!

پلیس کارتیه لاتن را در محاصره گرفت منتها البته این پلیس، نه پلیس عادی فرانسه، بل نیروی «پلیس مخفی مسلح» CRS بود؛ یعنی سازمانی که به سال ۱۹۴۷ به ابتکار وزیر کشور وقت برای سرکوب کارگران اعتصابی کمونیست سازمان یافته و تا دندان تجهیز شده، و به همین جهت نیز مورد تنفر اکثریت بخش‌های مبارز طبقه کارگر فرانسه بود. روز ۱۰ مه افراد این سازمان آماده جنگ با «دشمنی جدید و ناآشنا» بودند اما با این وصف فکرمی‌کردند که به طور قطع دانشجویان را شکست خواهند داد. نره غول‌های کله بوك CRS دانشجویان را «بچه‌ننه‌های لوسی» تصور می‌کردند که تاب تلنگری را ندارند و مطمئن بودند که به‌نخستین نهیب، گریه‌کنان و «مامان مامان» گویان به‌خانه‌هاشان عقب‌نشینی خواهند کرد. در این حین دانشجویانی که به‌داخل دانشگاه رفته بودند تا در موضوع گشایش دانشگاه با رئیس آن مذاکره کنند باز گشتند و چون ازمذاکرات خود نتیجه منفی گرفته بودند موقعیت را برای حرکت «مناسب» اعلام کردند. البته طبق معمول، برخی از گروه‌های فرقه‌گرا - و از آن جمله «فدراسیون دانشجویان انقلابی» - مخالفت این نظر بودند و شرایط را برای «حادثه‌جوئی» مناسب ندیدند و محل اجتماع دانشجویان را ترك گفتند. دانشجویانی که باقی ماندند، طبق سنت انقلابی فرانسویان به سنگ‌رندی خیابانی پرداختند، چنان که تا ساعت یازده شب نزدیک به شصت سنگر برپا شد. ساکنان محل نیز پیشقدم شدند و از





دانشجویان دعوت کردند که در صورت لزوم آپارتمان‌های محله را هم مورد استفاده قرار دهند. همبستگی انقلابی در هیجان‌انگیزترین شکل خود متجلی شده بود. دانشجویان بی‌وقفه از طریق بلندگوها مردم پاریس را در جریان می‌گذاشتند که پلیس برای سرکوب آنان دست به کار شده است.

حزب کمونیست [دنبال‌رو شوروی] طی ماه‌های گذشته، دانشجویان را لاینقطع زیر حملات بی‌دریغ خود گرفته بود.

در سوم ماه مه رهبر این حزب در روزنامه اومانیتیه L'Humanite - ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه - تحت عنوان «انقلابی‌های قلابی را شناسائی کنیم» مقاله‌ئی نوشته، طبق شیوه مرضیه سنواتی همه «احزاب برادر» در این گونه موارد، طی آن نسبت به دانشجویان اتهاماتی را ردیف کرده بود که معمولاً از روی کتاب‌های درسی چاپ مسکو ویژه استفاده، طوطیان شکرشکن

در دو دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ رج زده می‌شد. - وی ضمن این که نیروی دانشجویان را «فوق‌العاده ضعیف و پوشالی» وصف کرده بود آنان را «عوامل تحریک‌کننده جریانات» معرفی کرده تصویری از آنان ارائه داده بود که بتواند شووی نیسم فرانسوی‌ها را برانگیزد؛ منجمله براین «موضوع طراز نوین» تأکید کرده بود که، چه نشسته‌ای خلاق که این‌ها «مشتی کارگر مهاجرند، و کوهن بندیت یک رهبر دانشجویی آلمانی است»!

وی نوشته بود: «علی‌رغم تضادهای داخلی این گروهک متشکل از فقط چند صد دانشجو، آنها موفق شده‌اند در جنبشی که نامش را جنبش ۲۲ مارس «نان تر» گذاشته‌اند متحد شوند. رهبر این جنبش، کوهن بندیت (آنارشیست آلمانی) است... این انقلابیون قلابی باید بی‌درنگ شناسائی شوند زیرا واقعیت این است که آنان در خدمت منافع گلیستی و انحصارات بزرگند... نظریات و فعالیت‌های این به اصطلاح «انقلابیون» بسیار خنده‌آور است زیرا بیش‌ترشان فرزندان بورژواهای بزرگند و از دانشجویان طبقه کارگر که به زودی «آتش انقلابی» آنان را خاموش خواهند کرد به شدت متنفرند. دانشجویان طبقه کارگر به آن‌ها خواهند گفت که بروید کسب و تجارت باباجان‌تان راره بیاندازید و کارگران را با شگردهای سنتی سرمایه‌داری استثمار کنید...»

این، زبان فرقه‌گرایی و وحشت بود. عجیب نیست که نفرت ۳۵ هزار تن فرزندان «بورژوازی بزرگ» نسبت به حزب کمونیست دنباله‌رو فرانسه به‌طور روز افزون شدت می‌یافت، خوشبختانه، مجراهای اطلاعاتی دیگری هم برای کارگران وجود داشت، و آن‌ها بی‌درنگ توانستند واقعیات را از جفنگیات تمیز دهند.

باز می‌گردیم به شب دهم ماه مه:

در ساعت دوی بعد از نیمه شب بلندگوها اعلام کردند که حزب کمونیست فرانسه همبستگی خود را با دانشجویان اعلام کرده است. دانشجویان برای ابراز هیجان خود یکصدا به خواندن سرود «بین‌الملل» پرداختند. آنان دریافته بودند که عقب‌نشینی ناگهانی حزب کمونیست فرانسه تنها در اثر فشار اکثریت اعضا، اعضای پائین‌تر حزب، صورت گرفته است، و

نشانه آن است که کارگران نیز به زودی بدین جنبش خواهند پیوست. و چنین شد!

بزرگ‌ترین اتحادیه کارگری - یعنی «سندیکای سرتاسری کارگران» CGT که رابطه نزدیکی با حزب کمونیست فرانسه دارد - اعلام کرد که کارگران، برای ابراز همبستگی با دانشجویان، در روز ۱۳ مه دست به اعتصاب خواهند زد. يك اعتصاب عمومی يك روزه! - خبر این همبستگی که به معنی پیروزی دانشجویان بود، توان بیش‌تری برای مبارزه به آنان می‌داد. پیروزی نزدیک بود.

در ساعت ۲/۳۰ صبح، به پلیس مخفی دستور داده شد که به سنگرها حمله برد. حمله با انواع گازهای اشک‌آور آغاز شد. بعضی از پزشکان و دانشجویان پزشکی از مردم تقاضای کمک کردند. آب گرم، ملافه، پتو و کیسه‌های پلاستیکی از آپارتمان‌ها به پائین سرازیر شد. مردم، این وسائل کمکی را برای دانشجویان مهیا می‌کردند تا قدرت دفاعی آنها در مقابل حملات پلیس و گاز اشک‌آور و غیره تقویت شود. ساکنان کارتیه لاتن برای دانشجویان مبارزه قهوه و آب و غذا فراهم می‌کردند. یاری‌های بی‌دریغ مردم در حفظ روحیه پیکارجوی دانشجویان اثر فوق‌العاده‌ئی داشت.

سرانجام پلیس به سنگرها هجوم آورد؛ سنگرهائی که صدها دختر و پسر دانشجوی فعال در پس آنها پایداری می‌کردند. هنگامی که عقب‌نشینی مدافعان هر يك از سنگرها ناگزیر می‌شد، پلیس آن را به آتش می‌کشید تا از اتلاف وقت جلوگیری شود! - دانشجویان از ساعت ۶/۳۰ عصر در خیابان‌ها بودند.

در ساعت ۵/۳۰ صبح روز بعد، یعنی درست ۱۲ ساعت بعد از جنگ، هنوز حمله و مقاومت ادامه داشت. هنگامی که آفتاب طلوع کرد دانشجویان و تعدادی از افراد پلیس روی بام خانه‌ها دیده می‌شدند. تا این لحظه تقریباً چهارصد تن دانشجوی زخمی شده بود که بعضی آن‌ها وضع وخیمی داشتند. در آن شب تلفات جانی به بار نیامد و این واقعیت مدیون سازماندهی بسیار مجهز پزشکی دانشجویان بود نه عدم قساوت پلیس. و هر که شاهد آن درگیری‌ها بوده باشد نمی‌تواند این حقیقت را انکار کند. در ساعت ۸ صبح روز یازدهم



مه، دانشجویان هنوز می‌جنگیدند. در این وقت دولت تصمیم گرفت رهبر دانشجویان را آزاد کند تا از این طریق به یک خواست مهم آن‌ها پاسخ گفته باشد. بنابراین، شب سنگرها با موفقیت به صبح رسیده بود. بر طبق برنامه قرار بود دو روز بعد اعتصاب عمومی کارگران و تظاهرات عظیم توده‌نی انجام شود. این تظاهرات با شرکت یک میلیون نفر کارگر که از نواحی مختلف پاریس گرد آمدند آغاز شد. دانفرروش به عنوان محل تجمع پس از تظاهرات معین شده بود. این حرکت کارگران در روحیه دانشجویان تأثیر فوق العاده‌نی داشت و طبعاً باعث دلگرمی کسانی شد که حزب کمونیست بدان گونه مورد اتهام قرارشان داده بود، پرچم سرخ در آن روز برفراز سوربن و پلاس دولارپوبلیک Place de la Republipue برافراشته شد اما مبارزه تازه آغاز شده بود. دانشجویان فرانسه با مبارزات انقلابی‌شان به رفقای خود در آمریکای لاتین و آسیا پیوسته بودند. نه، آن‌ها غول‌های خیالی یکپارچگی نبودند!

ساخت اجتماعی گلیسم که بر حکومت نخبیگان تکیه داشت، اکنون تشبّ ضربه‌پذیری و انزوای جمهوری پنجم را از بام به‌زیر افکنده بود. دولت امیدوار بود که با گردن نهادن به اعطای امتیازات به تأخیر افتاده دانشجویان، کلك جنبش را بکند. در واقع حالا دیگر خواست‌های دانشجویان «مسأله اصلی» نبود. واقعیت مهم چشمگیر این بود که حکومت، در مقابل وضع تهدیدآمیز برخوردهای خشونت‌بار خیابانی عقب‌نشسته سر فرو آورده بود. شب سنگرگاه‌ها جرقه‌نی زد که مستقیماً به قلب طبقه کارگر فرانسه زد. حزب کمونیست و اتحادیه سرتاسری کارگران، برای ابراز همبستگی با دانشجویان، تعطیل یک روزه اعلام کردند. در روز تظاهرات، گروهی از مأموران قلیچماق «انتظامات» حزب کمونیست بین دانشجویان و کارگران حائل شدند تا از این طریق میان آن‌ها جدائی بیندازند و مانع پیوستن دانشجویان به صف زحمتکشان شوند، اما همچنان که تمامی نهادهای دیکتاتوری نیز دریافته‌اند، عقاید و نظریات به این گونه دیوارهای گوشتی اعتنائی ندارند.

کارگران و بخصوص جوان‌تران آن‌ها، دسته دسته به سوربن آمدند. کارگران ساختمانی از سنگرهای دانشجویان بازدید کردند و در پاره‌نی موارد



به آن‌ها آفرین گفتند. آنچه را که این کارگران در سوربن می‌دیدند با ساخت اتحادیه‌های کارگری خود سخت متفاوت یافتند. اعضای مبارز اتحادیه سرتاسری کارگران CGT عادت داشتند از رؤسای خود دستور بگیرند، و اگر سؤال بی‌موردی به‌میان می‌آمد از سؤال‌کننده می‌پرسیدند: «آیا شما با گروه‌های افراطی چپ آمد و رفت داری؟» - در اتحادیه محیطی وحشتناک و بورکراتیک حکم می‌راند، حال آن که در سوربن، عقاید سیاسی مدام به بحث و مناظره گذاشته می‌شد و جز در چند مورد استثنائی بر «شورای سوربن» دمکراسی کامل حاکم بود. - کارگرانی که به این جلسات می‌آمدند تقاضای صمیمانه دانشجویان را برای اتحاد با طبقه کارگر می‌شنید و به ناگزیر تحت تأثیر آن قرار می‌گرفتند. رهبران‌شان به آن‌ها گفته بودند شورش دانشجویی را «مشتی آشوبگر» براه انداخته‌اند، اما واقعیت این بود که هزاران دانشجوی پیکارجوی فداکار از خود گذشته، عملاً در جنگی خیابانی مأموران منصور «پلیس ضدشورش» را در هم شکسته بودند. - رهبران آن‌ها گفته بودند که این‌ها «بچه‌ننه‌های نتر بورژوازی» هستند، اما همین «بچه‌ننه‌های نتر بورژوازی» در سوربن جز تماس و همکاری هرچه عمیق‌تر با طبقه کارگر فکر و ذکر نداشتند. روحیه پرشور و مبارز دانشجویان، بالاخره از کارتیبه لاتین با بیرون نهاد و به کارخانه‌ها و افکار هزاران هزار کارگر جوان انتقال یافت: نتیجه حیرت‌آور بود:

روز بعد از اعتصاب، اشغال کارخانه‌ها به‌طور خودجوش آغاز شد. دو کارخانه‌نی که در وهله اول تسخیر شد عبارت بودند از يك کارخانه هواپیماسازی در نانت و یکی از کارخانه‌های ماشین‌سازی رنو در حوالی روئن. کارگرانی که کارخانه‌ها را اشغال می‌کردند هدف مشخص اقتصادی نداشتند، و این نکته از همان ابتدای امر روشن بود. طی هفته‌های بعد اشغال کارخانه‌ها به‌اوج خود رسید: طبقه کارگر فرانسه قیام کرده بود. خاطرات قیام‌های انقلابی پیشین، طبقه حاکم فرانسه را به‌سر حد فالج شدن کشانده بود. ارواح انقلابات ۱۷۸۹، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ دوباره زنده می‌شدند. پرسشی که مطرح بود این بود که کارگران تا کجا پیش خواهند رفت. کارگران با از کار انداختن شبکه‌های راه‌آهن و وسائط نقلیه عمومی، کل سیستم ارتباطی

را یکسره فلج کردند. بنادر، کارخانه‌های تولید نیرو، و چاپخانه‌ها، همه تعطیل شد. و توقف کامل شبکه پست و تلگراف نیز به دنبال آن صورت گرفت. ظرف ۲۴ ساعت، مقیاس اعتصابات کامل روشن شد: يك اعتصاب عمومی خودجوش، از پائین... این اعتصاب که بزرگ‌ترین مبارزه طبقه کارگر در تاریخ سرمایه‌داری به‌شمار آمد، ده میلیون تن کارگر را در بر گرفت. آنچه بیش از همه حیرت برمی‌انگیخت این بود که کارگران «اصلاحات رفاهی» نمی‌خواستند بلکه به‌ناگها و یکسره خواستار «تغییر بنیادی یکپارچه» در جامعه بودند؛ چرا که حکومت ده ساله دوگل و فضای وحشتناک جمهوری پنجم دیگر برای‌شان قابل تحمل نبود.

حکومت دوگل به‌لرزه افتاد و تعادل خود را از دست داد. این حکومت در نتیجه اعتصابات پی در پی و اشغال کارخانه‌ها و تظاهرات دانشجویان فالج شده بود هرچند که هنوز در معرض حمله مستقیم قرار نگرفته بود. چاره آن چه بود؟ دوگل چه گونه می‌توانست ضربه متقابل را وارد آورد؟ پومپیدو، نخست‌وزیر گلیست وقت - از يك سفری که به‌خارج کرده بود فراخوانده شد. وی در حضور رئیس پلیس اعتراف کرد که فرانسه در يك حالت «پیش از انقلابی» به‌سرمی‌برد. پیشنهاد کرد که فعلاً از سوی دولت حرکتی صورت نگیرد و تحریکی به‌عمل نیاید، چون ممکن است اثر معکوس داشته باشد و اوضاع را وخیم‌تر کند. پومپیدو در همین حال گفت وگوهای روزانه خود را با نمایندگان حزب کمونیست آغاز کرد. چند هفته بعد دوگل به‌بادن بادن رفت تا با ژنرال‌های فرانسوی مستقر در آنجا مشورت کند و نقشه‌های فوری را با آن‌ها در میان بگذارد. بناپارت فرانسوی متوجه شد، هنگامی که پلیس تهدید می‌کند که اگر به‌کارخانه‌ها اعزام شود دست به‌اعتصاب خواهدزد، دیگر طبعاً به‌سربازان وظیفه ارتش اعتماد نمی‌توان کرد. ژنرال‌های بادن بادن با تحلیل‌های دوگل موافق بودند اما شرایط خود را نیز مطرح کردند. اولین شرط این بود که سالان، ژنرال نیمه فاشیست بدنام فرانسوی (که قبلاً خود يك کودتای دست‌راستی علیه دوگل ترتیب داده بود) و دیگر کسانی که در آن زمان بازداشت شده بودند در آینده نزدیک آزاد شوند. دوگل موافقت کرد و سهم خود را در این معامله پرداخت. اما در این مورد احتیاجی به‌آمدن

سربازان از بادن بادن نبود. ژنرال‌های طبقه کارگر فرانسه» تصمیم گرفته بودند که به‌هیچ صورتی در هیچ جنگی شرکت نکنند. حتی هفته‌نامه انگلیسی آبزور The Observer در گزارشی از پاریس نوشت: «بدین ترتیب حزب کمونیست [فرانسه] به‌عنوان نشان داد همان دژ نهائی جامعه مصرفی است که بلشویک‌های دانشگاهی کمر به نابودیش بسته بودند. - در حالیکه دانشجویان با دولت گلیست مبارزه می‌کنند، اتحادیه‌های کمونیست و دولت گلیست در سنگری واحد قرار گرفته‌اند. و این درست بدان می‌ماند که واشنگتن و مسکو برای به‌زانو در آوردن ویتنام دست به‌یکدیگر کرده باشند! - اینان از همان جامعه فرانسه‌ئی که معروف حضورتان هست دفاع می‌کنند.»

واقعیت جریان این بود که رهبران حزب کمونیست فرانسه مصمم بودند نگذارند جریانات ماه مه ۱۹۶۸ کش پیدا کند. آن‌ها با تعمد و به‌طرزی بی‌رحمانه با استفاده از هر وسیله ممکن کوشیدند مسیر اعتصابات عمومی را به‌همان مجرای آشنای «افزایش دستمزد» بیندازند. شعارهای کارگران در کارخانه‌های اشغال شده دم به‌دم بالا می‌گرفت: «این بار، راه را تا به‌آخر خواهیم پیمود» - و سیگی، رهبر اتحادیه کارگران، توضیح می‌داد که: «بله، معنی عبارت تمام راه برای ما اعضای اتحادیه‌های کارگری، ارضای خواسته‌هایی است که همیشه برای برآوردن آن‌ها جنگیده‌ایم ولی حکومت‌ها و رؤسا همیشه از توجه به آن‌ها تن زده‌اند... معنی تمام راه، افزایش عمومی دستمزدهاست؛ یعنی که هیچ دستمزدی از ۶۰۰ فرانک کم‌تر نباشد.»

هر خواستی که حزب کمونیست فرانسه پیش می‌کشید، تمامی معنا و مفهوم مبارزه‌ئی را که در فرانسه جریان داشت نادیده می‌گرفت.

به‌طور پراکنده، بعض کارگران کارخانه‌های تولید نیازمندی‌های اساسی، کارشان را از سر گرفتند. در جاهای دیگری هم، دهقانان محلی برای تأمین احتیاجات شهرنشینان دست به‌دست کارگران شهری دادند.

آنچه در باب جنبشی که فراسه را چنان به‌لرزه در آورد نوشته شده، کوهی از مطالب گوناگون است. این‌ها همه باید با دقت کافی بررسی شود تا سرانجام، از موقعیت‌هایی که طی سه هفته ماه مه در برابر چپ قرار گرفته بود تصویری کامل به‌دست آید. تنها و تنها دانشجویان و «گروهک‌ها» بودند که

بدیل (آلترناتیف) جامعی ارائه کردند؛ اما بوروکرات‌های اتحادیه سرتاسری کارگران را و ورود آن‌ها را به کارخانه‌ها بستند. رهبران حزب کمونیست و اتحادیه‌های سراسر کارگران، سرانجام، از طریق مذاکره با گلیسم معامله را تمام کردند. در گره نل، طبقه حاکم فرانسه با سپاسگزاری تمام، اهداف حقیر اقتصادگرایانه (اکنونمیستی) آنان را مورد تأیید قرار داد؛ اما فشار از آنچه بود هم بالاتر رفت. کارگران، در سراسر فرانسه، در کارخانه بعد از کارخانه، موافقتنامه گره نل را طرد کردند. دولت مورد تهدید جدی قرار گرفت. در این موقع بود که دوگل سفر محرمانه معروفش به پادن پادن را انجام داد. اندکی بعد، دوگل که از حمایت ارتش و حزب کمونیست برخوردار شده بود پیامی تلویزیونی فرستاد و طی آن قول داد اصلاحاتی را عملی کند و تاریخ دقیق انتخابات عمومی را نیز اعلام کرد. حزب کمونیست بی‌درنگ قول او را



پذیرفت؛ و اتحادیه‌ها، به‌آهستگی تمام اما با اطمینان کامل، جنبش را از هم پاشید.

روزی که دوگل پیام تلویزیونی خود را فرستاد، هوادارنش به‌خیابان‌ها آمدند: مخلوطی عجیب از کهنه سربازهای یادگار ارتش سری فرانسه در ماجرای الجزایر، فاشیست‌های فرانسوی، چشم و چراغ‌های گلیست‌ها، میرزا قلمدان‌های دولتی، پلیس‌های خفیه و افسران شخصی‌بوش... و از جمله شعارهایی که می‌دادند یکی این بود که: «کوهن بندیت را روانه‌ داخائوکنید!» - بفرمائید!

يك ماه بعد، دوگل رکورد اکثریت آراء انتخاباتی را به‌دست آورد. طبقه حاکم فرانسه نفس راحتی کشید. جمهوری پنجم حفظ شده بود. - تناقض عجیبی در میان بود اما غیرقابل توضیح نبود.

نه پاریس پتروگراد بود، نه مه ۱۹۶۸ اکتبر ۱۹۱۷. اما فرانسه به‌يك انقلاب تمام عیار بسیار نزدیک بود. این کشور بر تمام الگوهای جامعه‌شناسی که بورژواها علم کرده بودند، و بر تمام روایات استحاله یافته‌نی که پاره‌نی از تئورسین‌های سوسیالیست غرغره می‌کردند خط بطلان کشید. این همه، تجربه‌هایی اجتماعی را پی افکند که تأثیر خود را هم بر حاکمان برجنا نهاد هم بر حکومت‌شوندگان. این، تجربه‌نی «واگیردار» بود: با اینکه تب ایتالیا به‌شدت تب فرانسه نبود میلیون‌ها کارگر ایتالیایی در سال ۱۹۶۹ با اشتیاق تمام به «بیماری فرانسوی» لبیک گفتند.

فرانسه در مه ۱۹۶۸ يك آزمایشگاه سیاسی بود. تجربه‌نی که نخستین بار در آنجا روی داد، ابتدا مورد خرابکاری قرار گرفت و سپس به‌بن‌بست کشانده شد، اما فرانسویان، علیرغم این مسأله، نشان دادند که اگر تمام مواد لازم اولیه به‌درستی گردآوری شود چه امکاناتی ممکن است فراهم آید.

واضح‌ترین و طبیعی‌ترین مورد مقایسه با این جریان، انقلاب روسیه است. نکاتی که عنوان شد، با همه پیش پا افتادگی درست بود. حزب بلشویکی در فرانسه وجود نداشت، تروتسکی و لنینی هم در پاریس نبود، موج اشغال کارخانه‌ها همبستگی نداشت و يك رشته خواست‌های سیاسی و اقتصادی یگانه هم مطرح نشد، حزب کمونیست فرانسه هم آگاهانه در مبارزه

دست به خرابکاری زد. این‌ها همه واقعیاتی غیرقابل انکار است، اما باید مورد تحلیل قرار گیرند و توضیح داده شوند تا درس فرانسه در مثنی لفاظی و خطبه‌بافی یا تکرار مبارزات صحیح اما محدود و یکسویه ناپود نشود. فهرست پرسش‌هایی که باید در تحلیل این تجربه‌ی ذی‌قیمت پاسخ داده شود می‌تواند چنین باشد:

شباهت‌های فرانسه و روسیه تزاری به چه اندازه بود؟

در حزب کمونیست فرانسه که آشکارا به آرزوهای توده‌ها پشت کرد چرا شکاف عمده‌تی به وجود نیامد؟

تکامل چپ چه گونه بود؟

چه گونه گلیسم، پس از آن که تقریباً قدرت را از دست داده بود در انتخابات به پیروزی رسید؟

این‌ها پرسش‌هایی است که باید توسط هر نیروی سیاسی درگیر مبارزات کارگری به‌دقت پاسخ داده شود. ■

ترجمه آزاد و تلخیص آزاده

جمعیت جهان به چهارونیم میلیارد نفر رسید
جرايد

محمد رخشانی:

جشن بزرگ

سال ۲۰۵۰ میلادی است. در یکی از پایتخت‌های بزرگ جهان، زیر سقف رفیع یکصد و پنجاه متری کلیسای شهر که تماماً با بتن مسلح الوان و شیشه‌های رنگین ساخته شده مراسم برپاست. بنا، براساس آخرین طرح کلیساهای مدرن در چندین طبقه ساخته شده است. نیاز جمعیت سی میلیونی شهر به کلیساهای بزرگ‌تر مسلم بود، اما با کمبود زمین در داخل شهر، سرانجام تصمیم گرفته شد در گوشه‌تنها پارک باقیمانده شهر کلیسای بلندی در چندین طبقه ساخته شود و هر طبقه یا تمام طبقات آن در مراسم مخصوص جشن یا عزاداری مورد استفاده قرار گیرد.

سال‌ها بود که دیگر کسی حال و حوصله عزاداری و برگزاری مراسم یادبود برای مردگان را نداشت، و به‌همین اکتفا می‌شد که جنازه‌ها را برای سوزاندن به شهرداری تحویل بدهند و خاکستر آن‌را - اگر خواستند - از دفتر مخصوص اموات تحویل بگیرند. فقط دو سه سالی بود که بنا به پیشنهاد شهردار، در مواقعی که تعدادی از مردم، یکجا، طی حادثه‌ئی از دست می‌رفتند مجلس یادبودی برپا می‌شد. در این مراسم دیگر نوجوانان در کلیسا سرود نمی‌خواندند. ارگ کلیسا هم از سال‌ها پیش

الکترونیک شده بود. باراول در آغاز مراسم، دکمه‌های خودکار کامپیوتر ارگ را یکی از جوان‌ها اشتبهاً روی یکی از آهنگ‌های شاد گروهین ۱ میزان کرد که موجب فرح و انبساط خاطر جمیع حاضران شد؛ و در دفعات بعد هم مراسم یادبود را با اجرای قطعات نشاط‌انگیز انجام دادند و از آن پس پایکوبی و رقص در مراسم عزاداری به‌صورت رسمی قابل قبول در آمد.

در آن هنگام مقالات مفصلی در روزنامه‌های شهر به‌چاپ رسید که آیا رقص و شادمانی در مراسم عزاداری جایز است یا خیر؛ و اظهارنظرهای موافق و مخالف صاحب‌نظران نیز به‌تفصیل در جرائد منعکس شد.

عالیجناب اسقف اعظم شهر اظهارنظر کرده بود که: «سنت خواندن آواز در مراسم عزاداری از اینجا نشأت گرفت که لازم بود حال و شوری به‌مجالس ترحیم داده شود. به‌نظر نمی‌رسد که نوع آهنگ و به‌خصوص ریتم آن، آن قدرها موردنظر بوده باشد. به‌هر حال برما فرض است که به‌یاد درگذشتگان باشیم، خواه با آهنگ غم‌انگیز خواه با آهنگ شاد. همین قدر که حرکات ما گویای اندوه‌مان باشد کفایت می‌کند.»

در جواب افاضات اسقف اعظم، کمیسر کشاورزی محل اظهار لحنیه کرده بود که: «با کمبود مواد غذایی و تلمبارشدگی جمعیت در شهرها، مرگ نه تنها یک مصیبت و فاجعه نیست، بلکه راستش را بخواهیم یک دریجه اطمینان است. و هر چه دهنه، این درجه بازتر و گشادتر باشد برای دیگران گشایش بیشتری به‌بار می‌آورد. به‌عبارت ساده، اگر دو دهان بسته شود بهتر از یک دهان است. به‌عقیده ارادت‌مند، اگر برای حوادث مهم از قبیل سقوط هواپیما و حریق و سیل و زلزله و امثالهم که تعداد تلفات در یک وحله از ده‌ها نفر بیشتر باشد حتماً و حتماً و به‌طور مسلم باید جشن ملی گرفت.»

۱) جرج گروهین موسیقی‌دان امریکائی که آثار خود را براساس قطعات جاز و تصانیف عامیانه به‌وجود آورده است. (۱۸۹۸-۱۹۳۷).

و در شماره فردای همان روزنامه، شهردار محل نوشت: «اکنون چند سالی است که دیگر حتی برای ساختن کوره‌های جنازه‌سوزی هم جا نداریم. با این که سال‌ها است همه گورستان‌ها را تبدیل به مزرعه کرده‌ایم و نمود و پنج درصد مردگان سوزانده می‌شوند. باز ناگزیریم در همین سال آینده در چند نقطه شهر کوره‌های جدیدی احداث کنیم. در حال حاضر، در گورستان‌ها فقط قهرمانان ملی و رجال دولت به خاک سپرده می‌شوند. آن هم در گورستانی که فقط ده سال باقی می‌ماند و ناگزیریم بعد از ده سال با کمال شرمندگی سنگ قبر را برداریم، استخوان‌های حریف را بریزیم دور و شخصیت مهم تازه‌نی را جای آن دفن کنیم... همشهریان گرامی و خوانندگان محترم باید توجه داشته باشند که هم اکنون طرح تقلیل مدت ده سال به پنج سال را هم در شهرداری آماده کرده‌ایم که قرار است به‌زودی تسلیم مجلس شود.»

در موضوع جمعیت شهر، تا آن لحظه چندین بار قوانین تنظیم خانواده اصلاح و تعویض شده بود، ساختن تخت‌خواب دو نفره سال‌ها بود که جنایت ملی شمرده می‌شد و مجازات بسیار سنگینی داشت. سن بازنشستگی به‌سی و پنج تقلیل یافته، رفته رفته، نوعی وحشت از پیری بر همه جا سایه افکنده بود.

مراسم آن روز بسیار با ابهت و جالب بود: دوشک مسافربری بر فراز شهر به یکدیگر برخورد کرده روی دو آسمان‌خراش بزرگ سقوط کرده بود. بدین جهت در این حادثه بهجت‌انگیز ملی علاوه بر دو هزار و یکصد مسافر و سرنشین موشک‌ها اردوئی متجاوز از ده هزار نفر نیز در آتش‌سوزی آسمان‌خراش‌های دوگانه جان باخته بودند. در مجموع، تنها در یک روز دوازده هزار نفر از سکنه شهر زحمت را کم کرده بودند و لاجرم همین که خبر میمنت اثر منتشر شد تمامی آژیرهای الکترونیک شهر به‌نشانی شادی به‌صدا در آمد. روز بعد که نتیجه تلفات دوازده هزار و یکصد و شصت سه نفر گزارش شد، دیگر شهردار و رئیس اداره کشاورزی و مسؤول اداره آمار روی پایند نبودند و با این که هر دو

برادر تنی رئیس آمار با تمام افراد خانواده‌شان در این ماجرا منزل به‌دیگران پرداخته بودند، از شادی در پوست خود نمی‌گنجید.

سیل تلگراف تبریک بود که از همه سو به‌دفتر رئیس جمهوری و حضرت نخست‌وزیر و دیگر مقامات ذی‌ربط مخابره می‌شد و خلاق، حادثه مولمه را صمیمانه خدمت حضرات معظم شادباش می‌گفتند و بقای عمر و عزت ایشان را خواستار می‌شدند!

سرانجام مقرر شد آن روز در هر یک از تالارهای کلیسا به‌طور جداگانه مراسم جشن ترحیم برگزار شود.

بازماندگان کشته‌شدگان هر یک از دو موشک در سالن جداگانه، و بازماندگان کشته‌شدگان هر یک از آسمان‌خراش‌ها نیز در سالن‌های دیگر اجتماع کنند و جشن به‌وسیله عالیجناب شهردار افتتاح شود. ولی رادیوها و تلویزیون‌ها در آخرین لحظه در بخش خبری خود اطلاع دادند که شخص ریاست جمهوری و همه اعضای هیئت دولت نیز رسماً در مراسم شرکت می‌کنند تا این موهبت عظمی و این گشایش غیر منتظره را که نصیب شهروندان گرامی شده است حضوراً به‌بازماندگان حادثه تسلیت عرض کنند. رئیس آمار با دقت تمام، آمار کشته‌شدگان را از جهت سن و سال و جنسیت طبقه‌بندی کرده بود و مسؤول اداره کشاورزی گزارش تطبیقی کامل از موضوع را با درصد صرفه‌جویی در مصرف موادغذائی در جزوه کوچکی چاپ کرده بود که به‌محل جشن آوردند تا بین حضار توزیع شود. دسته موزیک نظامی، در لباس‌های مخصوصی ضد‌تشنه‌اتمی و کلاه‌های گرد سفید، با ابزارهای کوچک مشغول نواختن مارش بودند.

از دیگر اعضای دسته عجیب‌تر، طبال ارکستر بود که چند دکمه سفید به‌طور ردیفی در دو سمت کلاهش به‌چشم می‌خورد. حکمت دکمه‌ها این بود که با فشار به‌سمت راستی‌ها گمب و گمب‌طبل بزرگ به‌گوش می‌رسید و با فشار به‌سمت چپی‌ها راپ و راپ‌طبل کوچک شنیده می‌شد.

همه آلات و ادوات موسیقی گذشته - از قبیل شیپورها و قره‌نی و

فلوت و طبل و سنج - به صورت های کوچک شده و مینیاتوری در جعبه آینه‌ی جلو رهبر دسته موزیک دیده می‌شد.

هر قسمت از ساختمان کلیسا طرح به خصوص جداگانه‌ی داشت: جبهه شمالی آن به صورت یک بیضی بزرگ بود و جبهه شرقی طرح دوازده‌گانه‌ی را داشت با ابعاد غیرقابل شمارش. قسمت غربی به شکل یک لوزی عظیم سر بر آسمان کشیده بود و در انتهای آن صلیب بزرگی می‌درخشید و روی سقف مخروطی کلیسا هم مجسمه بزرگی از شیطان لعین نصب کرده بودند با دم تیزه‌نی که سر دو سُم بلند شده با هر دو دست به طرف خلایق اشاره می‌کرد و انگار همان دم بود که از خنده روده پر شود. مجسمه شیطان حرام‌زاده برنده اول جایزه هنری سال شده بود.

با نزدیک شدن رئیس جمهوری سرود ملی نواخته شد، و پس از پیاده شدن او از اتومبیل مخصوص، وزرا نیز پیاده شدند و پشت سر رئیس جمهوری صف منظمی تشکیل دادند. جلو در ورودی کلیسا، شهردار در برابر رئیس جمهور و صف هیأت وزیران ایستاد و با صدای شمرده‌نی چنین گفت:

«حضرت ریاست جمهوری! هیأت محترم دولت!

مفتخرم که از طرف شهروندان، مقامات محلی، و به خصوص از طرف بازماندگان مقتولین حادثه برخورد دو موشک و ویران شدن آسمان خراش‌ها خیرمقدم عرض کنم. این حادثه، براساس گزارشات رسمی، اثر بالنسبه محسوسی در امر مصرف و نیز گشایش از جهات عدیده، خاصه موضوع مسکن و حل سایر مشکلات رفاهی شهر مادر برداشته است. در وهله اول ما موفق می‌شویم با دوازده هزار نفر از کسانی که مدت‌ها بود در لیست انتظار مسکن بودند خانه و مسکن بدهیم... اکنون جای خود را به نماینده بازماندگان می‌دهم که مایل است مراتبی به عرض برساند.»

در این هنگام زن جوانی که پیراهن سفید و بلند پوشیده گل‌های قرمزی به موهای خود زده بود، لغزان و خرامان پیش آمد و پس از آن که یک زانوی خود را به حالت احترام اندکی خم کرد گفت:

«از تشریف‌فرمائی شما آقای رئیس جمهوری خوشحالمیم. با اینکه

شوهر و برادر و مادر من در این حادثه از دست رفته‌اند حس می‌کنم شهر کمی راحت‌تر نفس می‌کشد و آرام‌تر شده است. البته شاید این فقط یک تصور ذهنی باشد، ولی نمی‌توانم شادی بازماندگان حادثه را در حضور جناب عالی و هیأت دولت ابراز نکنم. خواهشمندم به‌همه سالن‌ها سر بزیند و پیش از این که شادی و مسرت و پایکوبی حاضران از مرز معقول خارج شود، در شادی آنان شرکت بفرمائید.»

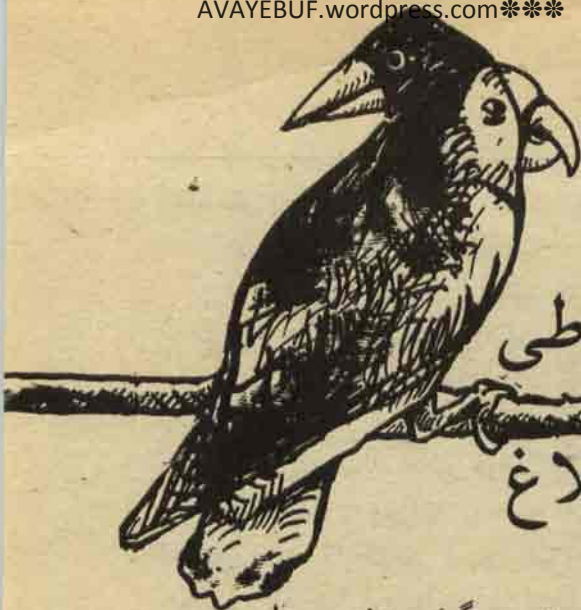
آنگاه رئیس جمهور اندکی جلو آمد و با لحنی مؤدب و آهنگی

شمرده گفت:

«از تبریکات آقای شهردار و خانمی که نماینده بازماندگان بودند ممنونم. طبیعی است که حوادثی از این قبیل، ما را در حدی اطمینان‌بخش نسبت به آینده امیدوار می‌کند. با این که طرح اقتصادی سوزاندن اموات و استفاده از خاکستر حاصله رضایت‌بخش بوده نیاز قسمتی از صنایع را هم تأمین کرده است، معذک مشکلی تأمین غذا و مواد اولیه و مسکن، در سطح جهانی و به‌خصوص در کشور ما، کماکان مشکلی است که در لحظه حاضر لاینحل به نظر می‌رسد. امیدوارم قانون «تشویق به خودکشی» که مجلس ملی در دست مطالعه دارد به‌زودی تصویب شود، و همچنین امیدوارم «قانون جیره‌بندی عمر» که از مدت‌ها پیش در سازمان ملل سرگرم مطالعه‌اش هستند سرانجام مورد تصویب قرار بگیرد... در مورد حادثه دیروز هم، بدون این که علتش روشن بشود و یا اصلاً در صدد جست‌وجوی علتش باشیم، از همه درگذشتگان گرامی سپاسگزاریم!»

رئیس جمهوری پس از نطق کوتاه خود با گام‌های بلند و گردن کشیده قدم به‌درون کلیسا گذاشت. رقص و پایکوبی تا ساعت‌های متمادی شیشه‌های کلیسا را می‌لرزاند و مجسمه شیطان لعین، روی بام کلیسا، با دو انگشت به‌سوی خلائق اشاره می‌کرد و هم چنان که پنداری داشت از خنده روده‌بر می‌شد، هیأت خاموشش گویای هزار سخن بود.

پایان



هوشنگ گلشیری:

سبز، مثلِ طوطی

سیاه، مثلِ کلاغ

هر وقت حسن آقا را می بینیم می گوئیم: «خوب، چطور
شده؟ موفق شدی؟»

می گوید: «نه، نشد، باز غارگار کرد.»

می گوئیم: «آخر، مرد حسابی! مگر مجبوری؟»

می گوید: «من فقط يك طوطی می خواهم که باش حرف
بزنم، درد دل کنم. اما این طوطی های حسین آقا - آدم چه
بگویند؟ - دریغ از يك کلمه! دریغ از يك حسن آقای خشک و
خالی، همین طور که من و شما می گوئیم! این ها فقط بلدند
غارگار کنند: غار، غار!»

آن وقت باز می رود سراغ حسین آقا يك طوطی تازه
می خرد. چند هفته نمی یا حتی یکی دو ماهی، سالی، پیداش
نمی شود که نمی شود. بعد یکدفعه می آید. چشم هاش سرخ
سرخ، کاسه خون، و ریشش تراشیده. چمباتمه می نشیند
کلاهش را برمی دارد می گذارد روی کاسه زانویش و با مشت
می کوبد روی زمین که: «باز هم نشد!»

می گوئیم: «این دفعه هم؟»

می گوید: «هرچه بگویند برایش خریدم. با دست خودم

بهش قند و نبات دادم. روزی دو سه ساعت باش حرف زد. نشاندمش روبروی آینه. اما نشد که نشد.»

می گوئیم: «غارغار که نکرد؟»

می گوید: «پس خیال می کنید گفت سلام، یا گفت صبح به خیر حسن آقا، همین طور که من و شما می گوئیم؟»

می گوئیم: «آخرین دفعه دیگر چرا گذاشتی کلاه سرت

برود؟»

می گوید: «والله خیلی حواسم را جمع کردم. بال هاش را دیدم، پنجه هاش را، نوکش را. هیچ عیبی نداشت. حسین آقا قسم می خورد که طوطی است، اصل اصل، حرف هم می زد به فارسی اما حالا دو سه روزی است تولاک رفته. اگر یکی پیدا بشود وقت صرفش کند راه می افتد، زبان باز می کند.»

بعد اشک تو چشم هاش حلقه می زند. و تا ما نبینیم، سیگاری سر مشتوک می زند. ما هم کبریتی می کشیم یا یک چای قند پهلوی جلوش می گذاریم و از در و بی در حرف می زنیم؛ از کسادی کارمان می گوئیم یا مثلاً از خواب نما شدن محسن آقا که کم کم دارد فکر می کند خود حضرت آمده اند سر وقتش دست گذاشته اند رو شانهاش و فرموده اند دیگر نشستن بس است. بعد هم بالاخره حرف را می کشانیم به چین و ماچین، به اعراب... اما مگر می شود؟ حسن آقا عین خیالش نیست. اگر بگوئید گندم یاد سبزی می افتد؛ یاد بال های سبز طوطی. حتی اگر بگوییم جنگل یا کوه، یاد قفس می افتد: قفس طوطیش که تازگی ها از کجا و از کی خریده است، آن هم... دست آخر هم نمی خواهد اعتراف کند که حواسش سرجا نبوده، که زیرو روی کار را درست ندیده. طوطی بودن یک پرنده که فقط به بالش نیست یا به نوکش. اما حرفی نمی زنیم. خاطر حسن آقا را می خواهیم. ساده است، پاک است، نمی دانیم، بی غل و غش است، اما فراموشکار است. اگر امروز سرش را بشکنند، پولش

را بالا بکشند، فردا یادش می‌رود. می‌گوئیم: «آخر، حسن آقا، مگر یادت نیست؟ مگر همین دیروز نبود که جلو در و همسایه آبرو برایت نگذاشت؟»

می‌گوید: «کی، کجا؟»

می‌گوئیم: «ما خودمان دیدیم، همه شاهدیم.»

می‌گوید: «هرکس آب قلبش را می‌خورد.»

آن چیز سیاه و سبز غارگارکنِ نوک کج را برده بود پیش حسین آقا، که حرف نمی‌زند، که یک کلمه نمی‌تواند بگوید. گفته بود: «ای مردم! خودتان گوش دارید، چشم دارید، آخر این طوطی است؟» - می‌گوئیم: «مگر تونبودی که می‌گفتی؟ آخر، لامذهب، اقلان نگاه کن، ته بال‌هاش را نگاه کن: همه‌اش دارد سیاه می‌شود. کی دیده که بال طوطی سیاه باشد؟»



می‌گوید: «شاید عصبانی شده بودم خون جلو چشم‌هایم را گرفته بوده. حسین آقا که گفت، بیچاره توضیح هم داد.»
بعد هم حتماً می‌رود سراغ حسین آقا تا از دلش در بیاورد. حتماً هم جای خورده و نخورده، یک چیزی مثل طوطی

می خرد می برد خانه اش. می گوئیم: «ترا خدا این دفعه دیگر حواست را جمع کن.»

می گوید: «دیگر می فهمم. استاد شده ام. بالش را می بینم، توکش را هم می بینم.»

می بیند، واقعاً می بیند، چند بار هم. حتی دست می کند زیر بال هاش، زیر هر پر کوچک که مبادا ته يك پر سیاه بزند. سر قیمتش هم حسابی چانه می زند تا این دفعه دیگر دولا پهنایش حساب نکنند. می گوئیم: «نکنند دزدی کسی می آید طوطیت را می برد کلاغی چیزی جاش می گذارد؟»

می گوید: «مگر می شود؟ در خانه بسته است. تازه از بالای دیوار هم که بیاید پیداش نمی کند. توی اتاق است، بالای سر خودم. مگر دراتاق را بشکنند یا مرا بکشند، همه ما را بکشند.»

مشتش را تو هوا تکان می دهد، خیره رو به دزدی که نیامده فریاد می زند: «مگر از روی نعش ما رد بشوی!»
بعد هم آهسته می گوید: «ما در بچه ها خوابش آن قدر سبک است که نگو! همه اش می گوید این چیز که نمی گذارد من بخوابم!»

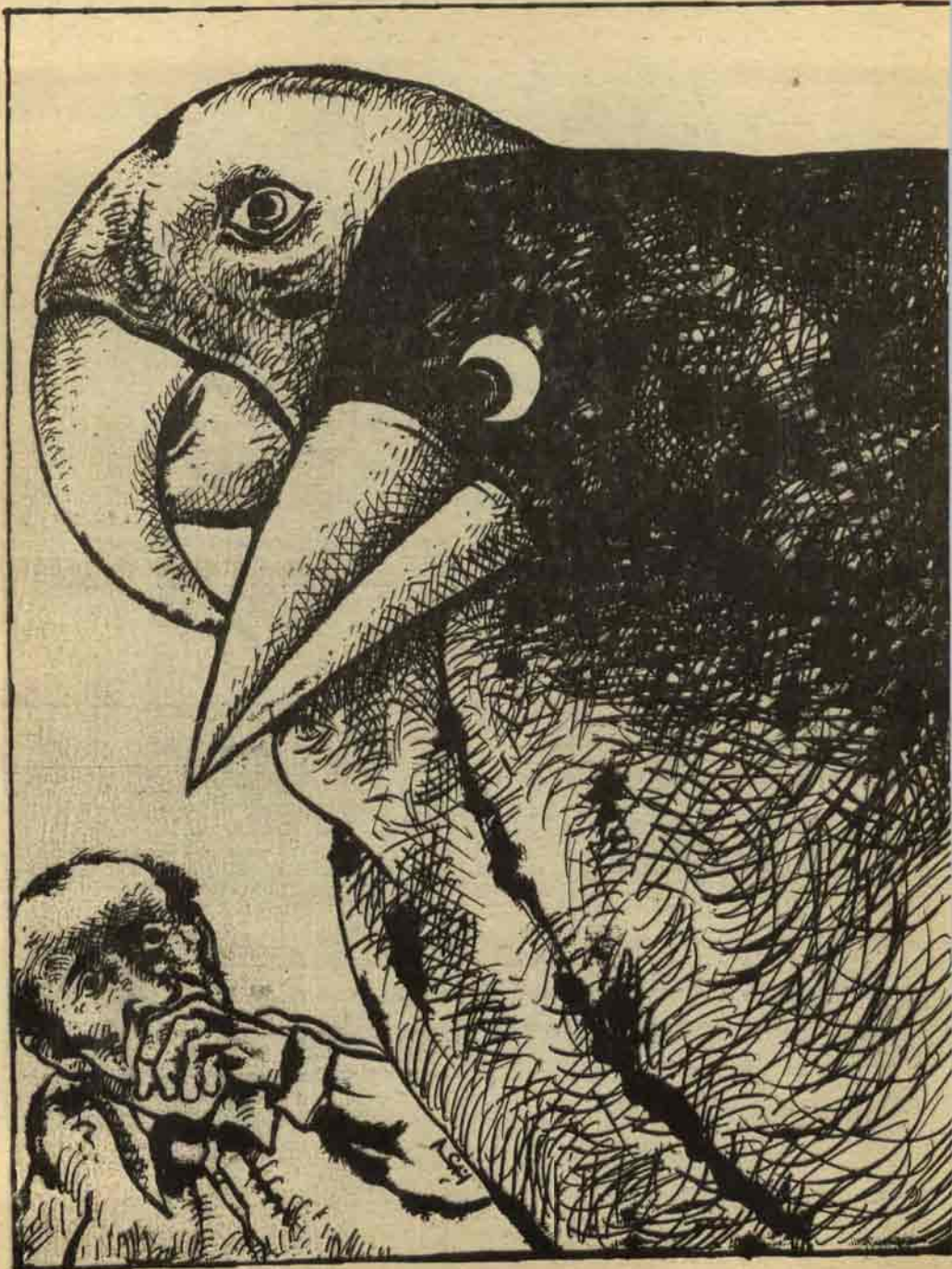
می گوئیم: «آخر پس چرا؟»

می گوید: «من که دیگر عاقلم قد نمی دهد. مادر بچه ها می گوید شاید این دفعه هم يك کلاغ گرفته بال هاش را رنگ کرده، سبز سبز.»

می گوئیم: «نوکش چی؟ نوک کلاغ که کج نیست.»

می گوید: «من هم همین را می گویم. اما ما در بچه ها می گوید شاید نوک این زبان بسته را گرفته روی شعله پریموس یا چراغ، همچین که نرم شده کجش کرده.»

می گوئیم: «چی؟ یعنی حسین آقا نوک کلاغ را کج می کند؟ آن هم یا شعله پریموس؟»



می گوید: «خوب، شما بگوئید. مگر می شود؟ حسین آقا آن قدرها بد نیست، دل رحم است. تازه کلاغِ مادر مرده که گناهی نکرده.»

می گوئیم: «خوب، گیریم يك بار این کار را بکنند، دوبار بکنند. اما آخر مگر می شود؟ حسین آقا آن قدر طوطی دارد که نگو. تازه چه طور می شود نوکِ نرم شده را طوری کج کرد و خم داد تا درست بشود عینِ نوکِ يك طوطی؟»

می گوید: «من هم همه اش همین را می گویم. از حسین آقا هم پرسیده ام، می گوید اگر این طور است چرا خودتان دست به کار نمی شوید؟ چرا می آئید سراغ من؟ کلاغ که فراوان است: یکیش را بگیرد بالش را رنگ بزنید نوکش را هم بگیرد رو شعله پریموس تان... می گویم ما این کار بکنیم، آن هم به خاطر جیفه دنیا؟ می گوید به خودت بگو!»

آه می کشد. ته سیگارش را می اندازد روی زمین. رویش پا می کشد. کلاهش را از روی کاسه زانویش برمی دارد یکی دو تلنگر بهش می زند که یعنی دیگر باید بروم. می گوئیم: «حالا کجا؟ نشسته بودید...»

می گوید: «باید بروم یا حسین آقا حرف بزنم از دلش در بیاورم. به خاطر جیفه دنیا که آدم با همسایه هاش در نمی افتد.»
می گوئیم: «این دفعه دیگر مواظب باش، خوب چشم هات را باز کن.»

پوزخند می زند که: «خیال کردید!»
بعد هم که می گوئیم: «خودت انتخاب کن، نگذار خودش به ات بدهد»، می گوید: «خیالتان راحت باشد. من دیگر استاد شده ام. اگر هم یکیش را توصیه بکنند بال هاش را می بینم، یگی یکی، اگر یکیش ته يك پرش حتی سبز سبز نبود می فهمم که کلاغ است. تازه نوکش چی؟ طوطی ها که، می دانید، نوکشان کج است، يك جور خوش ریختی کج است که آدم از دور هم



که ببیند می فهمد طوطی است.»
 می گوئیم «حسن آقا، ترا به خدا...»
 کلاش را می گذارد سرش، دستی تکان می دهد یعنی که
 خونسرد باشید یا که بهمن اعتماد داشته باشید. می گوئیم:
 «پس اقلأ این دفعه گوشت را هم باز کن.»
 می ایستد خیره نگاه مان می کند، همان طورها که حسین
 آقا حتماً نگاهش خواهد کرد. بعد بالاخره می گوید: «شما
 دیگر چرا؟ آمدیم و گفت حسین آقا، یا حالا دم غروبی گفت
 صبح بخیرا، یا دست بر قضا بهمن گفت: بی بی، بی بی؟»
 می گوئیم: «خوب، مگر چه عیبی دارد؟»
 می گوید: «البته که دارد. من طوطی می خرم که هر روز
 صبح فقط بگوید صبح به خیر حسن آقا.»
 خوب، چه می شود گفت؟ اینجا دیگر حق با حسن آقا
 است. آدم طوطی می خرد که باش دردل کند، باش حرف بزند و
 صبح و ظهر و شب سرش بشود، نه که میان بی بی، یا حسین
 آقا و حسن آقا یاسیدمحسن رضوی تفاوت قائل نشود، حالا اگر
 بهترین طوطی دنیا هم نباشد، نباشد.

تیرماه ۱۳۵۸

دختر زاده شدم

من دختر زاده شدم
تا عروسک و جاروبه دستم دهند
طراز پیرهن مردان را زر کشم
و غبار خانه برویم.

برادرم در کوچه بازی می کند.
برادرم بادو چرخه به کوچه ها می زند
من در کنج خانه می مانم.

من دختر زاده شدم
در فصل سؤال و جست و جو
چراغ بی جواب می ماند و
جست و جوهایم بی حاصل.

برادرم در خم و پیچ کوچه ها
در بازی با خاک و سنگ
زندگی را تجربه می کند.
تجربه من از دیوارها بر نمی گذرد.
من کوچه ها را نمی شناسم

من دختر زاده شدم
تا در طلوع بلوغ
چشم وحشت زده ام
چون چشم آهوئی بی قرار
راز مرا برملا کند.

برادرم امشب به خانه نیامد
او دیگر برای خودش مردی است.

من دخترزاده شدم
تا در پس هر جنگی بازنده باشم
و در اطالۀ صلح
قربانی شوم.

در جنگ
سربازان مغول و نوچگان تیمور
غریب در در گنبد مینای آسمان طنین افکن کنند،
در صلح
امیر و خادمانش.

در پس هر جنگی
خواهرانم جامهٔ پلشت فاحشگان را برتن می کنند
در آرامش هر صلحی
در مجلس عشرت سروران خویش ساغر می گردانند.

من
آری
دخترزاده شدم.

مهوش قدیریان

ک. لیدن:

نقش ارتش در خاورمیانه



طرح از بووارینی

عامل اصلی اکثر خشونت‌ها در خاورمیانه، ارتش و سازمان‌های وابسته بدان است. شاید لازم باشد که ابتدا تفاوت میان نیروهای نظامی و پلیس را مشخص کنیم: وظیفه پلیس، اجرای قوانین مدنی و جزائی به‌منظور برقراری نظم و ایجاد شرائط لازم برای انجام فعالیت‌های اجتماعی است. درست مانند وظائفی که مأموران راهنمایی و رانندگی برعهده دارند.

سازمان پلیس ممکن است مجری مسئولیت‌های مخفی نیز باشد، مانند «ساواک» که فعالیت‌های مختلف اجتماعی مردم را در ایران تحت مراقبت شدید قرار می‌داد. به‌عملیات ضدجاسوسی نیز دست می‌زد، و گاه به‌قتل و کشتار «رسمی» نیز اقدام می‌کرد. نیروی پلیس، چه آشکار چه پنهان، می‌تواند عامل خشونت^{۱۱} باشد، که در این صورت می‌تواند تغییرات نظام سیاسی را تسریع کند یا به‌تأخیر اندازد. پلیس در خاورمیانه هرگز نتوانسته نقش مشروع خود را ایفا کند؛ چراکه به‌شدت ضعیف و از نظر تجهیزات ناقص، و همیشه آلت دست دولتمردان بوده است. افسران پلیس هیچگاه بدان اندازه قدرت نداشته‌اند که استقلال سازمان خود را حفظ کنند. اکثر آنها موجوداتی فاسدند و میان مردم کم‌ترین محبوبیتی ندارند. پلیس در خاورمیانه به‌شدت ضربه‌پذیر است و کم‌تر به‌عنوان یک نماد و مرکز قدرت تلقی می‌شود. و خلاصهً مطلب این است که پلیس‌ها «نظامی» نیستند.

اما وظائف ارتش در خاورمیانه چیست؟ - مسئولیت اصلی ارتش، و از آن جمله نیروی هوایی و دریایی، دفاع از سرزمین و مرزهای کشور است. ولی در خاورمیانه ارتش وظائف دیگری نیز دارد. از جمله حفظ نظم و ثبات داخلی، متجلی شدن به‌صورت نمادی از استقلال ملی، پاسداری از افتخارات، و انجام پاره‌نی امور مربوط

۱. نگاه کنید به شماره ۱۱ مجله ایران، به‌همین قلم.



به توسعه کشور. تعداد ممالک خاورمیانه که از ارتش برای دفع تجاوز خارجی استفاده کنند زیاد نیست؛ چرا که یا دشمن تجهیز شده و قدرتمندی در همسایگی خود ندارند؛ یا اگر دارند، این دشمن آنچنان نیرومند است که هرگونه مقابله یا جنگ با او از توان مجموع ارتش‌های موجود خاورمیانه بیرون است. با این حال اکثر کشورهای این ناحیه قسمت اعظم امکانات مالی خود را صرف تقویت ارتش‌هاشان می‌کنند. عده‌ئی بر این اعتقادند که تحمل هزینه‌هایی چنین گزاف تنها به خاطر وظائف و مسؤولیت‌های دیگری است که این ارتش‌ها می‌باید انجام دهند.

ارتش‌های خاورمیانه مشتاق داشتن هواپیماهای جت، تانک‌های سنگین، ظواهر چشمگیر، و باشگاه‌های پرشکوه و جلال برای افسران خویشند و غالباً در پی آنند که قدرت نظامی خود را طریق خریدهای سنگین تجهیزات و جنگ‌افزارها به نمایش بگذارند.

ارتش‌های خاورمیانه برای توجیه حکمت وجودی و تحکیم موقعیت خود وظائفی را تقبل می‌کنند که مهم‌ترین آن‌ها حفظ رژیم‌های موجود است. در ایفای این نقش، ارتش، حافظ حکومت در برابر دشمنان بالقوه یا بالفعل داخلی است و معمولاً به مقابله با آشوب و ناامنی‌ها می‌پردازد و می‌کوشد ریشه انواع مقاومت‌ها مخالفت‌ها را نابود کند. ارتش‌های ترکیه، پاکستان، مصر، اردن، عراق، سودان، لیبی، سوریه، الجزایر و مراکش عهده‌دار چنین وظائفی است. فی‌المثل ملک حسین - پادشاه اردن - حفظ تاج و تخت خود را تنها مدیون تداوم وفاداری ارتش است و بدون پشتیبانی ارتش لحظه‌ئی نمی‌تواند به سلطنت خود ادامه دهد. همچنان که در دوران حکومت محمدرضا پهلوی، بقای سلطنت تنها با حمایت ارتش ایران امکان می‌داشت، به‌ویژه در ماه‌های آخر و پس از اعلام حکومت نظامی در سپتامبر ۱۹۷۸.

گاهی اوقات ارتش نگهبان حکومت به عملیات فاجعه‌آمیزی دست می‌زند. مانند عملیات ارتش به‌سال ۱۹۷۱ در پاکستان شرقی (بنگلادش). در لبنان به دلیل ضعف و دلسردی ارتش، شورش‌های داخلی غیرقابل کنترل شد و در نتیجه جنگ داخلی ۱۹۵۸ و ۱۹۷۵ به‌وقوع پیوست، که دومی هنوز هم ادامه دارد. ارتش نگهبان، گاهی اوقات، خود به‌کانون مخالفت یا حکومت مبدل شده رژیم را مستقیماً مورد تهدید قرار می‌دهد. مانند سوء قصد‌های مکرر به‌جان ملک حسن، که نقشه آن توسط سرفرماندهی ارتش مراکش طراحی شده بود.

نیروهای صلح، در مصر و ایران، وسیله پاره‌ئی خدمات آموزشی نیز بوده‌اند. مثلاً استخدام افراد جدید از میان روستائیان و تربیت آنان برای تصدی مشاغل اجتماعی و خدمات فرهنگی، این ارتش‌ها را به‌صورت یکی از عوامل توسعه در آورده است. ارتش‌های خاورمیانه از بسیاری جهات شبیه یکدیگرند، هرچند که بعضی کوچکند

بعض دیگر بزرگ، و یا از نظر عملکرد، تعدادی حرفه‌ای هستند و پاره‌نی مبتدی. در میان این ارتش‌ها، ارتش اسرائیل در مقابله با قدرت‌های خارجی منطقه منحصر به فرد بوده است. اسرائیل در جنگ‌های سه گانه ۱۹۴۸، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ پیروز شد و در جنگ ۱۹۷۳ نیز علیرغم عقب‌نشینی تاکتیکی موفق بود. ارتش اسرائیل به شدت متکی بر شهروندان این کشور است و تمام اسرائیلی‌ها از زن و مرد ملزم به خدمت در ارتشند. ویژگی‌هایی که ارتش‌های عربی فاقدند. در جنگ ۱۹۶۷، اعراب و اسرائیل هر دو از تکنولوژی نظامی جدید استناد کردند. هر چند که مصر و سوریه در کاربرد سلاح‌های جدید کاملاً موفق نبودند، در انجام عملیات روی موشک‌های زمین به هوا از خود کفایت نشان دادند، تا آنجا که نیروی هوایی اسرائیل خسارات سنگینی متحمل شد. جنگ ۱۹۷۳ در قیاس با جنگ ۱۹۴۸ برای اسرائیلی‌ها مشکلات چشمگیری به همراه داشت. با اینکه ارتش اسرائیل از نظر تاکتیکی قدرتمندتر بود و ارتفاعات جولان و ناحیه سونز را هم تصرف کرد، می‌توان گفت تفاوت فاحش گذشته میان ارتش‌های اسرائیل و اعراب، کاهش یافته بود.

ارتش ترکیه نیز قدرتمند است. خوب تجهیز شده و از آموزش نظامی سطح بالایی برخوردار است. البته یک «ارتش خلقی» نیست ولی اساس آن، از لحاظ منابع و نیروی انسانی، متکی بر مردم ترکیه است. ارتش ترکیه در سال‌های اخیر به جز حمله به قبرس عملاً آزمایش جنگی نداشته است. در جنگ کره رکورد جالبی داشت، همچنین در آغاز تشکیل آن، به هنگام شرکت در جنگ اول جهانی و درگیری با یونان. در حال حاضر برای این ارتش امکان درگیری و جنگ با همسایگان عرب ترکیه وجود ندارد. دشمن تاریخی و نیرومند ترکیه اتحاد جماهیر شوروی است. علی‌رغم عضویت ترکیه در پیمان ناتو مشکل بتوان گفت که ارتش این کشور، در صورت یک جنگ متعارف، در برابر ارتش سرخ قادر به دفاع باشد. در شرایط کنونی، ترک‌ها، یونان را خصم خود می‌دانند.

ارتش ترکیه سال‌ها از ایالات متحد آمریکا کمک‌های نظامی و تجهیزات جنگی دریافت می‌کرد و خود را نماینده و موکل ارتش آمریکا به حساب می‌آورد، لیکن از زمان حمله ترک‌ها به قبرس، به بهانه حمایت از اقلیت ترک این کشور، روابط سیاسی ترکیه و ایالات متحد رو به سردی نهاد و کمک‌های نظامی آمریکا به ترکیه قطع شد. تهدید ترک‌ها به تجدیدنظر در روابط خود با اتحاد جماهیر شوروی و عضویت در ناتو، به سال ۱۹۷۸، تا حدودی روابط آنها با ایالات متحد را بهبود بخشید تا جایی که مذاکرات دو کشور منجر به ادامه کمک‌های نظامی آمریکا و ابقای پایگاه‌های این کشور، در ترکیه شد.

ارتش ایران تا پیش از قیام بهمن ماه ۵۷ به شدت وابسته به ایالات متحد بود.

هرچند که درآمد حاصل از فروش نفت تا حدی به شاه استقلال عمل می‌داد. ارتش ایران از نظر قدرت و پرسنل جزو شش ارتش معظم جهان محسوب می‌شد.^{۱۱} اکثر تجهیزات آن ساخت آمریکاست و تعلیم و تربیت افسران و درجه‌داران آن نیز برعهده ایالات متحد بود. شاه مخلوع ایران همیشه طالب پیشرفته‌ترین سلاح‌ها و تجهیزات پیچیده بود. علی‌رغم رشد غول‌آسای ارتش ایران که غرور سیاسی و توسعه‌طلبی شاه را برمی‌انگیخت، قدرت آن در عمل به اثبات نرسید و جز در ظفار و چند مورد اختلاف مرزی با عراق کاربردی نداشت. وظیفه اصلی ارتش ایران حفظ سلطنت بود. در مجموع می‌توان گفت که در قیاس با ارتش‌های ترکیه، عراق، پاکستان، افغانستان و عربستان سعودی، ارتش ایران برتری کامل داشت.

ارتش پاکستان برخلاف ارتش‌های غیرعرب خاورمیانه، در جنگ با هند آزمایش شده است. علی‌رغم کمک‌های وسیع ایالات متحد آمریکا، ارتش پاکستان همچنان ضعیف است و برای همسایگان خود خطری محسوب نمی‌شود.

وجه تمایز ارتش‌های غیر عربی خاورمیانه، چه قوی‌ترین و چه ضعیف‌ترین آن‌ها، با ارتش‌های عربی این منطقه در این است که ارتش‌های غیرعربی کم‌تر در زمینه‌های سیاسی مداخله می‌کنند. در ایران ارتش مدافع رژیم بود، در ترکیه از عقاید و آموزه‌های آتاتورک دفاع می‌کند. فقط در پاکستان است که ارتش در حیات سیاسی دولت مشارکت دارد. در جنگ ۱۹۷۱ با هند که باعث بی‌اعتباری نظامیان پاکستان شد، ارتش بوتو را به قدرت رساند و در ۱۹۷۷، مجدداً در امور سیاسی مداخله جست و این بار بوتو را زندانی و سپس اعدام کرد.

کودتای خونین ۱۹۷۸ افغانستان نیز به وسیله ارتش تحقق یافت.

ارتش‌های عربی خاورمیانه همه یکدست و یکسان نیستند. ممالک بسیار کوچکی مانند کویت، لبنان، یمن، تونس و... فاقد نقش بین‌المللی هستند حتی اگر همه با هم متحد شوند. در ۱۹۵۸، زمان جنگ داخلی لبنان، ارتش این کشور اعلام بی‌طرفی کرد و فرمانده آن برای تصدی مقام ریاست جمهوری برگزیده شد. در جنگ داخلی دوم (۱۹۷۵) ارتش حتی نتوانست موجودیت خود را حفظ کند، و در نتیجه مضمحل شد.

در ۱۹۴۸ بهترین فرماندهان ارتش‌های عربی افسران انگلیسی بودند. لژیون عربی اردن از جمله این ارتش‌ها بود که در نخستین جنگ اعراب و اسرائیل نیز تا حدودی به پیروزی دست یافت، اما همین ارتش در جنگ ۱۹۶۷ شکست خورد. ارتش اردن علی‌رغم کمبود تجهیزات تا حد قابل قبولی حرفه‌نی است.

ارتش سوریه تا سال ۱۹۷۳ در مقابله با اسرائیل نقش مهمی برعهده نداشت.

۲. بیش‌تر از نظر نوع سلاح‌ها.

در جنگ ۱۹۷۳ عملکردها و واحدهای ارتش سوریه یکسان نبود، هر چند که سربازان آن شجاعانه جنگیدند و در مجموع از مهارت حرفه‌نی برخوردار بودند.

ارتش سوریه در طول سال‌ها منشاء کودتاهای بسیار بوده است. از سال ۱۹۷۰، ژنرال حافظ اسد که بعداً به ریاست جمهوری رسید به عنوان یک علوی در ثبات سوریه نقش اساسی داشته است. سوری‌ها در خطر تجاوز اسرائیل و تهدیدات عراق قرار دارند، و علی‌رغم چنین خطراتی سوریه در جنگ داخلی لبنان مداخله جست و با اعزام سی هزار سرباز به این کشور مانع ادامه و گسترش درگیری‌ها شد. ارتش سوریه با توجه به وسعت و امکانات این کشور ارتشی با تجربه و مجهز است.

اظهار نظر درباره ارتش عراق مشکل است. واحدهائی از این ارتش که در مواقع لازم به مرزهای اسرائیل اعزام شده موفقیتی نداشته است. قیام مکرر کردها و حمایت رژیم پیشین ایران از آنها باعث شده است که عراق نتواند مسئله کردها را از پیش پای خود بردارد. با این حال عراق صاحب ارتشی مجهز است و هر نوع تهدیدی از سوی این کشور در خاورمیانه باید جدی گرفته شود.

ارتش عربستان سعودی مانند دیگر بخش‌ها و نهادهای این کشور تا اواخر دهه اخیر به سرعت و شتاب تحول یافته دیگرگون شده است. ارتشی است متکی به ایالات متحد، و در مجموع، کوچک و غیر حرفه‌نی. در واقع حکومت عربستان نسبت به حرفه‌نی کردن ارتش و بالا بردن سطح آموزش عمومی افراد نظامی خود، به این دلیل که ممکن است باعث دخالت آنان در مسائل سیاسی شود روی خوش نشان نمی‌دهد. وحشت اسرائیل از عربستان نیز بیش‌تر به خاطر تحویل سلاح‌های پیشرفته از طرف ایالات متحد است. سلاح‌هایی که به راحتی می‌تواند در اختیار سایر ممالکت عربی دارای ارتش حرفه‌نی قرار گیرد؛ همچنین اسرائیل متوهم این نکته است که پایگاه‌های مدرن عربستان سعودی از طرف دشمنان اسرائیل مورد بهره‌برداری قرار گیرد. مذاکره و بحث کنگره آمریکا در سال ۱۹۷۸ در موضوع فروش اولین سری از جنگنده‌های اف - ۱۵ نیز بیش‌تر ناظر به این مسأله بوده، نه مخالفت اصولی با تحویل سلاح‌های مدرن به عربستان سعودی. به هر حال بعید به نظر می‌رسد که ارتش عربستان برای همسایگان این کشور تهدیدی جدی تلقی شود.

ارتش عربستان سعودی از یک نظر به نیروهای تحت سلاح ملك ادریس (سلطان لیبی تا قبل از کودتای ۱۹۶۹) شباهت دارد. افسران کودتاجی لیبی همگی جوان بودند و از رده‌های پائین ارتش لیبی در حال حاضر علی‌رغم امکانات مالی بی‌حساب، نیرومند و سازمان یافته نیست. جنگ کوتاه لیبی و مصر در حدود طبرق در تابستان ۱۹۷۷، حاکی از ضعف شدید و ناتوانی این ارتش در برابر مصر بود. می‌توان گفت که قذافی با ارسال کمک‌های مالی برای مقاصد سیاسی خود، بیش از ارتش لیبی در خاورمیانه

ایجاد وحشت می‌کند.

تونس که بین الجزایر و لیبی قرار دارد، درگیر ماجراجوئی‌های نظامی دیگران است. مراکش از تونس قوی‌تر است و رژیم آن، ناگزیر متجاوزتر، بارها بین مراکش و همسایگان این کشور آتش جنگ شعله‌ور شده است.

کوشش برای کودتا در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲، حاکی از وجود نوعی اختلاف میان فرماندهان ارتش مراکش بوده است.

اختلافی که رژیم، بقای خود را از طریق دامن زدن به آن حفظ کرده است. ارتش مراکش در رقابت با الجزایر می‌کوشد قدرت ضربتی خود را افزایش دهد.

مبارزه طولانی علیه فرانسه، ارتش الجزایر را کارآموده کرد، ضمن این که منابع و امکانات الجزایر برای افزایش قدرت نیروهای مسلح خود بیش از همسایگان این کشور است. از طرف دیگر سیاست خارجی الجزایر مشوق فعالیت‌های نظامی - سیاسی در سایر نقاط خاورمیانه بوده است.

ارتش مصر با تمام نواقص خود یکی از جالب‌ترین ارتش‌های خاورمیانه است. از همه ارتش‌های منطقه بیش‌تر تجربه جنگی دارد. در چهار جنگ تمام عیار در ناحیه فلسطین شرکت جسته و در فاصله جنگ‌های ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ در یمن نیز حضور داشته است. ارتش مصر مجهز به انواع گوناگون سلاح‌های ساخت غرب و شوروی است. تسلیحات روسی برای اولین بار در سال ۱۹۵۵ به مصر ارسال شد و در سال‌های بعد ادامه یافت. در نتیجه علی‌رغم تغییرات و تحولات سال‌های اخیر ارتش مصر از نظر وسائل یدکی هنوز وابسته به اتحاد جماهیر شوروی است.

ارتش کنونی مصر برای نخستین بار در سال‌های ۱۹۴۰ تا اوائل ۱۹۵۰ به وسیله افسران قدیمی آلمان که به این کشور پناهنده شده بودند آموزش یافت. در ۱۹۵۲ ارتش مصر بر علیه رژیم سلطنتی کودتا کرد و متعاقب کودتا، بازسازی و تجهیز آن آغاز شد. پس از شکست ۱۹۶۷ از اسرائیل، اتحاد شوروی تعلیم افراد رده میانی ارتش مصر را برعهده گرفت و هماهنگ با آن به تأسیس و نصب شبکه‌های پیچیده موشکی زمین به هوا اقدام کرد؛ یعنی پایگاه‌هایی که یکی از علل مهم پیروزی نسبی مصر در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ با اسرائیل بود.

ارتش مصر می‌تواند در منطقه نقش فعالی داشته باشد. جمعیت مصر زیاد و درصد افزایش آن بالاست، و در نتیجه، این کشور از نیروی انسانی قابل توجهی برخوردار است. دشمن اصلی و بالقوه مصر اسرائیل است ولی لیبی و سودان - که رودخانه نیل از داخل خاک آن سرچشمه می‌گیرد نیز می‌توانند مشکلاتی برای او به وجود آورند.

ارتش سودان قابل قیاس با ارتش مصر نیست. این کشور دشمنان بسیار دارد.

و هر آن احتمال می‌رود با یکی از همسایگان خود درگیر شود. اتباع سیاه‌پوست جنوب سودان با اتیوپی روابط نزدیکی دارند و تاکنون چندین بار بر حکومت مرکزی شوریده‌اند. مصر پیش‌تر به‌خاطر سرچشمه‌های رود نیل روابط حسنه خود را با این کشور حفظ کرده است. ارتش سودان در مجموع ضعیف است و غالباً در جنگ با سایر ارتش‌های عربی متحمل شکست شده است.

تا قبل از سال ۱۹۵۵، غرب بزرگ‌ترین صادرکننده اسلحه به‌خاورمیانه بود. از سال ۱۹۵۵ و پس از امضای موافقتنامه نظامی مصر و اتحاد شوروی، ممالک این منطقه جایگزینی برای غرب یافتند. سال بعد، ارتش مصر قسمت اعظم تجهیزات نظامی خود را در جنگ با اسرائیل از دست داد و اتحاد شوروی به‌چیران سلاح‌های به‌یغما رفته تجهیزات و وسائل جنگی جدیدی به‌مصر فرستاد و متعهد شد که افسران مصری را آموزش دهد. در نتیجه مستشاران شوروی در معیت کارشناسان آلمان شرقی در ۱۹۶۱ وارد مصر شدند و در همان حال، کمک‌های نظامی شوروی و از جمله بمب‌افکن‌های میگ ۲۱ مافوق صوت، انواع تانک‌ها و موشک‌های سام ۲ زمین به‌هوا تحویل مصر شد. اکثر تجهیزات جدید نیز در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ از میان رفت و شوروی بار دیگر ارسال اسلحه به‌مصر را از سر گرفت و چندین اسکادران از هواپیماهای شوروی، و از آن جمله آخرین نوع جنگنده‌های پیشرفته ساخت این کشور در مصر استقرار یافت. انواع تانک، خمپاره‌انداز سنگین، موشک‌های زمین به‌هوا و موشک‌های دیگر راهی مصر شد و به‌همراه آن، پانزده هزار تن از افسران و متخصصان نظامی شوروی در این کشور حضور یافتند.

حضور نظامی ارتش شوروی در مصر رو به‌افزایش بود که، در ژوئیه ۱۹۷۲ سادات تصمیم به‌اخراج آنها گرفت. علت این سیاست سادات را باید در مداخله مستشاران و کارشناسان شوروی در امور داخلی مصر جست‌وجو کرد. اخراج روس‌ها طبعاً سبب انبساط خاطر ایالات متحد شد و در نتیجه، سادات برای حصول به‌یک راه حل نظامی - سیاسی متعادل به‌امریکا گردید.

در اوائل ۱۹۷۴، مصر دارای ارتشی بود با روحیه خوب. در نتیجه، سادات با همکاری کشورهای عربی تولیدکننده نفت توانست اسرائیل را به‌تجدیدنظر درباره تخلیه گام به‌گام ناحیه سینا ناگزیر کند. سادات به‌بیت‌المقدس سفر کرد و با اسرائیلی‌ها به‌مذاکره پرداخت. و همین گفت‌وگو بود که سرانجام به‌امضای موافقتنامه کمپ دیوید انجامید.

مصر تنها کشور خاورمیانه نبود که از اتحاد شوروی اسلحه دریافت می‌کرد، هرچند که او بزرگ‌ترین مشتری این کالای روسی بود. ممالک دیگر خاورمیانه،

- از جمله سوریه، عراق، سودان، لیبی، الجزایر، یمن شمالی و یمن جنوبی نیز از شوروی اسلحه و تجهیزات نظامی دریافت می‌کنند.
- ویژگی‌های ارتش‌های خاورمیانه را می‌توان به صورت زیر جمع‌بندی کرد:
۱. ارتش‌های خاورمیانه از نظر تعداد افراد زیر پرچم، تجهیزات، آموزش و عملکرد با یکدیگر متفاوتند.
 ۲. معدودی از آنها مجهز و به انجام وظایف ابتدائی خود در حفظ سرحدات کشور خود قادرند؛ و پاره‌ئی دیگر می‌توانند به عملیات نظامی دفاعی و تهاجمی نیز اقدام کنند.
 ۳. وظیفه اکثر آنها دفاع از رژیم موجود و ابقاء قدرت حاکم است.
 ۴. ارتش‌های خاورمیانه از حمایت مردم کم‌تر برخوردارند.
 ۵. به استثنای عربستان و اسرائیل و تاحدودی مصر، میزان بودجه نظامی کشورهای خاورمیانه نسبت به تولید ناخالص ملی آنها زیاد نیست.
 ۶. تضادهای درونی و اختلافات قومی امکان یکپارچگی را از اکثر ارتش‌های خاورمیانه سلب کرده است. این، مشکلی است که ارتش‌های سوریه و عراق به شدت با آن درگیرند.
 ۷. افسران ارتش‌های جدید خاورمیانه مایل به ایفای نقش‌هایی هستند که با وظائف افسران سنتی تفاوت دارد. این افسران غالباً از طبقه متوسط هستند، بیش‌تر آنها در خارج آموزش دیده‌اند و گرایش‌های شدید ناسیونالیستی دارند. ■

ترجمه غلامحسین - میرزاصالح

پائیز ۵۸

پنجره‌ها به خیابان مسین می‌گشاید
 و سر بازان سبز، به سنگینی
 بر برگ‌های زرد پای می‌کوبند،
 مجسمه‌های مفرغی
 از خودروه‌های ماشی
 به زیر می‌آیند
 و نشان شجاعت‌ها
 بر سینه‌هاشان رنگین‌کمانی است.

کارگران

خاموش

از پس شیشه‌های کارخانه
 در عبور سردی و فولاد می‌نگرند.

□

تانک‌ها از پله‌های جمهوری اول

بالا می‌روند

و لوله‌های بلند ناشاد

تاریکی کارگاه را

می‌کاوند

□

در شیب میان کارخانه و تانک

سربازی ایستاده است

و تفنگش را روغن می‌زند،

و سربازی دیگر

در چارراه تردید

از خود می‌پرسد:

«این بار به کدامین سو

شلیک خواهم کرد؟»

□

پائیز جمهوری

پراز قهقهه‌های مفرغی است.

ویدا کریمی



بچه‌های اعماق

گفتار برای يك ترانه، در شهادت احمد زبیرم

به علی رضا اسپهبد

در شهر بی خیابان می‌بالند
در شبکه مورگی پس کوچه و بن بست،
آغشته دود کوره و قاچاق و زرد زخم
قاب رنگین در جیب و تیرکمان در دست،
بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق

باتلاق تقدیر بی‌ترحم در پیش و
دشنام پدران خسته در پشت،
نفرین مادران بی‌حوصله در گوش و
هیچ از امید و فردا در مشت،
بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق

□

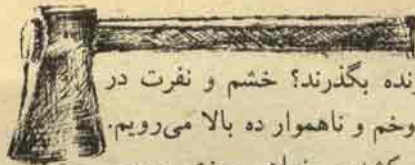
بر جنگل بی‌بهار می‌شکفند
بر درختان بی‌ریشه میوه می‌آورند،
بچه‌های اعماق
بچه‌های اعماق
با حنجره‌های خونین می‌خوانند و چون از پا در آمدند
درفشی بلند به کف دارند
کاوه‌های اعماق
کاوه‌های اعماق.

لنوی
ع

هما ناطق:

دَمی با بچه‌های ده بالا

ده بالا روستائی است پای کوه‌های بلند. محصولش برنج است و مرکبات. تا چند وقت پیش انبوه‌ترین جنگل‌های مازندران در این منطقه بود. امروز درخت‌های کهنسال را بریده‌اند. شاخه‌های جوان را لت و پار کرده‌اند و شکنجه داده‌اند. صدای درّه یکدم خاموش نمی‌شود. دود کوره‌ها از هر سو روانه آسمان است. بار الاغ‌ها همه چوب است. به‌دل می‌گویم: کار همان‌هاست... کسانی که گوش و دست و پا می‌برند. کسانی که اجساد مردگان



راهم شکنجه می دهند. می خواهی از درخت زنده بگذرند؟ خشم و نفرت در درونم زبانه می کشد. با دخترم از جاده پر پیچ و خم و ناهموار ده بالا می روم. پیرمردی لب جاده چمباتمه زده است چپ می کشد. می خواهم چیزی بپرسم، اما انگار نه انگار، سرش را هم بلند نمی کند. چند قدم بالاتر، چند پستریج ده دوازده ساله ایستاده اند گپ می زنند. نمی دانم به سراغشان بروم یا نروم... ما را که می بینند شروع می کنند به پیچ و خنده، اما از جای شان تکان نمی خورند. با پرزونی می گویم: «بچه ها سلام».

یکی دو نفر سر بلند می کنند: «سلام».

نمی دانم راهم را ادامه بدهم یا بایستم. چهره ها چندان گرم و مهربان نیستند و روی خوش نشان نمی دهند. دوباره پیچ و خنده شروع می شود. دخترم سخت احساس ناراحتی می کند، دلش می خواهد برگردیم. دو طرف جاده و به فاصله خانه های دهاتی و چند تا ویلای شهری دیده می شوند... شالیزارها را آب انداخته اند. هنوز از رونرفته ام و خیال دارم اگر بتوانم سرکی توی ده بکشم. می ایستم و رو به بچه ها می گویم: «بچه ها، ده تان خیلی با صفا و سرسبز است»، می خواستم اضافه کنم: «افسوس که جنگل ها را بریده اند» - اما جرأت نمی کنم.

یکی از بچه ها می پرسد: - کجا می روی؟

- می خواستم راه بروم.

- می خواهی بروی چشمه؟

- نمی دانم چشمه کجاست. آمده ام راه بروم.

- خوب پس، مستقیم برو، رودخانه هم دارد.

- از همین جاده برو بالا... اما به چشمه نمی رسی ها، می رسی

به رودخانه - باشد. همین کار را می کنم.

با دخترم راه می افتم... برمی گردم پشت سر را نگاه می کنم... بچه ها به فاصله و گپ زنان دنبال ما راه افتاده اند. از اطراف سه چهار نفر دیگر به آن ها می پیوندند. ما حالت اسفناکی داریم. مصنوعی تر از وضع ما وضع نمی شود. در دلم نقشه می کشم که به بهانه بی پرسم چرا این جنگل ها را لخت کرده اند؟ جز درخت ها در اندیشه دیگری نیستم. بچه ها نزدیک تر شده اند.

می ایستم تا برسند.

می پرسم: - بچه‌ها، روستای شما مدرسه هم دارد؟
پسر بزرگتر می‌گوید: - آره که دارد. من خودم پنج کلاس درس
خوانده‌ام.

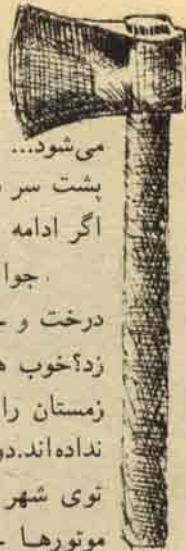
می‌خندد: - مدرسه چیه... کی می‌توانه درس بخونه...
شروع می‌کنیم به‌نحرف زدن. بچه‌ها با هم به‌زبان محلی صحبت می‌کنند که
من از آن سردر نمی‌آورم. اسم بزرگترها را یکی یکی می‌پرسم.
- رجبعلی، مهدی، حسین، قربانعلی، علی...
حسین که سن و سالی ندارد می‌گوید: - اسم برادر مهدی را هم یاد
بگیر.

می‌گویم: - رجبعلی تو چرا گفتی «درس چیه»؟
- درس مال شهری‌هاست. به‌درد ما نمی‌خورد. مگر نه مهدی؟ حالا
مثلاً من پنج کلاس خوانده‌ام چکاره شده‌ام؟ هیچ کاره! درسم هم نیمه کاره
مانده. پدرم هر روز مرا از کلاس می‌کشید بیرون که: برو هیزم بیا، بیا الاغ
را بار کن. ما تا در خانه پدری هستیم نمی‌توانیم درس بخوانیم.
- پدرت چکاره است؟

- چوپان است. او که منی‌رود سر گله، من باید کارهای خانه‌را انجام بدهم.
همه‌مان همین طوریم. مگر نه مهدی؟

مهدی که حالت سرکرده بچه‌ها را دارد حرف او را تأیید می‌کند: -
رجبعلی درست می‌گوید. کارده یا درس و مشق جور نیست. کار زیاد است. ما
را راحت نمی‌گذارند. صبح و عصر یا باید برویم هیزم بار کنیم یا درخت
بیندازیم.

نمی‌دانم چه بگویم. زبانم بند آمده. ای کاش عوضی شنیده باشم.
با دلهره می‌پرسم: «بچه‌ها، شما هم درخت می‌زنید؟» - مجال نمی‌دهم،
جواب بگویند، تندتند موعظه می‌کنم: «شما که درس خوانده‌اید، شما که
می‌دانید این درخت‌ها که مردند دیگر زنده نمی‌شوند. جنگل را نباید کشت،
نباید نابود کرد... بارندگی کم می‌شود... رطوبت کم می‌شود... هوا آلوده



می شود... زمین بار نمی دهد... آن وقت چلندر بی چلندر...»، کلمات را پشت سر هم به هم می بافم. از چهره ها در می یابم که سخت نامربوط گفته ام. اگر ادامه بدهم بچه ها را پاک از خودم مایوس می کنم.

جوابم را قربانعلی می دهد: - این حرف ها را خودمان می دانیم. ما با درخت و جنگل بزرگ شده ایم. یعنی ما نمی دانیم درخت خوب را نباید زد؟ خوب هم می دانیم. اما اگر درخت نیندازیم از کجا سوخت بیاوریم؟ زمستان را چطور سرکنیم؟ از انقلاب تا به حال دو دفعه بیش تر به ما نفت نداده اند. دوماه و نیم است این اطراف کسی رنگ یک قطره نفت را ندیده... توی شهر ندیدی چطور بشکه ها را به هم زنجیر کرده اند و نخ بسته اند؟ همه موتورها خوابیده. نمی توانیم زراعت کنیم. فقط خانه های مالکین و شهری هانفت دارند که از شهر به قیمت بالا می خرند و می آورند، حالتی شد؟ من خودم هر چه دستم برسد درخت می اندازم، می خواهد بمیرد می خواهد زنده بماند.

- من خیال می کردم درخت ها را کسان دیگر بریده اند.

رجبعلی می گوید: - کسی که سوخت دارد، خانه دارد، درخت می خواهد چکار؟ نمی دانم چه بگویم. سرسری می پرسم: - بچه ها، می توانم گفته های شما

را یادداشت کنم؟ حرف هاتان را بنویسم؟

- بنویس، هر چه می خواهی بنویس.

- اما درست بنویس.

- اسم ها را چطور؟ اسم تان را هم می توانم بنویسم؟

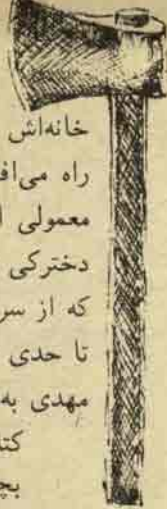
- حرفی نیست، بنویس.

حسین تذکر می دهد: - اسم برادر مهدی یادت نره! خودش اینجا نیست. دوازده را تمام کرده رفته کلاس سیزده... اسمش را بنویس یادگاری داشته باش.

شرمنده می گویم: - کاغذ و قلم همراه ندارم، کاغذ کم دارم.

به زبان محلی یا هم مشورت می کنند، تندتند حرف می زنند. چند تا دختر بچه هم به ما ملحق شده اند.

رجبعلی می گوید: - می رویم خانه فاطمه قلم و کاغذ می گیریم. کتابچه دارد.



خانه‌اش نزدیک است.

راه می‌افتیم به طرف خانه فاطمه. از دور نشانم می‌دهند. يك خانه روستائی معمولی است، ایوانکی هم دارد. بچه‌ها با هیاهو فاطمه را صدا می‌زنند دخترکی دوازده سیزده ساله روی ایوان ظاهر می‌شود. از چهره‌اش پیدا است که از سروصدای جلو خانه‌اش ناراضی است. وضع من از همه مسخره‌تر است. تا حدی خودم را عامل اغتشاش می‌دانم و دست و پای خودم را گم کرده‌ام. مهدی به‌دادم می‌رسد: - فاطمه، کتابچه‌ات را بیار بده زود برش می‌گردانیم. کتابچه بدهم که چه بکنید؟ تویش درس نوشته‌ام، می‌برید گم می‌کنید.

بچه‌ها همه با هم حرف می‌زنند: - دو سه ورق برمی‌داریم زود برش می‌گردانیم... کتابچه را بده دیگر، فاطمه!

دخترم نگاهم می‌کند. نگاهش سرزنش بار است. می‌دانم چه می‌خواهد بگوید، اما دیر شده است و راه برگشت ندارد.

می‌گویم: - من قول می‌دهم که کتابچه را سالم برگردانم! دو ورق بیش‌تر ازش برنمی‌دارم. خودم کاغذ دارم، فقط می‌خواستم چند سطری یادداشت بنویسم. حسین کوچولو یادآوری می‌کند: - کتابچه را بده، فاطمه... می‌خواهد اسام برادر مهدی را بنویسد یا رگاری داشته باشد.

فاطمه می‌خندد. بالاخره کتابچه را می‌آورد و با سفارش و توصیه می‌سپاردش دست من. کاغذهای چروک دیگری هم توی جیب کتم دارم. اگر کم آمد يك جوری جبران می‌کنم. اما کتابچه زبردستی خوبی است. باز با دارو دسته زاه می‌افتیم.

می‌گویم: «خوب بچه‌ها، این هم از کتابچه! حالا چه بنویسیم؟»

مهدی جدی‌تر از همیشه می‌گوید: حرف‌های ما را بنویس، اما درست بنویس! شما هم حرف‌های خوب بزنید بچه‌ها.

پسرکی از مهدی می‌پرسد: - حرف‌های خنده‌دار هم بزنیم؟

و قاطعانه جواب می‌شنود که: - نه! اول من و رجبعلی و قربانعلی حرف

می‌زنیم.

همه آرام‌تر شده‌اند. راستش بچه‌ها دارند برای ما برنامه‌نی جور می‌کنند که در فکرش نبودیم. من آمده بودم راه بروم و درباره درخت‌ها و جنگل‌های

نا بود شده از بچه‌ها چیزهایی بی‌رسم. اما حالا داستان دارد جور دیگری می‌چرخد.

مهدی ادامه می‌دهد: - بنویس که ما اعتراض داریم و اعتراض هم کرده‌ایم.
- به کجا اعتراض داده‌اید؟
- به کمیته.
- که چه؟

قربانعلی می‌گوید: - این حرف‌ها را بنویسد یا ننویسد، چه فایده بد حال ما؟
رجبعلی موافق نیست: - خوب می‌برد شهر به‌دیگران می‌گوید. تازه از ما حرفی می‌پرسد باید درست جوابش را بدهیم. مگر نه مهدی؟

- رجبعلی درست می‌گوید. چرا ما حرف‌مان را نزنیم؟
می‌گویم: - خوب بچه‌ها، من می‌نویسم. شاید هم بتوانیم چاپ کنیم. آن وقت شاید بزرگترها خواندند. من با مهدی موافقم.

مهدی یادآوری می‌کند: - بنویس مانفت نداریم، سوخت موتور نداریم.
- این را که گفتی. بگو چطوری اعتراض کردید.

- گفتیم «این مالکین بزرگ نمی‌گذارند ما زمین دار بشویم، برای ما زمین نمانده که بکاریم. بیکار شده‌ایم. حالا می‌رویم درخت می‌زنیم برای خودمان خانه بسازیم».

- یعنی اهل ده زمین ندارند؟

- بعضی دارند، بعضی ندارند.

- کمیته چه گفت؟

- کمیته می‌گوید شما روستائی هستی، مستعضعف نیستی. قرار نیست زمین به روستائی بدهند، ما مال مستضعفین هستیم. کمیته با روستائی‌ها بد است... از ما خوشش نمی‌آید:

قربانعلی می‌گوید: - پای کوه که بروی می‌بینی. ما جنگل را زده‌ایم صاف کرده‌ایم، این‌ها آمده‌اند سیم کشیده‌اند برداشته‌اند برای خودشان. اما نه خودشان می‌کارندش نه می‌گذارند ما بکاریم، یا خانه‌سازی کنیم.

دخترم که تا حالا ساکت بود، تحت تأثیر فیلم‌های تلویزیون می‌پرسد: - مگر شما جهاد سازندگی ندارید؟

رجبعلی می گوید: - يك مشت بيكاره آمده بودند سربار ما بشوند، زدیم بیرون شان کردیم. دیگر جرأت ندارند یا بگذارند تو چلند.

- مستضعف چی؟

- مستضعف دهاتی نیست. از خارج آمده... يك جور آدم دیگری است. از ما نیست.

پسرکی خردسال از راه می رسد و بهما می پیوندد. بچه ها می گویند: - رحمت آمد، رحمت آمد.

- رحمت کیه؟

- رحمت شاگرد اول سال چهارمه. يك عالم هم شعر و ترانه می داند. بگو برایت شعر بخواند.

- سلام رحمت! بچه ها ازت خیلی حرف می زنند.

رحمت می خندد و می پرسد: - چه می کنی؟

- حرف های بچه ها را یادداشت می کنم.

- پس قصه های خوب برای بچه های خوب بنویس.. مثل صمد.

حسین می خندد: - صمد سینما را می گوید...

- نه، خَرِه! صمد بهرنگی را می گویم.

می گویم: - رحمت! آدم باید مثل صمد زندگی کند تا بتواند مثل او داستان

بنویسد. قصه های او حاصل مبارزاتش است. حاصل زندگی او در کنار

شماهاست. من چطور می توانم مثل صمد قصه بنویسم وقتی مثل او زندگی

نکرده ام، مثل او مبارزه نکرده ام. می بینی که امروز در همین جا هیچ چیز پیدا

نمی شود، اما نام او حاضر است.

قانع نیست می پرسد: - پس تو چکاره ای؟

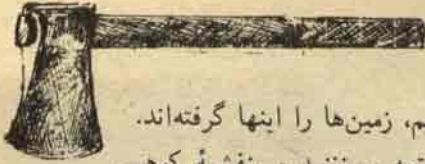
- من آمده بودم راه آبروم، که بچه ها را دیدم.

حرف را عوض می کنم.

پیرمردی تسبیح به دست از کنارمان می گذرد. بچه ها به بیج بیج می افتند. دور که

شد می گویند: - چورنیه!

رسیده ایم پای کوه و لب رودخانه. بچه ها زمین های خالی و سیم های خاردار



را نشانم می دهند.

قربانعلی می گوید: - درخت‌ها را ما انداخته‌ایم، زمین‌ها را اینها گرفته‌اند. دختر بچه‌ها از تپه بالا می‌روند، چمباتمه می‌زنند و بنفشه کوهی می‌چینند. همین توضیح می‌دهد: «برای لب جاده است». خودم هم حدس می‌زدم. مجبوریم منتظر بمانیم. روی سنگ‌ها می‌نشینیم. خسته شده‌ام اما خجالت می‌کشم اعتراف کنم. روبه‌روی من و بر روی بلندی درختان نیمه جان ایستاده‌اند. نعلش چند تاشان هم هنوز روی زمین باقی است. لابد فردا الاغ‌ها چوب‌ها را به داخل ده حمل خواهند کرد. نگاه می‌کنم و چیزی نمی‌گویم. قربانعلی افکارم را خوانده است. می‌گوید: - این درخت‌ها پوکند، پیرند... شاید هم دوباره سبز شدند.

دل‌م از این احساس دوستی وهم‌دردی می‌گیرد، از خودم بیزار می‌شوم. عواطف شاعرانه و احساسات لطیف، گاهی هم می‌تواند زشت و ناپه‌جا باشد. در این دوستی گذرا، دوست کوچکم می‌کوشد با من همدلی کند و من هوای سرو و صنوبر به سر دارم. هوای طبیعت آرامش‌بخش. اگر هم بی‌قرارم از بابت او نیست. هنوز به یاد تیشه‌ئی هستم که به‌راهم سبز شده و دل من بیچک‌وار به‌دورش حلقه زده است.

سر به‌هوا می‌گویم: - حق با توست قربانعلی.. این درخت‌ها پوکند، پیرند، به‌قول تو شاید هم یک روز دوباره سبز بشوند. کسی چه می‌داند. تازه چاره نبود، مگر بود؟

- اگر سوخت داشتیم، خانه داشتیم، درخت نمی‌انداختیم.

رجبعلی هم تکرار می‌کند: - نه که نمی‌انداختیم، مگر نه مهدی؟

مهدی ابرو در هم کشیده: - یکبار به‌اش گفتیم دیگر خودش می‌داند. این قدر حرف درخت نزن. بنویس ما به‌کمیته گفتیم: «این جاده خراب است. زمستان‌ها آمد و شد مشکل است. اسفالتش کنید.» جواب ندادند. گفتیم بیشتر «خانه‌های این‌ده توالت ندارند. وام بدهید بسازیم.» قبول نکردند... از این حرف‌ها خیلی گفتیم.. جهاد سازندگی می‌خواهیم چه کار؟ وسیله بدهند خودمان همه کار می‌کنیم، از بیکاری هم خلاص می‌شویم.

یکی از بچه‌ها که اسمش را نمی‌دانم می‌گوید: - ما می‌خواهیم کار

برای ما درست بشود، نه برای جهاد سازندگی. ما می‌خواهیم برای خودمان کار کنیم نه برای پدرمان. او که به ما پول نمی‌دهد. مثلا اینجا یکی دو تا دکان باز کنند، مثل کفاشی، نجاری، لوله‌کشی و از این جور چیزها که ما برویم آن تو، هم کار کنیم هم کار یاد بگیریم.

حسین هم همه این حرف‌ها را قبول دارد. معلوم است چندین بار شنیده. تکرار می‌کند که:

- ما باید به فردا فکر کنیم. چند وقت دیگر پدرمان می‌گوید «بالغ شدی باید زن بگیری، برای خودت زندگی درست کنی، خانه جدا بسازی».

بلند بلند می‌خندم. مهدی اعتراض می‌کند: - خنده ندارد، راست می‌گوید. بچه‌های بزرگتر از حالا چوب جمع می‌کنند که شاید بعدها بتوانند چیزی برای خودشان بسازند. همین روزها پدرها می‌روند سراغ‌شان که باید داماد بشوی. توی این ده همیشه عروسی است، بچه‌ها از زن گرفتن می‌ترسند.

با همه اعتراضات مهدی، نمی‌شود نخندید. باورکردنی نیست. بنفشه چینی تمام شده، حالا باید همه این راه را برگردیم. حرکت می‌کنیم. جاده سرپائینی است. دختر بچه‌ها دسته‌های بنفشه را بالا گرفته‌اند و می‌دوند. بزرگ‌ها از پشت سر به مسخره می‌خوانند و می‌خندند: -

«این بچه‌های دیوانه

در خاورمیانه

اعدام باید گردند!»

- این دیگر چه سرودی است؟

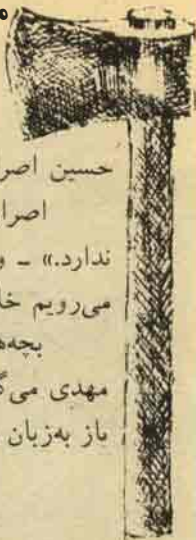
- خودمان ساخته‌ایم.

- چرا؟

- چون هر بچه‌ئی که توی این ده تاب بیاورد دیوانه است. آدم عاقل از این جا می‌رود کاری پیدا می‌کند. توی دکانی جایی کار می‌کند.

مهدی به رحمت می‌گوید: - خوب رحمت، تو یک ترانه بهتر بخوان. مازندرانی بخوان.

- بلد نیستم، نمی‌خوانم.



حسین اصرار می‌کند: - بخوان دیگر... یادگاری می‌نویسد.
 اصرار بی‌فایده است. رحمت می‌گوید: «زبان ما را نمی‌داند. فایده
 ندارد.» - و بعد، آهسته رو به من می‌کند که: «اگر خواستی، نوار هست،
 می‌رویم خانه علی کلیددار، گوش می‌کنیم.

بچه‌ها هم تصدیق می‌کنند: - پدر علی رادیو دارد. نوار هم دارد.

مهدی می‌گوید: - اما يك ترانه یادت می‌دهم.

ماز به زبان محلی حرف می‌زنند و بعد دو سه نفری این شعر را می‌خوانند:

«از اینجا تا چورن راهی نیه

حیف که قدری بُن درمیه...»

می‌پرسم: - بچه‌ها این چورن کجاست که این قدر حرفش را می‌زنید؟

- نمی‌دانی؟

- نه، نمی‌دانم. اعتراف می‌کنم که درباره چورن هیچی نمی‌دانم.

بچه‌ها از نادانی من در تعجبند. رحمت کوچولو ناراضی است: - بچه‌ها،
 یواش‌تر! ممکن است يك چورنی از کنارمان بگذرد حرف‌ها مان را بشنود
 ناراحت بشود. ما چورنی زیاد داریم، همه ما را می‌شناسند.»

- خوب بالاخره چورن چه شد؟

رجبعلی شروع می‌کند: «چورن دهی است پشت کوه.» - آدرس می‌دهد، اما
 من چیزی سر در نمی‌آورم. «مردم چورن خیلی نادانند. یعنی از همه جا
 بی‌خبرند. مردم دهات اطراف برای چورنی‌ها مضمون‌های زیادی کوه
 کرده‌اند. مثلاً می‌گویند يك چورنی رادیوئی پیدا کرد، پیچش را که چرخاند
 شنید که می‌گوید «اینجا تهران است»، یا عصبانیت رادیو را زد زمین و گفت:
 «پدرسوخته! اینجا تهران است؟ نه خیر، اینجا چورن است!» - رادیو روی
 جاده ماند، کم کم باتریش خالی شد. فردا که چورنی سرکار می‌رفت باز آن
 رادید نزدیک شد دید هنوز ناله ضعیفی ازش به گوش می‌رسد. با خوشحالی
 گفت: «دیدی چه کردم؟ این تهرانی‌های پدرسوخته را آوردم چورن نیمه جان
 کردم تا دیگر به ما دروغ نگویند... نه خیر آقا، اینجا تهران نیست، چورن
 است.»

- این قصه که خیلی با معنی بود. معلوم می‌شود چورنی‌ها آن قدرها هم که

شهرت دارد نادان نیستند.

رحمت هنوز نگران است: - اسم چورنی‌ها راننویسی‌ها. آن اسم‌ها را که گفتیم ننویس، ما اینجا چورنی زیاد داریم ناراحت می‌شوند.

قول می‌دهم اسم چورنی‌ها را ننویسم. کم کم به‌خانه فاطمه می‌رسیم: صدای بیچه‌هارو که می‌شنود می‌آید بیرون، مهدی کتابچه را از من می‌گیرد به‌اش پس می‌دهد.

فاطمه ما را دعوت می‌کند به‌جای می‌گویم که باید برگردیم. برای اولین بار بیچه‌ها آشکارا و با مهربانی از من می‌خواهند بمانم.

- امشب نرو... اگر راست می‌گویی امشب همین جا بمان. می‌رویم خانه علی کلیددار. به‌اندازه تو و دخترت جا دارد.

- من باید برگردم. شاید يك وقت دیگر بیایم.

- پس حرف‌های ما چه می‌شود؟

- شاید بشود چاپ‌شان کرد.

- تو روزنامه؟

- مگر شما روزنامه هم می‌خوانید؟

- نه، حوصله‌اش را نداریم.

- پس توی مجله‌نی چیزی...؟

- خوب، اگر تابستان آمدی ما اینجا می‌امسال بیلاق نمی‌رویم.

- بیلاق کجاست دیگر؟

- هر سال می‌رویم کجور یا عالم کلا.

- خوب، پس شاید آمدم. این بار با خودم کتابچه هم می‌آورم. قول می‌دهم

کتاب‌های صمد را هم بیاورم.

- اگر آمدی خانه علی کلیددار جا هست.

- می‌آیم. اگر تا آن روز نفقت نداده بودند، دکان درست نکرده بودند... آن

وقت، شاید من هم بیایم با هم برویم درخت بیندازیم. کسی چه می‌داند. ■



دیدگاه‌ها و نگرش‌ها

در مردم‌شناسی

بخش یکم:

مکتب تکامل‌گرایی

نوشته: علی بلوکباشی

مقدمه

«در اتاق انتظار قوام نکرومه» تابلو نقاشی بسیار بزرگی آویزان بود که او را در جنگ و ستیز با آخرین حلقه‌های زنجیر استعمار نشان می‌داد. زنجیرها از هم گسسته و آسمان در رعد و برق و زمین در لرزش بود. خارج از این صحنه، سه سفیدپوست کوچک‌اندام رنگ‌پریده در حال گریز بودند. از این سه، یکی سرمایه‌داری بود که چمدانی با خود می‌برد، دیگری کشیشی یا مبلغی مذهبی کتاب مقدس در دست، و سومین، مردی کوچک‌تر از دیگران، که کتاب نظام‌های سیاسی در افریقا^۱ را با خود داشت: این شخص یک مردم‌شناس بود.»

پروایت جان گالتونگ
در استعمارگرایی علمی^۲

مردم‌شناسان به‌لحاظ دیدگاه‌ها و نگرش‌های خاص فلسفی خود نسبت به فرهنگ و جامعه، و به‌لحاظ روش‌ها و شیوه‌های گوناگونی که در بررسی و تحلیل فرهنگ و جامعه و شناخت نهادها و پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی در تحقیقات خود به‌کار می‌بردند و می‌برند از یکدیگر متمایز و به‌نحله‌های مختلف فکری و عقیدتی منتسبند. از این نحله‌ها یا مکاتب چهار مکتب عمده و اساسی «تکامل‌گرایی»، «اشاعه‌گرائی»، «کارکردگرایی» و «ساخت‌گرایی» در مردم‌شناسی شناخته شده و مشهور است. در این گفتار کوشش خواهد شد که بنیانگذاران و مهندسان اصلی این مکاتب‌ها معرفی و خطوط اساسی نظریات و خلاصه عقاید و تلقی‌ات هر یک از آنان، و روش و مفاهیمی که در تحقیقات و آثار خود به‌کار برده‌اند توضیح و تشریح شود.

مکتب تکامل‌گرایی

اندیشه تکامل‌گرایی در اروپا در اوائل قرن نوزدهم میلادی از فلسفه به‌تجربه‌گرایند و از نیمه همان قرن تحقیقات سیستماتیک با پیش‌تکاملی در زمینه نهاد‌های فرهنگی و اجتماعی آغاز شد. در دهه میان ۱۸۶۱ و ۱۸۷۱ چند کتاب در اروپا، انگلیس، و آمریکا تألیف و چاپ شد که از نخستین کتاب‌های برجسته کلاسیک درباره دیدگاه‌ها و نگرش‌های تکاملی در علم مردم‌شناسی به‌شمار می‌رود. این کتاب‌ها عبارت است از «قانون باستان» و «اجتماعات روستایی در شرق و غرب» نوشته مایسن، «مادر سری» نوشته باخوفن، «شهرباستانی» نوشته فوستل دو کولانژ، «ازدواج ابتدائی» نوشته مک لنان، «پژوهش‌هایی درباره تاریخ اولیه نوع بشر» و «فرهنگ ابتدائی» نوشته تیلر، و «نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی در خانواده بشر» نوشته مورگان. این رسالات، بعضی مانند رساله‌های مایسن و باخوفن به‌جامعه‌های باستانی و کهن و بررسی و تحلیل نخستین نهاد‌های اجتماعی مردم رم و اقوام هند و اروپائی، و سنت‌ها و اسطوره‌های روزگار قدیم، و بعضی دیگر - مانند رساله‌های مک لنان، تیلر، و مورگان - به‌جامعه‌های ابتدائی و تحقیق و تحلیل اطلاعات و واقعه‌های فرهنگی مربوط به این اقوام اختصاص داشت.

تفکرات تکاملی از طریق آثار هربرت اسپنسر^(۵)، فیلسوف انگلیسی که اصول انتخاب طبیعی داروین را در جامعه‌های بشری تعمیم داده بود، به فلسفه اجتماعی راه یافت. اسپنسر دگرگونی‌های اجتماعی را یک پویش تکاملی طبیعی می‌دانست و جامعه را همچون اندام زیستی فرض می‌کرد. او حتی نظام بهره‌کشی طبقات غنی از طبقات فقیر را برحسب اصول تنازع بقاء و بقاء انطباق توضیح و توجیه می‌کرد و آن را واقعه‌ئی طبیعی می‌دانست.

پیش‌تازان نگرش‌های تکاملی در مردم‌شناسی، مورگان، باخوفن، مایسن، مک لنان، تیلر، و فریزر بودند که به‌گروه «تکامل‌گرایان کلاسیک»^(۶) در علم مردم‌شناسی معروفند. این دانشمندان تحت تأثیر و نفوذ نظریه «توسعه»^(۷) و «تکامل»^(۸) کوشیدند با استفاده از گزارش‌های تاریخی و داده‌های قوم‌نگارانه به یک قانون کلی و انتظام مشترک در سیر حیات جوامع بشری برسند و با قانونمندی مجموعه نگرش‌ها و فرضیه‌های خود پدیده‌ها و واقعه‌های فرهنگی را در طول تاریخ توضیح و تبیین کنند. این گروه مردم‌شناس می‌پنداشتند توسعه‌های فرهنگی در کلیه جوامع از قوانین معینی پیروی می‌کند و به‌طور یکسان در یک خط مستقیم از حالتی ساده به‌حالتی پیچیده تحول و تکامل می‌یابد، و چنین می‌انگاشتند که این حرکت تکاملی در نهاد‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه‌های پیشرفته اروپای غربی به‌اوج کمال رسیده است.

تکاملیون در تحقیقات و تحلیل‌های خود عمدتاً به نهادهای اجتماعی مانند نهادهای ازدواج و خانواده و نهاد دین و مذهب پرداختند و نظریه‌ها و قانونمندی‌هایی در چگونگی این نهادها و نحوه توسعه و تکامل آن‌ها ارائه دادند. اینان در همه موارد توسعه فرهنگی و ابعاد گوناگون آن بایک‌دیگر هم‌رأی و همراه نبودند و بر سر پاره‌ئی از قضایا یا هم اختلاف نظر داشتند. از همین رو قانونمندی‌ها و فرضیه‌هایی که از مراحل تحول و توسعه فرهنگی داده‌اند از جهاتی با هم فرق دارند.

آگان^{۱۱} معتقد است با وجود این که تکاملیون کلاسیک در دوره و زمانی می‌زیستند که اندیشه‌ها و نظریات بدیع داروین بر فضا و جو روشنگرانه آن تسلط داشت و اصولاً نظریه «تکامل طبیعی» و «اصل انواع» انگیزه و عامل تکوین اندیشه تکامل فرهنگی و اجتماعی بود، این مردم‌شناسان مستقیماً تحت تأثیر افکار داروین قرار نگرفته بودند. مثلاً با این که مورگان نظریه تکامل زیستی را از داروین پذیرفته بود، قانونمندی نهائی او از توسعه و تکامل فرهنگی و اجتماعی براساس تکنولوژی مستقلاً و بدون ارجاع به نگرش‌های داروین در کتاب «جامعه باستانی» مطرح شده است.

برای بنیانگذاران مکتب تکامل گرانی پرسش‌هایی اینچنین مطرح بود: چیست که تکامل می‌یابد؟ فرهنگ به‌طور کلی، یا نهادهای ویژه‌ئی از جامعه! - تکامل این‌ها چگونه است؟ از طریق تکامل جنینی، توسعه طبیعی، اندیشه عقلانی، بقا، انساب یا دیالکتیک! - جای حرکت تکاملی در کجاست؟ در فنون و جنبه‌های مادی آن، در تقسیم کار، در جنبه‌های آرمانی و عقیدتی و سیاسی!

تلاش و کوشش تکاملیون کلاسیک در تحقیقات و پژوهش‌های خود گسترش و تکمیل فرضیه‌ها و نگرش‌های تکاملی در مورد فرهنگ و نهادهای اجتماعی بود. برای آنان این واقعیت که جامعه‌هائی وجود دارد که مترقی‌تر از جامعه‌های دیگرست آشکار بود و شواهد تاریخی هم به‌اثبات این واقعیت ارائه می‌دادند. مثلاً یکی از استدلال‌های ایشان این بود که پیش‌تر جامعه‌های پیشرفته، به‌ویژه جامعه‌های کشورهای اروپایی غربی، از یک وضع و مرحله نسبتاً ابتدائی و عقب‌مانده به این وضع پیشرفته یا متمدن امروز تحول و توسعه یافته‌اند. با قبول این عقیده، تصور این که همه جامعه‌های بشری یک دوره متشابه و یک خط مستقیم از مراحل پیشرفت و تکامل را گذرانده‌اند درست و منطقی می‌نمود. در صورتی که اکثر مردم‌شناسان کنونی، با تأکید بعضی از نظریه‌های تکاملیون، بسیاری از فرضیه‌های تحولی و تکاملی آنان را در باره پدیده‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی نمی‌پذیرند و فرهنگ‌های ابتدائی را به‌مثابه مرحله‌ئی آغازین از فرهنگ جامعه‌های پیشرفته امروز به‌شمار نمی‌آورند و به‌طور کلی این چنین اندیشه و گمانی را منتهای خام‌اندیشی و ناآگاهی از واقعه‌های ناشناخته اجتماعی می‌دانند.

آشکار است که تصور این که جامعه‌هائی در جدائی و استقلال کامل بدون تماس فرهنگی با جامعه‌ها و اقوام دیگر توسعه و تکامل یافته باشند منطقیاً صحیح به نظر نمی‌آید، زیرا جامعه‌نی در جهان وجود ندارد که کاملاً دور از نفوذ فرهنگ‌های خارجی و تأثیر آن تحول و رشد یافته باشد.

تکاملیون کلاسیک در تحقیقات و تحلیل‌های خود روشی را به کار می‌بردند که به «روش تطبیقی»^(۱۰) معروف و مشهور است. مردم‌شناسی برای آنان ضرورتاً يك تحقیق تاریخی و تطبیقی بود و قصد و هدفی جز کشف اصل و منشاء پدیده‌ها و نهادهای فرهنگی و اجتماعی و یافتن قانون‌های کلی نداشت، به‌مشابهات در زمینه آداب و رسوم و عقاید و به‌طور کلی عناصر مادی و معنوی فرهنگی بیش از اختلافات فرهنگی در میان اقوام و اجتماعات ابتدائی اهمیت و ارزش قائل می‌شدند و عموماً در جست‌وجوی واقعه‌ها و شواهدی بودند که فرضیه‌ها و نگرش‌های آنان را اعتبار بخشد و به‌آنها ارزش جاودانی دهد. استعمال روش تطبیقی در تحقیقات، آنان را در جداسازی مستقل کردن پدیده‌های عام از پدیده‌های خاص، و نیز طبقه‌بندی پدیده‌های اجتماعی یاری کرد و نظرها و نگرش‌های‌شان در زمینه حرکت تحولی و پیشرفتی بعض پدیده‌های فرهنگی از مرحله و حالتی ساده به مرحله و حالتی پیچیده مقبول افتاد.

در پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ میلادی، با کسب معلومات و اطلاعات موثق علمی از فرهنگ‌های مختلف، بعضی از نخستین نگرش‌ها و قانونمندی‌های تکامل‌گرایان کلاسیک در مورد مراحل تکامل فرهنگی جوامع بشری یا تکامل سطوح توسعه در نهادهای ازدواج و خانواده، بی اعتبار شد و دیدگاه‌ها و نگرش‌های تاریخی و تکاملی چند خطی، اشاعه‌گری،^{۱۱} و کارکردی و ساختی، به تدریج ارزش و اعتبار یافت و جایگزین آن شد. در این زمان، یعنی اوایل قرن کنونی مردم‌شناسان اکثراً به جامعه و روابط اجتماعی نظر افکندند و جامعه‌ها را براساس نوع ساخت اجتماعی آن‌ها، و نه نوع فرهنگ‌های‌شان، طبقه‌بندی کردند. این نخستین گام بنیادی در مقید ساختن کوشش‌ها در بررسی‌های تطبیقی در مردم‌شناسی بود.

نظریه «پدرسری» و اصل «منزلت اجتماعی» و «قرارداد»

«ممکن است امروز گفته شود که «بدر را همه دارند»، ولیکن این نمی‌تواند توجیهی باشد برای فراموش کردن کسی که نخستین یار زمینی را هموار کرده در آن بذر افشانده است. ما می‌توانیم مزارعی را که استاد هنری ماین دست نخورده رها کرده است کشت کنیم، و یکی ورزانی بهتر و دیگری ورزانی بدتر برای شخم به‌زیر بوغ کشد، اما هنوز این شخم متعلق به‌استاد است.»

فردریک پولاک

نقل از مقدمه کتاب قانون باستان هنری ماین

هنری سومنر ماین^(۱۱۱) - حقوقدان و مورخ انگلیسی - نخستین نویسنده‌ی بود که در مجموعه قوانین و مقررات مدون ملل و اقوام، آثار و نشانه‌هایی از اوضاع اجتماعی جوامع یافت و بهترین راه کشف مراحل تکامل اجتماعی را آزمون خصایص متغیر مجموعه‌های حقوقی و قوانین اقوام و ملت‌ها تشخیص داد. ماین را پدر مردم‌شناسی حقوقی خوانده‌اند.

ماین که تکامل فرهنگی را، مانند برخی از نویسندگان تکامل‌گرای هم‌زمان خود «توسعه‌ی ساده در يك خط مستقیم»^(۱۱۲) تصور می‌کرد، در تحقیقات خود با علاقه بسیار به بررسی و تحلیل مقولاتی از جامعه‌شناسی پرداخت و در کتاب‌ها و رسالات خود موضوعاتی را - مانند رابطه قانون با دین و اخلاق، اثرات اجتماعی قوانین مدون در شرایط گوناگون تاریخی، اثر توسعه و پیشرفت رُم - به‌مثابه يك امپراتوری نظامی - بر اقتدار مشروع پدر در خانواده، رابطه میان قدرت سلطه مردان ارشد^(۱۱۳)، قاعده سلسله نسب پدری^(۱۱۴)، و بالاخره حرکت جوامع از مرحله‌ی که حقوق و روابط مبتنی بر «منزلت»^(۱۱۵) در آن معمول بوده به مرحله‌ی که روابط مبتنی بر «میشاق» یا «قرارداد»^(۱۱۶) در آن شکل گرفته - مورد بررسی و مذاقه قرار داد.

این مورخ تکامل‌گرای با مطالعه قوانین تطبیقی در عهد عتیق و جامعه‌های باستانی و ابتدایی و یافتن شباهت‌هایی میان قوانین و قواعد مضبوط در جامعه‌های «پدرتباری»^(۱۱۷) رُم باستان، هند باستان، و ایرلند قدیم، و نیز آگاهی از رواج شیوه «پدرسری»^(۱۱۸) در قبائل سرخ‌پوست، به این نتیجه رسید که «پدرسری» نوع ابتدایی خانواده، و نظام «پدرتباری» قاعده اصلی نسبی در جامعه‌های بدوی و دنیای کهن بوده است. ماین با درج نظریات خود در کتاب «قانون باستان»^(۱۱۹) و بحث درباره خانواده «پدرسری»، که آن را اصل بنیادی تشکیلات اجتماعی جامعه‌های ابتدایی می‌دانست، می‌نویسد که با رشد طبیعی جمعیت و پذیرفتن غریبان، «خانواده»^(۱۲۰) به «کلان»^(۱۲۱) و کلان‌ها به قبیله^(۱۲۲) و قبائل به دولت^(۱۲۳) تغییر شکل دادند.

ماین در رساله «اجتماعات روستایی»^(۱۲۴) با نگهداشت فرضیات و استدلال‌های خود، به‌نگرش‌های ملك لئان و لوباک، و در کتاب «تهادهای اولیه»^(۱۲۵) به نظریات مورگان و برداشتها و استنتاجات او از جهان وحشی توجه دارد. در کتاب «نسب انسان»^(۱۲۶) تعریف تازه‌ی از خانواده «پدرسری» می‌دهد و آن را حاصل زیاده‌روی حسادت مردان در روابط جنسی از طریق اعمال قدرت می‌داند، و مدعی است که باید ابتدا حسادت مردان نسبت به زنان در جامعه‌های بدوی مانع هرج و مرج در روابط جنسی شده باشد و اشتراك در روابط جنسی باید بعداً پس از پیشرفت خرد انسان، و به تبع آن، اقوال غرایز در جامعه پدید آمده و توسعه یافته باشد.

از فرضیه‌های مشهور هنری ماین درباره توسعه تاریخ جوامع بشری، روند

تکامل اجتماعی جامعه بر مبنای اصل «منزلت» و «میشاق» است. او معتقد بود که جوامع در خط پیشرفت از قانون مبتنی بر «منزلت» گذر کرده به قانون مبتنی بر «قرارداد» رسیده است. بدین معنا که در جامعه‌ها ابتدا حقوق و تعهدات هر فرد در وضع و موقعیتی که به هنگام تولد در گروه نسبی و کلان داشت تعیین و شناخته می‌شد. تحرك اجتماعی برای فرد، در این نوع جوامع محدود به منزلت و شأن خانواده یا گروه نسبی او در جامعه بود. با بسط و تحول جوامع، اختیارات فرد افزایش و وسعت یافت و روابط میان فرد و افراد در گروه‌ها و در جامعه نزدیک‌تر و آزادانه‌تر شد و با خواست و میل آن‌ها مطابقت یافت. بدین نحو روابط مبتنی بر میشاق و قرارداد جای روابط مبتنی بر شأن و منزلت اجتماعی را گرفت و ارتباطات به وسیله میشاق‌های آزادی و اختیاری بر ارتباطات متعین در هنگام تولد و مطابق با شأن خانواده و گروه تسلط و غلبه یافت.

نظریه «مادرسری» و اصل «هرج و مرج در روابط جنسی»

مطالعه تاریخ خانواده با انتشار کتاب «مادرسری» نوشته یوهان یاکوب باخوفن (۲۷) حقوقدان سویسی آغاز شد. این کتاب تفحصی است در زمینه تاریخ توسعه و تکامل خانواده بر اساس اطلاعات و مشاهداتی از جامعه‌های باستانی رم و یونان، و اثبات این نظر که نهادهای کنونی خانواده، توسعه یافته یک مرحله عام فرهنگی است که در آن نظام «مادرتباری» (۲۸) همراه با رسم «مادرسری» (۲۹) معمول و اقتدار در دست زنان بوده است.

باخوفن در توضیح نگرش خود می‌نویسد که در ابتدائی‌ترین جوامع، انسان نظم و قاعده‌ئی در روابط جنسی نمی‌شناخته و هرج و مرج در روابط جنسی (۳۰) وجود داشته است و قوی‌ترین مردان گروه، قدرت را در دست داشته بر جامعه مسلط بوده‌اند. او این مرحله تاریخی از حیات بشر را اصطلاحاً هتایریسم (۳۱) می‌نامد و دو جامعه ماساژت (۳۲) و آگاتیرسی (۳۳) را به نقل قول از هرودوت، نمونه‌هایی از این گونه جوامع می‌داند.

باخوفن معتقد است که هرج و مرج در روابط جنسی باعث شد که احساس مذهبی زنان برانگیخته شود، علیه روابط آزاد جنسی برخیزند و به رسم اختلاط جنسی خاتمه دهند و ازدواج‌های با قاعده مبتنی بر بنیادهای دینی را در جامعه مستقر کنند. در این دوره مقام ابویت مرد در جامعه نامشخص بود و تنها زن از اعتبار و ارزش مادری برخوردار و «حق مادری» (۳۴) او شناخته شده بود. حقوقدان سویسی این دوره تاریخی جوامع را دوره ژینوکراسی (۳۵) نامید و نوشت که در این مرحله، اعضای جامعه از مادر نسب می‌بردند و زن بر خانواده و در نهایت بر جامعه و دولت حکومت مطلق داشت. وی

در کتاب «مادرسری» بر مبنای مجموعه‌ئی از اسطوره‌ها و تمثیل‌های هرودوت جامعه گهنی را تصویر می‌کند که در آن زنان اعمال‌کنندگان قدرت بودند، دست چپ بر دست راست مقدم بود، ماه بر خورشید برتری داشت، و الهگان پرستش و نیایش می‌شدند. باخوفن استدلال استرابو^(۳۶) را درباره آئین پرستش یونانی می‌پذیرد و زنان را پدیدآورندگان دین می‌بندارد و می‌نویسد وقتی زنان خانواده را بنیاد نهادند طلابه‌های صلح، نظم، و مالکیت بر اموال را نیز به‌جای اشتراک در مالکیت به‌وجود آوردند. خلاصه می‌گوید که در دوره «ژینوکراسی» یا «مادرسری»، زن به‌مثابه نمادی از باروری زمین و آفریدگان آن ملاحظه می‌شد و دین بر پایه پرستش الهه‌های مادر استوار شده بود. باخوفن معتقد است که باز انگیزه‌های مذهبی باعث شد که دوره «ژینوکراسی» یا حکومت زن در جامعه به‌سر آید و راه را به‌موقع برای حکومت مرد و بها دادن به «حق پدری»^(۳۷) بگشاید. به‌همین رو کوواد^(۳۸) را حکایتی واقعی از تفویض منزلت والدین به‌مرد در این برهه از تاریخ خانواده در جامعه می‌بندارد. او این گذار و تغییر را در نتیجه تحول عقاید مذهبی می‌داند و می‌نویسد «تکامل شرایط بالفعل زندگی انسان‌ها نیست که تغییرات تاریخی را در موضع اجتماعی متقابل مرد و زن به‌وجود می‌آورد، بلکه انعکاس مذهبی این شرائط در اذهان انسان‌هاست که چنین می‌کند.»^(۳۹)

به‌طور کلی باخوفن عقیده داشت که رسم «مادرسری» یا «حق مادر» مقدم بر رسم «پدرسری» یا «حق پدر» بوده، و در جوامع اولیه رهبری در خانواده به‌کف زن سپرده می‌شده است. علت وجود شیوه «پدرسری» در جامعه باستانی رُم را نیز چنین توجیه و توضیح می‌کند که در آن جامعه روزی مرد علیه زن و اقتدار و نقش معتبر او در جامعه طغیان کرد و نظام موجود در رُم حکایت از آن طغیان می‌کند. باخوفن با عقیده ماین که خانواده «پدرسری» را اساس ابتدائی‌ترین جامعه‌ها می‌انگاشت به‌مخالفت برخاست و نخستین تکامل‌گرایی بود که مدعی شد در جامعه‌های انسانی همواره تفوق یا مرد نبوده است.

روش تطبیقی در پژوهش نظام‌های خویشاوندی

لوئیز هنری مورگان^(۴۰) یک قاضی امریکایی و از نامی‌ترین مردم‌شناسان تکامل‌گرای کلاسیک بود که به‌تحقیق و شناخت تاریخ تحول حیات انسان، خانواده، ازدواج، مالکیت و دولت پرداخت. شیفته زندگی سرخ‌پوستان امریکایی بود و در سال ۱۸۶۶ برای شناخت فرهنگ و جامعه بومیان سرخ پوست ایروکوی^(۴۱) به‌میان آن‌ها رفت و دیری به‌تحقیق حال آنان پرداخت. در حین تحقیق و آموختن زبان مردم ایروکوی بی‌برد که این قبیله در طبقه‌بندی خویشاوندان نظمی خاص و منحصر به‌فرد

به‌کار می‌برند که با نظام‌های شناخته شده و متداول در میان اقوام دیگر متفاوت است. فی‌الجمله اصطلاحاتی که اقوام ایروکوی در تعیین و تشخیص روابط خویشاوندی به‌کار می‌برند تعداد بیش‌تری از افراد را در شبکه خویشاوندی در برمی‌گیرد. مثلاً ایروکوی‌ها پدر و برادر پدر را اصطلاحاً پدر، مادر و خواهر مادر را مادر، فرزندان این افراد را برادر و خواهر، و نوه‌های‌شان را پسر و دختر می‌خوانند.

مورگان گزارش تحقیقات اولیه خود درباره قبائل ایروکوی و نظام سیاسی مبتنی بر روابط میان خاندان^{۳۱۱}‌های خودمختار این جامعه را در کتاب مجمع ایروکوی‌ها^{۳۱۲} که به‌سال ۱۸۵۱ تألیف و منتشر شد عرضه کرد. انتشار این کتاب تحولی در تحقیقات مردم‌شناسی پدید آورد و بیش از یکصد سال نظر مردم‌شناسان و باستان‌شناسان را به‌خود جذب کرد.

مورگان در سال ۱۸۵۷ ضمن تحقیق قوم اوجی‌پوا^{۳۱۳} - یکی دیگر از اقوام سرخ‌پوست آمریکا - دریافت که این قوم، با این که به‌زبانی غیر از زبان ایروکوی‌ها سخن می‌گویند اسلوب و عقایدی مشابه با اسلوب و عقاید آنان را در گروه‌بندی افراد خویشاوند به‌کار می‌برند. کشف نظام خویشاوندی مشابه در میان اقوام سرخ‌پوستی که به‌گروه‌های مختلف زبانی تعلق داشتند مورگان را به‌تحقیق این موضوع در زمینه‌نی با همت زارع کرد و تلاش ورزهایش تنها به‌دیوار تبدیل می‌شوند. عکس از علی بلوکیاشی



گسترده‌تر تشویق کرد. بدین منظور پرسشنامه‌نی تهیه دید که بتوان به وسیله آن چگونگی و شکل‌های خاص نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی را میان اقوام مختلف مطالعه و یادداشت کرد؛ و با همکاری «موسسه امور سرخ‌پوستان آمریکا» و دستگیری هیئت‌های رسمی دولت، آن پرسشنامه را میان کارمندان دولتی و مأموران نظامی در خود ایالات متحد آمریکا و نیز میان نمایندگان سیاسی و مبلغان مذهبی در کشورهای مختلف جهان پخش کرد. پس از گردآوری پرسشنامه‌های تکمیل شده، به بررسی و تجزیه و تحلیل نظام‌های خویشاوندی پرداخت و نتیجه بررسی ۱۳۹ نظام خویشاوندی را در جامعه‌های مختلف، با نگرش‌هایی تازه به سال ۱۸۷۱ در کتابی به نام «نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی در خانواده بشری» (۱۲۵) منتشر کرد.

مورگان با تحلیل اطلاعات و داده‌ها به شناخت دو اصل متقابل در روش شناساندن و تعیین روابط خویشاوندی افراد در جوامع توفیق یافت؛ یکی این اصل که مطابق آن، مجموعه‌نی وسیع از اعضای شبکه خویشاوند با یکدیگر طبقه‌بندی می‌شدند و اعضای هر طبقه با اصطلاحی واحد مشخص خوانده می‌شد. این اصل را که نمونه‌نی از آن در نظام خویشاوندی سرخ‌پوستان آمریکائی رایج بود «روش طبقه‌بندی» (۱۳۱) خواند. دیگر، اصلی که بنابر آن هر یک از افراد خویشاوند مطابق با رابطه او در شبکه خویشاوندی با اصطلاحی خاص خوانده و تمیز داده می‌شد. این اصل را هم که نمونه آن در نظام خویشاوندی سایر جوامع و به‌ویژه در جوامع مشرق زمین متداول بود «روش توصیفی» (۱۳۷) نام داد.

مورگان مدعی بود قبائل و اقوامی که اصطلاحات طبقه‌بندی را در نظام خویشاوندی خود به کار می‌برند، با وجود متفرق بودن و داشتن زبان‌های گوناگون، باید همه از یک اصل و منشأ مشترک بوده باشند. مثلاً اصل سرخ‌پوستان آمریکائی را از مردم آسیا می‌پنداشت و می‌گفت که اجداد بومیان آمریکا باید زمانی از قاره آسیا به قاره آمریکا مهاجرت کرده باشند. او در تحقیق و تحلیل نظام‌های خویشاوندی از «روش تطبیقی» (۱۳۸) و نگرش‌های تکامل‌گرایی استفاده می‌کرد.

مورگان معتقد بود که چون اصطلاحات خویشاوندی بُعد و کارکردی اجتماعی دارد، پس روابط خویشاوندی را نباید بر مبنای این اصطلاحات، بدون مراجعه به عامل‌های اجتماعی و فقط با بهره‌گیری از قواعد زبان‌شناسی توضیح و تبیین کرد. مثلاً می‌گفت منسوبانی که با یکدیگر در یک گروه طبقه‌بندی و با اصطلاحی واحد شناخته می‌شوند، حداقل در برخی زمینه‌ها، در انگاره‌هایی از رفتار اجتماعی با هم مشارکت دارند. فی‌المثل در نظام خویشاوندی جامعه هائوئی - که به «نظام هائوئی» معروف است - افراد نسل والدین با یک اصطلاح که تمیزدهنده جنس است خوانده می‌شود. در این نظام؛ داتی‌ها با پدران در یک طبقه قرار می‌گیرند و با یک

اصطلاح مشخص می‌شوند. استدلال مورگان در این مورد چنین است که در جامعه هاوایی، زمانی برادرها روابط آزادجنسی با خواهران خود می‌داشته‌اند و نسبت به فرزندان خواهران خود نقش و وظیفه پدر را نیز ایفاء می‌کرده‌اند. همچنین در نظام هاوایی، يك فرد، همه افراد کوچک‌تر از نسل خود - مانند برادرزادگان و خواهرزادگان - را پسران و دختران خود می‌نامد. بنابر تعبیر مورگان این نیز بدان جهت است که همه خواهران این فرد زنان او و زنان برادرانش نیز می‌بوده‌اند. همین شخص، عموزادگان و دایی‌زادگان نسل خود را برادر و خواهر خطاب می‌کند. به‌طور کلی مورگان اصطلاحات خویشاوندی را به‌مثابه نمونه‌ی بازمانده از صورت‌های مختلف ازدواج در دوران‌های گذشته می‌انگاشت.

به‌نظر یون لوئیز^{۲۹}، مورگان توانست با درک این اصل مهم که اصطلاحات خویشاوندی بازتابی است از کاربرد اجتماعی، تحقیقات خود را توسعه دهد و در ارزیابی ادراکی مزیت‌های اجتماعی نظام طبقه‌بندی، نحوه پژوهش‌های آینده را در این زمینه پیش‌نگری کند. مایر فورترز^{۳۰} او را براساس یافته‌ها و استنباطات و استدلال‌هایش در مورد نظام‌های خویشاوندی «بدر اصلی پژوهش‌های خویشاوندی» خوانده است.

مورگان در تحلیل روش طبقه‌بندی و نقش و کارکرد آن در جامعه می‌نویسد با این که شکل‌های گوناگونی از روش طبقه‌بندی در قسمت‌های مختلف جهان وجود دارد، نقش آن به‌طور کلی ایجاد انسجام در میان اعضای گروه و نیز تعیین امتیازات و تعهدات دو جانبه افراد در جامعه است. در جامعه‌های واجد نظام طبقه‌بندی، «منزلت» هر عضو گروه به‌هنگام تولدش تعیین می‌شود، و هر عضو وظایفی و امتیازاتی نسبت به اعضای دیگر گروه دارد. در صورتی که در جوامع فاقد نظام طبقه‌بندی - همچون جوامع پیشرفته امروز - «قرارداد» جای «منزلت» و «هدیه» جای «همیاری» را می‌گیرد و افراد گروه‌های اجتماعی و اعضای گروه‌های خویشاوند نیاز همبستگی با یکدیگر را احساس نمی‌کنند. به‌طور کلی مورگان نظام طبقه‌بندی را شاخص جوامعی می‌داند که در آن آزادی مطلق در روابط جنسی وجود داشته است، و نظام توصیفی را از خصایص جوامع متمدن می‌شمارد.

وی نظریه تکاملی خود را به‌نهادهای خانواده و ازدواج شمول می‌دهد و در کتاب «نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی در خانواده بشری» مراحل چند در توسعه نهاد خانواده و ازدواج قائل می‌شود. این مراحل از ساده‌ترین صورت آن - یعنی هرج و مرج روابط جنسی در جامعه‌های ابتدایی، که در آن زناچایی یا مفهومی و یا قواعدی نداشته - آغاز و به ازدواج به‌شبهه تک همسری در جامعه‌های متمدن غربی خاتمه می‌یابد. سهم مورگان در زمینه تحقیق و تحلیل قواعد زناشویی و فرزنددی در جامعه بسیار بزرگ‌تر و

بربهارتر از سهم سایر محققان تکامل‌گرای تك خطی (۵۸۱) است، چرا که مورگان علاوه بر کشف و شرح نظام طبقه‌بندی (۵۷۱) مبدع روشی است که با آن می‌توان ساخت اجتماعی (۵۷۱) را به‌عنوان مجموعه‌ئی از کارکردها که با یکدیگر تأثیر متقابل دارند مطالعه و بررسی کرد.

مورگان توسعه نهاد خانواده و ازدواج را در رابطه با توسعه تکاملی جامعه از وحشیگری به بربریت و از بربریت به تمدن می‌داند و سه شکل اصلی ازدواج - ازدواج گروهی، ازدواج یارگیری (۵۷۱)، و ازدواج به‌شیوه تك همسری - را به‌ترتیب منطبق با سه دوره وحشیگری، بربریت، و تمدن فرض می‌کند. نحوه طبقه‌بندی مورگان و فرضیه‌اش در مورد مراحل توسعه جامعه بر مبنای تکنولوژی و نیز اشکال گوناگون اصطلاحات خویشاوندی، مورد انتقاد مردم‌شناسان قرار گرفته است. ولیکن انگلس اصل عمومی او را درباره تحول و تکامل نهادهای خانواده و ازدواج پذیرفته، اساس کتاب خود «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت» را بر مبنای کتاب «جامعه باستانی» او قرار داده است. اندره میشل (۵۵۱) می‌نویسد «مورگان اثر اجتماع را بر شکل و ساخت خانواده نشان داده، و معتقد است خانواده همیشه در حال تحول بوده از شکلی پست‌تر به شکلی متعالی‌تر، بر حسب رشد و پیشرفت اجتماع و تکنیک و اقتصاد، متغیر بوده است.»

مورگان دیدگاه و نگرش خود درباره روند تاریخی حیات جوامع و تکامل اجتماعی جماعات بشری را در کتاب «جامعه باستانی» (۵۶۱) در سال ۱۸۷۷ بیان می‌کند و با برداشتی ماتریالیستی تاریخ توسعه جامعه و تولید وسائل زندگی و تولید نسل بشر را مورد بررسی و مذاقه قرار می‌دهد. انگلس کتاب «جامعه باستانی» او را با کتاب «سرمایه» (۵۷۱) اثر مارکس مقایسه می‌کند و می‌نویسد «درست همان طور که کتاب سرمایه، سال‌های سال به‌طور مداوم، هم مورد دستبرد اقتصاددانان رسمی آلمان قرار می‌گرفت و هم درباره‌اش سکوت می‌شد، سخنگویان علوم ماقبل تاریخی نیز در انگلستان با کتاب جامعه باستانی چنین رفتاری کرده‌اند.» (۵۸۱)

مورگان سه دوره یا مرحله اصلی برای تکامل و پیشرفت انسان و جامعه در این رساله قائل شده و آن‌ها را «خطوط پیشرفت انسان» خوانده است. او معتقد است که انسان در آغاز در دوره وحشیگری بوده، وقتی که سفال‌رسانخت از آن گذشت و به‌دوره بربریت رسید. پس از اختراع خط و نوشته، از بربریت گذر کرد و به‌دوره تمدن گام نهاد. وی نظریه ارتباط میان اصطلاحات مربوط به روابط خویشاوندی و علت‌های فعال و مرعی اجتماعی را در «جامعه باستانی» به‌کنار می‌نهد و مانند سایر تکامل‌گرایان تك خطی، توسعه خانواده را با مجموعه‌ئی از اشکال سنخی - که بعضی از آن‌ها مطلقاً فرضی است - تبیین می‌کند. همچنین اصرار می‌ورزد که حیات اقتصادی از مراحل شکار و زندگی شبانی و کشاورزی گذشته است.

مورگان تکامل سیاسی جامعه‌های بشری را به دو مرحله تقسیم می‌کند و معتقد است که «حکومت» (۱۹۱۱) در هر دو مرحله وجود داشته؛ بدین گونه که در مرحله اول «سیاست» (۱۹۰۱) مطلقاً مبتنی بر روابط خویشاوندی بوده است و این مرحله از تکامل سیاسی را اصطلاحاً «تشکیلات اجتماعی» (۱۹۱۱) می‌نامد. در امریکا تلقی مردم‌شناسان از اصطلاح «تشکیلات اجتماعی» همان «نظام‌های خویشاوندی» (۱۹۱۱) است، در صورتی که در بریتانیا مردم‌شناسان این اصطلاح را بر کل تشکیلات جامعه اطلاق می‌کنند. مورگان معتقد است که در مرحله دوم تکامل سیاسی، تصور مالکیت همراه با اندیشه سرزمین در جامعه پدید آمد و زمین را برای یک حکومت عام فراهم کرد. او تنها حکومتی را «دولت» (۱۹۱۱) می‌نامد که هر یک سرزمین معین سلطه و نفوذ داشته باشد.

نظام «توتم‌گرایی» و قاعده «برون همسری» و «درون همسری»

جان فرگوسن مک لئان (۱۹۱۱) حقوقدان اسکاتلندی (۱۸۸۱-۱۸۲۷) یکی دیگر از پیشگامان مکتب تکامل‌گرایی در تحقیقات اجتماعی و از معتمدان سرسخت اصل گسترش قوانین عمومی و کلی در جوامع بود. او باور داشت که تداوم عادات و آداب بی‌قاعده و خلاف اصول در جامعه‌های کنونی نمونه‌های تمثیلی و رمزی از رفتار و کنش‌هایی است که روزگار در جامعه‌های بسیار ابتدایی کاربرد و نقش تعیین‌کننده داشته است.

مک لئان که ظاهراً از کار و اندیشه پاخوفن بی‌اطلاع بود با تحقیقات وسیع خود در زمینه توالی تحول و توسعه نهاد خانواده و ازدواج به نتایج کم و بیش مشابه با نتایج تحقیقات پاخوفن رسید. او معتقد بود که نهاد خانواده و زناشویی باید از وضع درآمیختگی جنسی - نخستین و ابتدایی‌ترین مرحله حیات اجتماعی انسان - گذر کرده در طول دوره‌های بسیار دراز و متمایز از هم توسعه و پیشرفت یافته به «تک همسری» (۱۹۱۱) رسیده باشد. مک لئان دوره‌نی را که در آن روابط جنسی میان افراد اجتماع آزاد بود و هرج و مرج در نهاد زناشویی وجود داشت و در نتیجه موقع و نقش پدر در این دوره شناخته و معلوم نبود، دوره «مادر نیاری» نامید و اظهار داشت که در این مرحله از حیات افراد و جامعه نسب از طریق زن می‌بردند. دوره بعد از درآمیختگی در روابط جنسی را مک لئان دوره «چند شوهری» (۱۹۱۱) - یعنی مرحله‌نی که یک زن با چند شوهر زندگی می‌کرد - خواند. دوره «چند شوهری» را به دو مرحله تقسیم می‌کرد و مدعی بود که در مرحله نخست یک زن به ازدواج چند مرد از نیاهای مختلف در می‌آمد، و در مرحله دوم - که آن را مرحله‌نی پیشرفته‌تر از مرحله قبل می‌دانست - یک زن به چند برادر شوهر می‌کرد. رسم «لوپریئت» (۱۹۱۱) - ازدواج با بیوه برادر - را نیز بازمانده‌نی از مرحله دوم

دوره «چندشوهری» می‌پنداشت.

ملك لنان علت پدید آمدن رسم «چند شوهری» را تداول «دخترکشی» (۱۳۸۱) در جامعه‌های ابتدایی می‌انگاشت و چنین استدلال می‌کرد که در این گونه جوامع تنازعی برای کسب غذا و ایجاد امنیت وجود داشت، و چون دختر بچه‌ها برای خانواده و گروه مفید نبودند آن‌ها را می‌کشتند، و همین رسم دخترکشی باعث کمبود زن در جامعه شد و در نتیجه عامل پدید آمدن اصل «چند شوهری» در جامعه و نیز قاعده «برون همسری» (۱۳۹۱) شد. او قویاً معتقد بود که جامعه‌ها به‌طور کلی در مسیر تحول تکامل خود از مرحله «چند شوهری» گذشته به‌دوره «بدرتباری» (زمانی که نقش و اقتدار پدر یا مرد در جامعه ظاهر شده بود و اعضای جامعه نسب از سوی پدر می‌بردند) و مرحله «تک همسری» (شکل امروزی خانواده، که این شکل را صورت توسعه یافته همه دوره‌ها می‌پنداشت) رسیده‌اند.

وی نخستین محققى بود که اصطلاحات «برون همسری» و «دورن همسری» (۱۳۰۰) را در رساله از دواج ابتدائی (۱۳۱۰) و نظریه «توتم‌گرایی» (۱۳۱۱) را در مقالات «توتم‌گرایی» (۱۳۱۲) و «نیایش حیوانات و گیاهان» (۱۳۱۳) با مفاهیم و تعبیری که هنوز نیز معتبر و با ارزش است به‌مردم‌شناسی همگانی (۱۳۵۰) معرفی کرد. «برون همسری» را بر قاعده‌ئی اطلاق کرد که مواصلت بین افراد هم گروه در جامعه «زنا» محسوب می‌شد و مردان هر گروه موظف بودند همسران خود را از بیرون گروه و از طوایف و قبائل غیر برگزینند. «دورن همسری» را هم بر قاعده‌ئی اطلاق نمود که برطبق آن ازدواج اعضای يك گروه با اعضای گروه دیگر در جامعه ممنوع شناخته شده بود و مردان موظف بودند همسران خود را از میان زنان گروه و طایفه و قبیله خود انتخاب کنند. نظام «توتم‌گرایی» را نظامی می‌دانست که در آن، اعضای هر قبیله یا «کلان» با توتمی گیاهی یا حیوانی که نشانه خانوادگی آن قبیله و کلان بود شناخته می‌شدند. توتم ارتباطی رمزی میان افراد گروه پدید می‌آورد و حافظ وحدت گروهی بود. افراد هر کلان، توتم خود را می‌پرستیدند و طبق اصول و قواعدی روابط خود را با اعضای هم توتم و افراد معتقد به توتم‌های دیگر تنظیم می‌کردند.

ملك لنان نیایش خدایان حیوانی و گیاهی و نمادهای آن‌ها و روابط سلسله مراتبی آن‌ها را با یکدیگر در میان اقوام یهود، هندی، یونانی، و روم باستان از بنیاد توتم‌گرایی یا يك ساخت توتمی قبیله‌ئی می‌پنداشت. همچنین ظهور نظام «توتم‌گرایی» را مقدم بر شیوه «برون همسری» می‌انگاشت و می‌گفت که قاعده «برون همسری» با مرحله دوم توسعه نهاد زناشویی - یعنی مرحله «چندشوهری» و زمانی که کمبود زن باعث زن ربائی از گروه غیر بود - تطبیق می‌کند. مختصر این که «توتم‌گرایی» را فرایندی دینی تصور می‌کرد که اقوام از آن گذر کرده بودند.

وی ضمن پژوهش‌های خود در زمینه آئین‌های زناشویی متوجه شد که در برخی جامعه‌های ساده و ابتدائی مراسم ازدواج غالباً با نعایش دروغین ربودن عروس از میان گروه و طایفه‌اش همراه است. پس از تدقیق موضوع دریافت که در بیش‌تر ازدواج‌ها با این که خانوادهٔ عروس و داماد قبلاً در مورد وصلت پسر و دخترشان موافقت کرده بودند، باز جوانان طایفهٔ داماد در شب عروسی به‌محل سکونت طایفهٔ عروس حمله می‌کردند و دختر را با آداب و رسوم خاصی می‌ربودند. با تهیه مدارک و شواهد به‌این نتیجه رسید که زمانی مردان زنان خود را با زور و ستیز به‌جنگ می‌آورده‌اند. در آن زمان، میان این جوامع، مردان اجازه نداشتند با دختران درون ایل و قبیلهٔ خود ازدواج بکنند وزن گرفتن از بیرون گروه و طایفه معمول بود. اما چون در آن دوره اکثر طایفه‌ها و قبائل با هم در جنگ و ستیز بودند، لذا مردان قبائل برای دستیابی به‌زن ناگزیر بودند به‌قبائل و طایفه‌های دیگر حمله‌کنند و بازو و خورد دختران یک‌دیگر را بر بایند. مک لنان عمل ربودن زن برای ازدواج را به‌همهٔ جامعه‌های ابتدائی تعمیم داد و آن را مطابق با دورهٔ دوم توسعهٔ نهاد زناشویی دانست.

بسیاری از فرضیه‌ها و نگرش‌های مک لنان در این زمان بی‌اعتبار شده است و مردم شناسان با تحقیقات وسیع و دقیق خود بر آن‌ها خط بطلان کشیده‌اند. پنی من می‌نویسد که «مک لنان با شواهدی اندک فرضیه‌های بسیار ساخته است.» (۷) نظام «مادرتباری» رایج در قبائل بومی استرالیائی را به‌اکثر اقوام ابتدائی تعمیم داده و آن را مقدم بر نظام «پدرتباری» دانسته و ادعا دارد که همهٔ جوامع در خط تکامل از این مراحل گذشته‌اند. در صورتی که هر دو نظام «مادرتباری» و «پدرتباری» هم‌زمان با هم در جوامع مختلف وجود داشته یا هم رشد کرده‌اند و امروز نیز هر دو نظام در جوامع وجود دارند. همچنین مک لنان قاعدهٔ «چند شوهری» را همراه با رسم «دخترکشی» به‌همه جوامع ابتدائی تعمیم می‌دهد در صورتی که جوامعی که این قاعده و رسم را به‌کار می‌بردند نادر بودند. این نظریه دیگر مورد تأیید مردم‌شناسان نیست.

اوانس - پریچارد می‌نویسد خطای بزرگ مک لنان این بود که تصور می‌کرد نهادهای ازدواج و خانواده در میان ابتدائی‌ترین اقوام صورت بسیار جنینی داشته. اگر او هم مثل ما می‌دانست که نهادهای ازدواج و خانواده به‌اشکال امروزی در جوامع ابتدائی نیز بدون استثناء یافت می‌شده است هرگز به‌این نتایج جزمی که جامعه‌های اولیه فاقد نهادهای ازدواج و خانواده بوده است نمی‌رسید.

مارکس و نظریه توسعه در تشکیلات اقتصادی جامعه

«این نظریه من که تحول ساخت اقتصادی جامعه را یک روند طبیعی و تاریخی تلقی می‌کند، کم‌تر از هر عقیدهٔ دیگری فرد را مسؤول مناسباتی می‌شمارد که خود محصول

اجتماعی آن است؛ هرچند که از نظر ذهنی، فرد می‌تواند خود را مافوق آن مناسبات قرار دهد.»

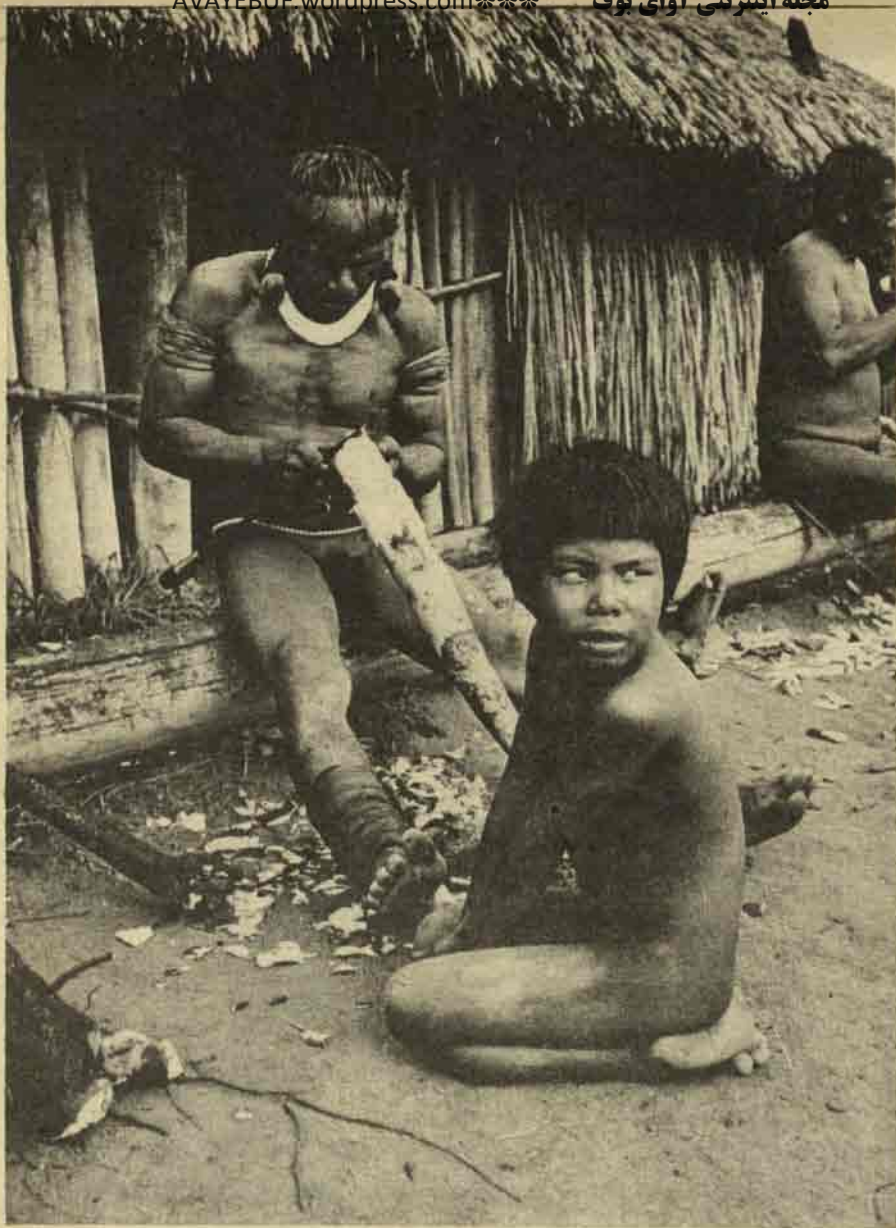
از گفته‌های مارکس در دیباچه چاپ اول کتاب سرمایه

کارل مارکس (۳۱) جامعه‌شناس اقتصاددان آلمانی (۱۸۸۳-۱۷۱۸) و همکار و همفکر صمیمی او فردریک انگلس (۳۸) (۱۸۹۵-۱۸۲۰) در نیمه دوم قرن نوزدهم شکلی خاص از تکامل‌گرایی را - که تا حدودی مستقل از تفکرات تکامل‌گرایانه علمای اجتماعی کلاسیک بود - به جهانیان معرفی کردند. دیدگاه‌ها و نگرش‌های تکاملی این دو اندیشمند بزرگ، در کتاب‌های «نقدی بر اقتصاد سیاسی» (۳۹) و «یادداشت‌های قوم‌نگارانه» (۴۰) نوشته مارکس، و «منشأ خانواده؛ مالکیت خصوصی، و دولت» (۴۱) نوشته انگلس تشریح و تبیین شده است.

سهم مارکس در تحقیقات و تفکرات مردم‌شناسی نزدیک بیدک قرن فراموش شده بود و تا زمان انتشار کتاب «طلوع نگرش مردم‌شناسی» (۴۲) به سال ۱۹۶۸، در تاریخ‌های مردم‌شناسی یادی سزاوار از او و اشاره‌ئی درخور بدو نمی‌رفت. لوپرا در مقاله‌ئی تحت عنوان «مسأله‌ئی به نام تاریخ مردم‌شناسی» (۴۳) بر این سکوت یا به عبارت دیگر این غفلت عمدی، سه دلیل ذکر می‌کند: (۱) توجه فرعی مارکس به جامعه‌های ابتدائی، (۲) جهت‌گیری ضد تکامل‌گرایی غالب مردم‌شناسان، و انطباق نگرش‌های مارکس با نگرش‌های گروه اقلیت تکامل‌گرا که نظریات‌شان کم ارزش و غیر قابل ارجاع پنداشته می‌شد، و (۳) دیدگاه ضد سوسیالیستی و ضد شوروی مردم‌شناسی غرب.

در سال‌های اخیر برخی از مردم‌شناسان، و پیش‌تر امریکائی، در نگارش تاریخ مردم‌شناسی به مارکس و برداشت‌های مارکسیستی در زمینه تحقیقات مردم‌شناسی توجه و علاقه نشان داده‌اند. در فرانسه نیز جنبشی به نام «مردم‌شناسی مارکسیستی» پدید آمده است که تاکنون در این خط فعالیت‌های چشمگیری کرده است. «دانشنامه بریتانیا» نیز در پانزدهمین ویرایش خود به سال ۱۹۷۴، در مقاله «مردم‌شناسی» برای نخستین بار از مارکس به عنوان پاره‌ئی از سنت مردم‌شناسی یاد می‌کند و در قسمت «پیشرفت‌های مردم‌شناسی فرهنگی» وقتی مکاتب اصلی مردم‌شناسی را در قرن بیستم توضیح می‌دهد از مکاتب‌های «تکامل‌گرایی نو» و «مارکس‌گرایی نو» به عنوان دو مکتب از مکاتب مردم‌شناسی یاد می‌کند. به طور کلی، مردم‌شناسی کنونی پومارکس را به صورت یک نیای متفکر روشن‌نگر در تاریخ مردم‌شناسی تصویر بکند و به سهم عظیم او در زمینه تفکرات مردم‌شناسی ارج و اعتبار بخشد.

مارکس و انگلس هر دو از نظرها و استدلال‌های تکاملی لوئییز مورگان در کتاب‌های «جامعه باستانی» و «نظام‌های خویشاوندی نسبی و سببی در خانواده بشری»



مردان مهیناکو «Mehinacu» هنگام فراغت از کار و شکار در خارج «مردسراها» که جایگاه ارواح است، گرد می‌آیند.
 زنان از نزدیک شدن به «مردسراها» منع می‌شوند و مردان نیز اجازهٔ دخول به آنها را ندارند.

در انسجام اندیشه و پروردن دیدگاه‌های خود بهره جستند. سنت‌ها را (۸۱) می‌نویسد عاملی که نظر مارکس را به آثار مورگان جلب کرد پاسخ خاص مورگان بود به‌مسئله دوره‌بندی تاریخ حیات بشر. مورگان و مارکس هر دو معتقد بودند که جامعه بشری همراه توسعه فنون و هنرها پیشرفت کرده از نظام «مادرسری» به «پدرسری» تطور یافته است. مارکس در نوشته مورگان راجع به جامعه‌های ابتدائی تصدیق و تأییدی بر نظریه خود درباره بنیان اقتصادی و رابطه میان «زیرساخت» (۸۲) و «روساخت» (۸۳) یافت. مارکس و انگلس خلاف تلقی‌های غیرقابل پذیرش علمای دیگر معتقد بودند که ارزش رساله مورگان را نه می‌توان به یک دوره بندی ساده کبی از وسائل و ابزار معیشت تقلیل داد. و نه می‌توان به یک انتقال ساده شناخت از داروین‌گرایی (۸۴) به مردم‌شناسی روز تبیین کرد. به همین دلیل، مارکس به هیچ وجه مورگان را یک تکامل‌گرای معتقد به خط مستقیم یا تکامل یک خطی نمی‌پنداشت.

مارکس نظر و دریافت جامعه‌شناختی خود را در زمینه تکامل وسائل تولید در نوشته مشهورش «نقدی بر اقتصاد سیاسی» شرح می‌دهد و برای نخستین بار عقیده توسعه را به تشکیلات اقتصادی جامعه شعول می‌دهد. او معتقد است که انسان در تولید اجتماعی به روابط معینی داخل می‌شود که ضروری و مستقل از اراده اوست. این روابط تولیدی با مرحله‌ای معین از توسعه نیروهای تولیدی مطابقت می‌کند و مجموعه این روابط تولیدی ساخت اقتصادی جامعه را می‌سازد. روساخت‌های سیاسی و حقوقی بر این پایه پدید می‌آید. وجه تولید، کیفیت و خصوصیت کلی تفکر اجتماعی و سیاسی و دینی جوامع را مشخص می‌کند. نیروهای مادی تولید در مراحل گوناگون تاریخی با روابط تولیدی در تبرد است، و این تبرد انقلاب اجتماعی را باعث می‌شود.

مارکس مراحل تاریخ حیات بشری را بر اساس نظام‌های اقتصادی به چهار دوره آسیائی، باستانی، فئودالی، و بورژوائی تقسیم می‌کند که هر دوره شیوه تولیدی خاص خود را دارد. ریمون آرون (۸۵) این مراحل تاریخی شیوه تولید را بر بنیاد استنباط مارکس چنین توضیح می‌دهد:

«این چهار شیوه را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: شیوه تولید باستانی، فئودالی و بورژوائی. در تاریخ مغرب زمین یکی پس از دیگری پیدا شده، این‌ها سه مرحله از تاریخ مغرب زمینند و هر کدام دارای خصائص نوع معینی از مناسبات بین آدمیانی است که کار می‌کنند. خصیصه شیوه تولید باستانی «بردگی» است، خصیصه شیوه تولید فئودالی «بندگی»، و خصیصه شیوه تولید بورژوائی «مزدوری».

این‌ها سه وجه متمایز استثمار انسان از انسان را تشکیل می‌دهند. شیوه تولید بورژوائی آخرین ساخت اجتماعی دارای تنازع است، چراکه در شیوه تولید سوسیالیستی - یعنی در بین تولیدکنندگان همبسته - دیگر بهره‌کشی انسان از انسان و تبعیت کارگران

یدی از طبقه‌ئی که هم مالک وسائل تولید است و هم صاحب قدرت سیاسی، وجود ندارد.»

«در عوض، شیوه تولید آسیائی به نظر نمی‌رسد که از مراحل تاریخ مغرب زمین باشد. از اینجاست که مفسران مارکس دربارهٔ وحدت‌یابی وحدتی روند تاریخی مباحثاتی خستگی‌ناپذیر داشته‌اند. در واقع اگر شیوه تولید آسیائی از خصائص تمدنی، سوا ی تمدن غربی باشد این احتمال وجود دارد که تحول تاریخی، برحسب گروه‌های انسانی مختلف، چندین خط را طی کند (نه یک خط را).»

«از سوی دیگر به نظر می‌رسد که خصیصه شیوه تولید آسیائی تبعیتِ بندگان و بردگان و مزدوران از طبقهٔ مالک ابزار تولید نیست بلکه تبعیتِ عموم کارگران از دولت است. اگر این تعبیر از شیوه تولید آسیائی درست باشد، شالودهٔ اجتماعی، از طریق نبرد طبقائی (به معنای غربی آن) مشخص نمی‌شود بل خصوصیت آن این است که همهٔ جامعه تحت بهره‌کشی دولت یا طبقهٔ دیوانیان (بوروکراسی) قرار دارد.»

مارکس و انگلس تکنولوژی را صرفاً به شیوه‌های مادی تولید اقتصادی شمول نمی‌دادند، بلکه به شیوه‌های تشکیلات اقتصادی - یعنی «روابط و وسائل تولید» - نیز اطلاق می‌کردند. این دو متفکر اجتماعی با الهام از عقاید مورگان نگرش‌های ماده‌گرائی تاریخی^(۱۱) خود را راجع به خط تحول و تطور جوامع بشری کلاً در پنج وجه عظیم از هستی اجتماعی - که متوالیاً پویائی‌های جامعه را تجسم می‌بخشد - ترسیم کردند. این پنج وجه عبارت است از: نخست وجه باغ عدن کمون ابتدائی^(۱۰)، دوم وجه بردگی^(۱۱)، یعنی اقتصاد مالکیت بر انسان بهره‌ده^(۱۲)، سوم وجه فئودالی^(۱۳) یا بهره‌کشی از زمین با به‌کار گرفتن انسان، چهارم وجه سرمایه‌داری^(۱۴)، یعنی بهره‌کشی از طریق بازار و افزایش تولید به وسیلهٔ ماشین و به خدمت گرفتن انسان در کارخانه‌ها، و پنجم سوسیالیزم^(۱۵). جامعه بی‌طبقه فاقد نظام بهره‌کشی^(۱۶)، یعنی شرائطی که در آن، طبقه تحت تسلطی وجود نداشته باشد که مورد بهره‌کشی قرار گیرد، به طوری که کل اجتماع بر وسائل تولید مالکیت داشته باشد و آن را به نفع همگان به‌کار برد^(۱۷).

مارکس «یادداشت‌های قوم نگارانه» خود را در نقد و تفسیر آثار مورگان، ماین، و دو تن دیگر، در سال‌های میان ۱۸۸۰ و ۱۸۸۲ نوشت. این یادداشت‌ها که آخرین اثر او شناخته شده است، در عین حال شامل واپسین تلقیات او از مفهوم و منشاء دولت به‌شمار می‌رود، یعنی از موضوعی که پیوسته او را در اندیشه می‌داشت و مفتون خود کرده بود. این نوشته، نظریات و تعبیرات مارکس را دربارهٔ مردم‌شناسان و قوم‌نگاران و رابطهٔ او را با زمینه علمی رشتهٔ جدید مردم‌شناسی در آن زمان منعکس می‌کند. ضمناً همین یادداشت‌ها بود که یار باوقای او انگلس را برانگیخت تا کتاب مشهور «منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی، و دولت» را بر مبنای آن و با توجه به مفاهیم کلی «جامعه‌باستانی»

مورگان بنویسد. آگاهی از محتوای «یادداشت‌های قوم‌نگارانه» - به قول سنتاماریا - خواننده را از برخی پیشداوری‌ها در مورد وفاداری انگلس به اندیشه مارکس رها می‌کند. سنتاماریا می‌نویسد که انگلس رسماً در محیط‌های دانشگاهی با دشمنی مواجه شده است و قوم‌شناسان کار او را در زمینه مردم‌شناسی خشمگینانه نگرسته‌اند. به‌طور کلی پیدایش «یادداشت‌های قوم‌نگارانه» این همراهی بنیادی را به‌وجود آورد که این دو اندیشمند را که فقط به‌لحاظ صور استدلالات با هم اختلاف داشتند با یکدیگر متحد کند.

مارکس به‌هیچ وجه لوئیز مورگان را علی‌رغم زبان تطور-گرایش، یک تکامل‌گرای خط مستقیم نمی‌انگاشت و میان نگرش‌های خود و او مشابهتی بنیادی یافته بود. مورگان می‌کوشید در مورد تاریخ بشر نظریه‌نی بوجود آورد، و برای آن مفاهیمی به‌کار می‌برد که جنبه نظری داشت نه جنبه تجربی. او به‌بررسی تکامل اندامی (۱۸) خانواده، حکومت، و مالکیت - که صور گوناگونی را گذرانده بودند - می‌پرداخت و موضوع مورد علاقه‌اش وجود تشابه منطقی میان ساخت‌ها بود؛ در صورتی که برای مارکس مسأله روش اهمیت داشت و این مسأله به‌روشنی در نحوه عمل مارکس در ترکیب‌بندی مجدد «جامعه باستانی» جهت تفسیر و حاشیه‌نویسی مشاهده می‌شود. «جامعه باستانی» مورگان به‌چهار بخش تقسیم می‌شود: (۱) توسعه هوش، اختراعات و اکتشافات، (۲) توسعه عقیده حکومت، (۳) توسعه عقیده خانواده، و (۴) توسعه عقیده مالکیت. - مارکس این چهار بخش را مجدداً بدین ترتیب ترکیب‌بندی می‌کند: تقلیل بخش اول به‌نصف، تقلیل بخش سوم و جایگزینی بخش چهارم به‌جای بخش دوم با افزودن مشابهاتی که در متن مورگان وجود نداشت.

این تغییرات متضمن جهت‌گیری اساسی مارکس است در تفسیرهایش و در همان حال تداعی معانی مالکیت و حکومت، حدود جاذبه مارکس را به‌منشاء خانواده نشان می‌دهد (۱۹).

مارکس در «یادداشت‌های قوم‌نگارانه» خود کتاب «خطابه‌هایی درباره تاریخ نهادهای اولیه» (۱۰۰) نوشته ماین را که درباب نخستین مجموعه‌های قوانین و قانون مردم ایرلند تألیف شده است نقد می‌کند و به‌نظریات ماین درباره خانواده، توارث، سیاست، و این که شیوه مادرسری بعد از شیوه پدرسری پدید آمد و جایگزین آن شد، و به‌طور کلی از جهت نگرش ماین ایراد می‌گیرد و با آن مخالفت می‌کند. ولیکن نظریه او را در مورد حرکت و توسعه جوامع از حالت به اصطلاح «منزلت» به‌حالت «قرارداد» می‌پذیرد و در رابطه با این نظریه، تطوّر نظام مبتنی بر بردگی را از نظام مبتنی بر خدمات خصوصی و شخصی در روسیه، بیان و تشریح می‌کند (۱۰۱).

به‌طور کلی، مارکس، تکامل‌گرانی بود که به‌علت‌های مؤثر در تکامل حیات

اجتماعی بشر نظر داشت و نگرش‌های خود را بر چنین پایه‌نی بنا نهاد. جامعه را بر اساس وجه تولید یا بافت اقتصادی که رو ساخت‌های نهادهای سیاسی، حقوقی، مذهبی، و آرزمانی بر آن قرار می‌گرفت، تعریف می‌کرد و می‌گفت که رو ساخت‌ها پس از دگرگونی وجه تولید و ستیزه‌های ناشی از آن به‌هستی خود ادامه می‌دهند و راه را برای ظهور نوعی تازه از جامعه می‌گشایند.

پس از مارکس، مردم‌شناسان بسیاری به‌مکتب فکری او در خط تکامل گرویدند و از تحلیل‌ها و استدلال‌ات او بهره گرفتند. اکثر مردم‌شناسان، تحلیل‌های تاریخی مارکس را از جامعه و نهادهای آن و نیز نظریه تاریخی او را به‌طور کلی پذیرفتند بدون آن که نظریه‌های او را در اقتصاد درست بپذیرند.

دنباله این بخش را در شماره ۳۴ خواهید خواند.

۱. قوام نکرومه - رئیس‌جمهور اسبق کشور غنا (۱۹۷۲-۱۹۰۹) - در سال ۱۹۶۶ با یک کودتا از حکومت برکنار شد و به‌کشور گینه رفت و به‌سال ۱۹۷۲ در آن کشور درگذشت.
۲. کتاب African Political Systems مجموعه مقالاتی است حاصل پژوهش‌های مردم‌شناسان آروپائی، انگلیسی و آمریکائی در کشورهای مختلف آفریقائی. - فورتز M. Fortes و نی‌ونز - پریچرد E. Evans-Pritchard - ویراستاران این مقالات - مجموعه را با افزودن مقدمه‌ی مفصل به‌سال ۱۹۴۰ انتشار دادند.
۳. به‌روایت Johan Galtung در Scientific Colonialism (چاپ شده در سال ۱۹۶۷).

4. The School of Evolutionism
5. SPENCER, H., The Study of Sociology, London, 1872.
6. Classical evolutionists
7. Development
8. Evolution
9. EGGAN, F.: "One Hundred Years of Ethnology and Social Anthropology".

مقاله اگان در مجموعه‌نی از مقالات به‌کوشش J.O. Brew تحت عنوان One Hundred Years of Anthropology به‌سال ۱۹۷۲ چاپ شده است.

10. Comparative Method
11. Henry S. MAINE (1822-1888)
12. Unilinear Evolution
13. Patria Potesta
14. Agnation
15. Status
16. Contract
17. Patriliney
18. Patriarchy

19. Ancient Law, London, 1861.

20. Gens

۲۱. Clan گروه نسبی هم‌تباری است که اعضای آن نسبت مشترک از يك نیای زن یا مرد داوند و نسب را از جانب یکی از آن دو به‌ارث می‌برند. گاهی این نیای مشترک اسطوره یا افسانه‌ای بیش نیست. نظام کلانی در برخی جوامع ابتدایی معاصر در قاره آفریقا مانند قبیله Ashanti در غنا بازمانده است. قاعده برون همسری و به‌کار بردن توت‌م از نشانه‌های خابنظام‌های کلانی است.

22. Tribe

23. State

24. Village Communities in the East and West, London, 1871.

25. Early Institutions, 1874.

26. Descent of Man

27. Johan Jacob BACHOFEN (1815-1887)

باخوفن نویسنده کتاب Das Mutterrecht, Stuttgart, 1861 است که آن را به‌فارسی تحت عنوان حق مادری یا مادرسری ترجمه کرده‌ایم.

28. Matriliney

29. Matriarchy

30. Promiscuity

31. Hetairism

۳۲. Massagetae جامعه‌ای بوده است در شرق ایران باستان.

33. Agathyrsi

34. Mother-right

35. Gynaecocracy

۳۶. Strabo, جغرافیا نویس یونانی (۶۳ تا ۱۹ پیش از میلاد).

37. Father-right

۳۸. Couvade رسمی است متداول در میان بعضی جوامع ابتدایی مانند استرالیایی و

آفریقایی که طبق آن، شوهران به‌هنگام زایمان زنان خود به‌ظاهر وضع وحالتی شبیه و زانو به‌خود می‌گیرند و به‌بستر رفته می‌خوابند و جنان وانمود می‌کنند که طفل را آنان زائیده‌اند. رسم کواد صورت‌ها و انواع مختلف دارد و مردم شناسان تعبیرات و توجیحات گوناگونی از این رسم کرده‌اند.

۳۹. فردریک انگلس: «منشاء خانواده؛ مالکیت خصوصی، و دولت» - ترجمه: مسعود احمدزاده. جیبی. بدون تاریخ انتشار، چاپ چهارم. - پیشگفتار، صفحه ۱۸.

40. Lewis Henry MORGAN (1818-1881)

41. Iroquois Indians

42. Lineage

43. The League of the Iroquois, 1851.

44. Ojibewa

45. Systems of Consanguinity and Affinity of the Human Family, Washington, 1871.

46. Classificatory method
47. Descriptive method
48. Comparative method
49. LEWIS, Ioan, M., *Social Anthropology in Perspective*, Penguin Books, 1977. P. 43.
50. FORTES, Meyer. *Kinship and the Social Order*, London, 1969.
51. Unilinear evolutionists

۵۲. رودنی نیدم Rodney Needham در کتاب *Remarks and Inventions* می‌نویسد که لافیتو Lafitau (1671-1746) تحقیق تطبیقی در نسل یک تباری Unilial descent و اصطلاح طبقه‌بندی را در نظام خویشاوندی خیلی پیش از مورگان در سال ۱۷۲۴ آغاز کرد، و مورگان در سال ۱۸۷۱ بحث درباره آن را که موضوعی شناخته شده بود دوباره آغاز کرد.

۵۴. Pairing Marriage - که آن را اصطلاحاً Marriage class هم خوانده‌اند - نوعی خاصی از ازدواج است که طبق آن زنان گروه یا طبقه با مردان گروه و طبقه‌ئی که برای ازدواج با آنان معین و مشخص شده‌اند زناشویی می‌کنند. بدین طریق یار و جفت هر کس، به‌هنگام تولد، بنابر گروه یا طبقه‌ئی که در آن عضویت دارد مشخص می‌شود.

۵۵. اندره میشل: «جامعه‌شناسی خانواده و ازدواج» - ترجمه: فرنگیس اردلان، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون، ۱۳۵۴، صفحه ۲۴.

56. MORGAN, L., *Ancient Society*, London, 1871.

57. MARX, Karl, *Das Kapital*, 1867-95.

ترجمه انگلیسی کتاب «سرمایه» یک صد سال پس از نشر آن به‌زبان آلمانی، در سال‌های ۱۹۶۷-۷۲ توسط Lawrence and Wishart انتشار یافت.

۵۸. انگلس: «منشاء خانواده» - صفحه ۱۱.

59. Government

60. Politics

61. Social Organization

62. Kinship systems

63. State

64. J.F. Mc Lennan

65. Monogamy

66. Polyandry

67. Levirate

68. Female infanticide

69. Exogamy

70. Endogamy

71. Mc Lennan, J: *Primitive Marriage*, London, 1865.

72. Totemism

۷۲. این مقاله در دائرةالمعارف Chambers, Encyclopaedia به‌سال ۱۸۶۷ چاپ شد.

۷۴. مقاله "The Worship of Animals and Plants" در مجله دو هفته‌گی Fortnightly Review

در سال ۱۸۶۹ به‌چاپ رسید.

75. General Anthropology
76. PENNIMAN, T. K., A Hundred Years of Anthropology, London, III Edition, 1965. P. 120.
77. Karl Marx
78. Frederik Engels
79. Zur Kritik der Politischen Ökonomie, 1859.
- این کتاب در سال ۱۹۷۱ توسط Wishart و Lawrence مترجمان کتاب «سرمایه» به زبان انگلیسی و تحت عنوان A Contribution to the Critique of Political Economy برگردانده و چاپ شد.
80. MARX, Karl: The Ethnological Notebooks of Karl Marx, Edited by: L. KRADER, 1972.
- که شامل آخرین یادداشت‌های مارکس در سال‌های میان ۱۸۸۰ و ۱۸۸۲ است.
81. ENGELS, F.: The Origin of the Family, Private Property and the State, 1884.
- کتاب «منشاء خانواده» انگلس در سال ۱۹۴۴ به زبان انگلیسی برگردانده شد.
82. HARRIS, M.; The Rise of Anthropological Theory, New York, 1968.
83. LLOBERA, Josep, R., "The History of Anthropology as a Problem", Critique of Anthropology, No. 7. Vol. 2. Autumn 1976.
84. SANTAMARIA, U.: "The Ethnological Notebooks of Karl Marx", By: L. KRADER.
- نقد سنتاماریا بر یادداشت‌های مردم‌نگارانه مارکس در مجله «نقد مردم‌شناسی» در سال ۱۹۷۵ شماره‌های ۴ و ۵ چاپ شد.
85. Infra-structure
86. Super-structure
87. Darwinism
۸۸. ریچارد آرون: «مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی» - جلد اول، ترجمه باقر پرهام، سازمان کتابهای چینی، ۱۳۵۲، صفحه ۱۶۶.
89. Historical materialism
90. Eden of primitive communion
91. Slavery
92. The economy of the ownership of the exploited
93. Feudalism
94. Capitalism
95. Socialism
96. Exploitation system
97. MacRae, Donald G.: "KARL MARX", in The Founding Fathers of Social Science, Edited by: Timothy Raison, 1969.
98. Organic evolution

۹۹. نگاه کنید به مقاله سنتاماریا در مجله «نقد مردم‌شناسی» شماره‌های ۵ و ۴، صفحه ۱۵۹.

100. MAINE, H.: Lectures on the Early History of Institution, 1875.

۱۰۱. انگلس گذار و پیشرفت جامعه بشری را از موضع «منزلت» به موضع «قرارداد» بدعت مابین نمی‌داند و می‌نویسد که هنری مابین «تصور می‌کرد کشف عظیمی کرده است وقتی که می‌گفت که کل پیشرفت ما، در مقایسه با اعصار گذشته، این است که از موضع و مقام اجتماعی منزلت به قرارداد رسیده‌ایم، یعنی از یک وضع امور موروثی به وضعی از امور که داوطلبانه برقرار شده است. ابزاری که با همه درستی، خیلی پیش از آن در مانیفست کمونیست آمده بود.» انگلس: «متشاه خانواده» صفحه ۱۱۳



GOURMELIN

آمریتا پریتام (هندوستان)

نان آور

و در برابر تو آماده برای استفاده می ایستم.

طبق اراده تو
 رشد کرده ام و
 و خرد و خمیر شدم
 تو می توانی مرا
 در اجاق خود بپزی
 و چون نان بخوری.
 تنها تکه ئی نانم من
 و تو تنها خاکستری مذابی
 که بر طبق اراده خود گرم و سرد می شوی
 زمانی که در برابرت می ایستم
 مرا در بازوانت بگیر
 و در خاکستر مذاب بدنت غرقم کن
 مرا بیوس
 با من بازی کن
 با من آنچه را که اراده تست
 انجام ده.
 نان آور من!
 از من عشق خواه، تنها مرا از آن خود کن.
 سرودهایی که خاموش شدنی نیست.

نان آور من!
 نمکت را خورده ام
 و باید از نمک فرمان برم
 همان گونه که خواست پدرم بود.
 من از خون اویم
 و باید فرمانبر خون او باشم.
 پیش از آنکه من چیزی بگویم
 نان تو سخن می گوید
 آماده سخن گفتنم
 اما وزن نان
 بر وزن کلمات من می چربد.

.....

نان آور من!
 عروسگی گوشتی هستم
 برای تو، تا با آن بازی کنی
 پیاله ئی خون جوانم
 برای تو، تا بنوشی.

مین لوانگ (و یتنام)

سرودهایی که خاموش شدنی نیست

بخوان و بگذار بخوانیم
دوباره بخوان تا قلب هامان شعله ور شود
شاید که خون سوزان مان سرانجام این زنجیرها را ذوب کند
تا در اعماق سیاه ترین شب ها
آفتاب برای همیشه بدرخشد.

آنها با چوبدست هاشان می آیند
در خاموشی یخ زده
در سلول مقفل
و سخنان تهدید بارشان را نثار ما می کنند:
«آن ماده سگی که جرأت سرود خواندن داشت کیست؟»

خشمی خاموش جان ما را فرا می گیرد.
پاسخ ما سکوتی ارادی است.
پس از تهدید ما و بازجویی ها
ضربات سنگین برمان فرو می بارد.
در سراسر پیکر ما، آنهمه گوشت از هم دریده و آن همه درد!

آنگاه تو خواهیم،
مغرور ایستادی
فراتر از گله آدم کشان
که «مرگ بر وحشت! مرگ بر درندگان!»

دست در دست، شانه به شانه:

دیواری از انسان است که تسلیم نمی شود.
 هنوز آنها نرفته اند
 که قاه قاه ما روشن تر از پیش منفجر می شود،
 و آوازمان شیرین تر اوج می گیرد.
 همگون تر با یکدیگر
 و با ضربی قوی تر.
 خشم عقیم نگهبانان را شکست می دهد.

آیا قدرتی اینچنین در پیکرهائی از این گونه نحیف
 دستکارِ جادوست؟

روز دیگر
 مادرانِ سالخورده
 و خواهرانِ کوچکی که هنوز سیزده سال ندارند
 همراه دیگران مضروب می شوند
 تنها به گناه سرود خواندن:
 «چه کسی سرود خوانان را رهبری کرد؟»

جواب: سکوتی ارادی است.
 در منگنه میان دیوار و زمین سخت
 بیهوشی از پا در می آیند
 و چون به خود باز می آیند
 در گوشه‌های لالائی شیرین خواهر جهان‌نیده‌تر
 به آرامی می لغزد.
 بر روی لب‌های لرزان تو، ناگهان
 گل سرخ لبخندی می شکفت
 که هیچ غل و زنجیری نمی تواند زندانش کند.

ترجمه الف. نون

محسن حسام:

شهید

دیگر نمی دانستند چکار باید بکنند. هر روز صبح اول وقت پا می شدند و پیاده و سواره همه جای شهر را زیر پا می گذاشتند. به هر جایی که فکرشان می رسید سر می زدند. این را می دیدند، آن را می دیدند، نامه سفارشی می بردند، پول می ریختند، قالیچه زیر پای شان را هدیه می دادند، اما هیچ خبری نمی شد. فقط وعده و وعید بود.

هم زن و هم مرد در هول و ولا به سر می بردند. دیگر غذا معنی نداشت، خواب و نمی دانم دیدن قوم و خویش ها معنی نداشت. مرد از آن روز دیگر به سر کار نرفت. مغازه اش را سپرد دست شاگردش. باکش نبود که سر دخلش باشد یا نباشد، جنسش فروش برود یا نرود. دیگر پا توی مغازه نمی گذاشت.

زن هم همین طور بود. حال و روزش بهتر از مرد نبود. دیگر بعد از آن شب به یاد نداشت پایش را تو آشپزخانه گذاشته باشد. یا دستی به مبل ها و صندلی ها کشیده باشد. خانه را کثافت برداشته بود، ولی زن عین خیالش نبود.

زن اوائل نمازی می خواند. دعائی می خواند. ماه رمضان که می آمد باینیه ضعیفی که داشت چند روزی روزه می گرفت. گاه يك توك پا - سرش که خلوت می شد البته - سری به مسجد و منبر می زد. پای صحبت آقا می نشست. شب های جمعه به اصرار مردش او را به شابدوالعظیمی، قمی جانی می برد.

اما حالا زن از همه چیز افتاده بود. هفته به هفته يك رکعت نماز هم نمی خواند. اصلاً یادش رفته بود پای منبر آقا چه شنیده.

زن به حال خود نبود. هر چه به دستش می رسید می خورد و می پوشید و يك چیزی هم به مردش هم می داد.

قوم و خویش‌ها اوائل می‌ترسیدند یا تو خانه‌شان بگذارند. اما زن و مرد به دیدن بعضی‌ها که روشن حساب می‌کردند می‌رفتند و توصیه‌هایی چیزی می‌گرفتند، اما فایده‌ئی نکرده بود. ساواکی‌ها اوائل راه نمی‌دادند. پا خشونت ردشان می‌کردند و می‌گفتند همچو کسی اینجا نیست. گاه سرشان هوار می‌زدند. گاه هل‌شان می‌دادند. زن و مرد اوائل می‌ترسیدند. دست و پای‌شان را گم می‌کردند. زیرلب چیزی می‌گفتند و راه‌شان را می‌کشیدند و می‌رفتند. اما دوباره روز بعد درست کله سحر پیدای‌شان می‌شد. ساواکی‌ها تا چشم‌شان به آن‌ها می‌افتاد سگرمه‌هاشان به هم می‌آمد. رو ترش می‌کردند و به سر بازها می‌گفتند يك جورى دست به سرشان کنند. ساواکی‌ها می‌دانستند چه کار باید بکنند. زن و مرد که به ترمی سؤال می‌کردند، کلفت بارشان می‌کردند. و پیش می‌آمد که به تخم چپ اسب حضرت عباس حواله‌شان می‌دادند. مرد یکی دو بار باشان دست به یقه شد. و حتى يك بار با صدای بلند گفت که چه بلاتی سر پسرش آورده‌اند، که زن رسیدو جداشان کرد. بعد زن دامن ساواکی‌ها را چسبید و ازشان خواست بگذارند يك جورى بروند تو. اما نمی‌شد. ساواکی‌ها هم اگر می‌خواستند نمی‌شد. گرچه زن و مرد همیشه شناسنامه‌هاشان همراه‌شان بود و گاه يك نامه سفارشی از كيك مثلاً. اما نمی‌شد، هیچ جورى نمی‌شد راضی‌شان کرد بگذارند بروند تو. ساواکی‌ها گاه که زن به گریه می‌افتاد شل می‌شدند. گاه به ترمی و گاه به تندی حالی‌شان می‌کردند که خوب است بروند پی کارشان و دیگر این طرف‌ها آفتابی نشوند؛ که این جا نیست و اگر بود می‌شد يك جورى دیدش حتماً. زن می‌گفت همین جاست، می‌داند، از كيك شنیده است. بعد نامه را از زیر چادرش می‌کشید بیرون. نامه، مچاله و کثیف و چرب شده بود بس که زن آن را روزها در دست‌های عرق کرده‌اش گرفته بود. مرد این جور وقت‌ها از زن فاصله می‌گرفت. انگار نمی‌خواست زنش را ببیند که خودش را آن طور جلو ساواکی‌ها کوچک می‌کند. دست‌ها را به پشت می‌انداخت و انگشت‌ها را به هم می‌پیچاند، سرش را زیر می‌انداخت و شیب نرم تپه را بالا و پائین می‌رفت و گاه گوشه

چشمی به آن‌ها می‌انداخت. زن این جور وقت‌ها همیشه اوائل تندخو می‌شد، از کوره در می‌رفت، اما بعد که بی‌اعتنائی و سرسختی‌شان را می‌دید کوتاه می‌آمد، نرم می‌شد، عقب‌نشینی می‌کرد، و دست آخر، وقتی که پاك نومید می‌شد به گریه می‌افتاد. مرد گریه زن را که می‌دید دیگر طاقت از دست می‌داد. پا تند می‌کرد خودش را به زن می‌رساند، بازویش را می‌گرفت می‌کشید و به تند می‌گفت که بس کند. که بروند خانه. زن اما بازویش را از دست مرد می‌کشید بیرون و چند قدمی دنبال ساواکی‌ها راه می‌افتاد. ساواکی‌ها این را که می‌دیدند می‌رفتند پشت در، زیر سایه سار درخت‌ها می‌ایستادند. زن اما دست بردار نبود. مرد هرچه می‌گفت که بی‌فایده است، زن به گوش نمی‌گرفت. چادر از روی سرش می‌سرید روی شانه‌اش. ساعتی گریان و گیسو پریشان زیر هرم آفتاب می‌ایستاد و دور و بر آن در بزرگ پرسه می‌زد. بعد که پاهایش بی‌قوه می‌شد و تنش عرق می‌کرد برمی‌گشت به طرف مردش که همچنان بی‌هیچ توقفی شیب تپه را بالا و پائین می‌رفت.

خانه که می‌آمدند، زن دیگر جانی نداشت، بی‌تابی می‌کرد و می‌افتاد روی زمین و از حال می‌رفت و بعد که به هوش می‌آمد دوباره شروع می‌کرد. مرد سعی می‌کرد آرامش کند. اما مگر می‌شد. زن تا شب همچنان بی‌تابی می‌کرد. تازه شب که می‌آمد، حالش بدتر می‌شد. توی اتاق‌ها می‌گشت و او را به نام صدا می‌کرد و می‌گفت بویش را می‌شنود. می‌گفت صدایش را می‌شنود. می‌گفت حضورش را حس می‌کند. می‌رفت توی اتاقش و همه چیزهایش را می‌بوسید و می‌بوید و بعد از خود بی‌خود می‌شد. می‌نشست جلو عکس و روی صورتش دست می‌کشید. بعد گیسو پریشان می‌کرد، مویه می‌کرد، مشت بر سینه می‌کوبید و مصیبت می‌خواند. گیسوانش را چنگه چنگه می‌کنه آن گاه آرام می‌شد، جوری که می‌گفتی سنگ شده. بعد خیره می‌شد به جای نامعلومی. یکهو تنش را می‌پیچاند و از زمین کنده می‌شد و راه می‌افتاد تو اتاق‌ها و او را به نام صدا می‌زد. آن قدر توی اتاق‌ها پی چیز موهومی می‌گشت تا از حال می‌رفت.



شش ماهه اول این گونه گذشت. در شش ماهه دوم هم زن و هم مرد فرق کرده بودند. سخت و مقاوم شده بودند. دیگر گوش‌شان به چیزی بدهکار نبود. دیگر با کسی آمد و رفت نداشتند. روز و شب‌شان معلوم نبود چه‌طور می‌گذشت. خانه‌شان همیشه ساکت و خلوت بود. چراغ‌ها اغلب خاموش بود و از توی خانه صدائی نمی‌آمد. کسی نمی‌دانست آن‌ها تو خانه چه کار می‌کنند. به‌چه مشغولند. بوی گند خانه را برداشته بود. نمی‌شد تو آشپزخانه پا گذاشت. زباله و غذای مانده از این‌جا و آن‌جا کپه شده بود. حیاط پر از برگ درختانی بود که باد تکانده بودشان، باغچه خشکیده بود، آب حوض کثیف شده بود، و لایه ضخیم سیاهی سطح آن را پوشانده بود. خانه بوی نامی داد.

هر روز عصر، در گرگ و میش هوا، مانند اشباحی از خانه بیرون می‌زدند. در که پشت سرشان بسته می‌شد، دیگر همسایه‌ها تا شب آن‌ها را نمی‌دیدند. دیگر کسی آن طرف‌ها آفتابی نمی‌شد. حتی قوم و خویش‌ها. هیچ وقت نشده بود دستی را ببینند که به‌سوی زنگ در دراز شده باشد.

شش ماهه دوم این گونه گذشت. در طول این ماه‌ها، آن‌ها بارها و بارها ساعت‌ها زیر هُرم آفتاب تابستان یا در هوای زمهریر زمستان پشت در بزرگ می‌ایستادند و با ساواکی‌ها جنگ سردشان را ادامه می‌دادند. ساواکی‌ها دیگر چیزی نمی‌گفتند. انگار به آن‌ها عادت کرده بودند. حتی گاهی می‌شد که ساواکی‌ها - البته هوا که گرم بود - پشت در گم می‌شدند و چند لحظه بعد با پارچ آبی پیدایشان می‌شد. زن اما هیچ‌گاه آب از دست‌شان ننوشید. گرچه گاه پیش می‌آمد که داشت از زور تشنگی از پا می‌افتاد. قلبش می‌گرفت و از زور گرما نفس نفس می‌زد. اما همه این‌ها نمی‌توانست زن را وادارد که جرعه‌ئی آب از دست‌شان بنوشد. زن بوتۀ خشکی را می‌مانست که وسط کویری از خاک به‌در آمده باشد، چشم در چشم آسمان بدوزد و همچنان سرسخت با گلبرگ‌ها و پرچم‌سرخ، سرش را سوی آفتاب بگیرد و لحظه‌ئی حتی پشت خم نکند.

در سال دوم ساواکی‌ها مجبور شدند چیزی بگویند. زن و مرد دیگر نمی‌خواستند دست خالی برگردند. آن‌ها او را می‌خواستند. زنده یا مرده‌اش را و هیچ چیزی نمی‌توانست از آن‌جا دورشان کند. جوری که ساواکی‌ها دست آخر مجبور شدند بگویند يك زمانی اینجا بوده اما حالا دیگر نیست. پس از يك سال و اندی، این اولین بار بود که زن و مرد توانسته بودند از ساواکی‌ها چیزی در بیاورند. حالا دیگر می‌شد امیدی بست. می‌شد گفت پس هست و هنوز نفس می‌کشد. گیرم هیچ‌گاه چشم‌شان به او نیفتد. تنها چیزی که برای‌شان مهم بود، بودن او بود. حالا هر جا که می‌خواست باشد. سال دوم این گونه گذشت. با این امید که او هنوز هست و باقی است و می‌شود روزی، نه چندان دور، صورتش را به چشم دید و صدایش را به گوش شنید.

در سال سوم اما دیگر طاقت زن و مرد تمام شده بود. در طول این ماه‌های طولانی آن‌ها فقط دل خوش کرده بودند به این که يك بار، فقط يك بار، او را ببینند. در سال سوم قوم و خویش‌ها پشت در خانه‌شان آفتابی شدند و شب‌ها صدای پیچ پیچ همراه با صدای ناله و ضجه از درون خانه به گوش می‌رسید.

دیگر نمی‌شد چند ماهی زن و مرد را دید که کله سحر از خانه بیرون زده باشند. گرچه از توی خانه گاه صدائی شنیده می‌شد و گاه کسانی به دور از چشم همسایه‌ها به درون خانه می‌خزیدند و هوا که سیاه می‌شد چون اشباح شبانه از خانه می‌آمدند بیرون و در سیاهی شب از نظر گم می‌شدند.

در طول این ماه‌های سرد طولانی مرد چند باری از خانه بیرون زد. اما زن را کسی ندید و صدایش را کسی نشنید و کسی ندانست که آیا توی خانه هست یا نیست، و مرد هیچ وقت در آمد و رفتش با همسایه‌ها کلامی نگفت.

بهار که آمد، هوا که اندکی گرم شد، در يك روز گرم آفتابی زن و مرد از خانه بیرون زدند. زن، از ریخت افتاده رو خودش تا شده بود و

رنگ چهره اش سفید می زد. مرد بازوی زن را گرفته بود و زن در کنارش لق لقی می خورد.

ساواکی ها اول زن را به جا نیاوردند. اما مرد را که با او دیدند در خطوط چهره اش دقیق شدند و دانستند که همان آشنای همیشگی است. زن حالا می خواست بداند چه بر سر او آمده است. ساواکی ها روزهای اول چیزی نمی گفتند، لب از لب باز نمی کردند. روزهای بعد اما جور دیگری شد، ساواکی ها با تردید و به زمزمه یک چیزهائی گفتند. گفتند که تقصیر خودش بوده، چیزی نمی خورده، مریضی چیزی بوده و از این قبیل حرف ها. زن و مرد اما می گفتند این طور نیست، که او پیش از آن که به اینجا بیاورندش بنیه خوبی داشته و حتی یک بار پیش دکتر نرفته بوده. ساواکی ها سرشان را تکان می دادند و می رفتند پشت در و از نظر پنهان می شدند.

ساعتی بعد پیدایشان می شد، با شتاب به سوی شان می آمدند، سر دستی چیزی می گفتند و راه شان را می کشیدند می رفتند.

زن و مرد اما می خواستند بدانند. رو در روی ساواکی ها می ایستادند و زن با آن تن چزیده اش درخت سرمازدهئی را می مانست که بیرون در نشانده باشند. از جایش جنب نمی خورد. دست آخر ساواکی ها مجبور شدند بگویند رگ هایش را با تیغ زده یا حولهئی تو حلقش چپانده یا با طنابی خودش را از سقف حلق آویز کرده یا قرصی چیزی بلعیده است.

زن و مرد اما می گفتند این طور نیست. می گفتند او را می شناسند. بزرگش کرده اند و می دانند هیچ وقت همچو کاری نمی کند. ساواکی ها چیزی نمی گفتند. لب می فشردند و به آن ها پشت می کردند و می رفتند پشت در، زیر سایه سار درخت ها می ایستادند و با همدیگر پچ پچ می کردند.

بعد برمی گشتند و می گفتند وقتی او نیست چه فایده دارد که هر روز بیایند.

زن و مرد اما می آمدند. هر روز می آمدند پشت در می ایستادند و

ساواکی‌ها را ورنه از می‌کردند و گاه زن سرک می‌کشید که آن تو را ببیند.

ساواکی‌ها از این کار آن‌ها خوش‌شان نمی‌آمد. پشت در اگر می‌ایستادند یا می‌نشستند اشکالی نداشت، ولی آن تو را حق نداشتند ببینند یا سرک بکشند. این کارشان را دیگر نمی‌بخشیدند و گاه به آن‌ها می‌توپیدند و دست به پشت‌شان می‌زدند و از جلو در دورشان می‌کردند. اما مگر می‌شد آن‌ها را تاراند یا کاری کرد که دیگر به آن‌جا برنگردند؟ روزهای دیگر که زن و مرد از ساواکی‌ها ناامید شدند به دیگران رو می‌آوردند. دیگرانی که چون آن‌ها می‌آمدند ساعتی پشت در بزرگ این پا و آن پا می‌کردند و دست آخر ساواکی‌ها می‌خواندندشان تو. آن‌ها می‌کوشیدند به زن و مرد نزدیک شوند. زن و مرد اصلاً راه نمی‌دادند. گیج و گنگ بودند. اصلاً به حال خود نبودند و اغلب خاموش بودند و خیره نگاه‌شان می‌کردند.

روزهای بعد، از در بزرگ که تو می‌رفتند، وقتی برمی‌گشتند به سوی آن‌ها می‌آمدند. دست به شانه‌هاشان می‌زدند و از سر تا سف سر تکان می‌دادند و راه‌شان را می‌کشیدند می‌رفتند.

زن و مرد اما چیزی به گوش نمی‌گرفتند. دیگر آب از سرشان گذشته بود. و آن‌ها این را می‌دانستند. جوان‌ترها وقتی از در بزرگ بیرون می‌آمدند لب فرو می‌بستند و چیزی نمی‌گفتند. اما پیرترها این چیزها حالی‌شان نبود. می‌گفتند آخرش که چی؟ بالاخره باید به‌شان گفت که دیگر آمدن‌شان بی‌فایده است. دست آخر همان‌ها بودند که روزی آن حقیقت دودناک را به زن و مرد گفتند. یک جوری حالی‌شان کردند که او دیگر نیست، خوب است فراموشش کنند بروند دنبال زندگی‌شان.

اما نه زن و نه مرد نمی‌توانستند به همین سادگی از او بگذرند، چون در آن صورت دیگر چیزی نداشتند به اشق دل خوش کنند. تنها یاد او و این که او هنوز هست زنده نگاه‌شان می‌داشت و قلب‌شان را می‌تپاند. و این چیزی بود که جوان‌ترها در یافته بودند و به پیرترها می‌توپیدند که این چه کاری است می‌کنند. پیرترها که خود بی‌طاقت شده بودند

می گفتند کارشان درست بوده و می بایستی روزی کسی این را به آنها می گفت. پس چه بهتر که خودشان این را به آنها بگویند.

زن و مرد اما حرف شان را به گوش نمی گرفتند. گرچه دو سه روزی پیدایشان نشد. جوان ترها به پیرترها می توپیدند که دیدید چه کار کردید. شما با این حرف هاتان آنها را کشتید. زن و مرد اما نمرده بودند و این برای جوان ترها خیلی عجیب بود. سه روز بعد دوباره سرو کله شان پشت در بزرگ پیدا شد و به پیرترها گفتند که در اشتباهند. او هنوز زنده است. پیرترها می گفتند او زنده نیست. از همان هفته اول که آوردندش از دست رفته بود. جوان ترها اما سخت از کوره در می رفتند. وقتی فکرش را می کردند که آنها سه سال تمام شب و روز زیر آفتاب و باران آنجا آمده بودند و ساعت ها پشت در ایستاده بودند و جنگ سردشان را با ساواکی ها ادامه داده بودند قلب شان می خواست از جا کنده شود. دندان روی هم می سائیدند و می گفتند این درست نیست. حالا که او تنها معنای زندگی شان است پس بگذارید به هوای او زنده باشند. بگذارید فکر کنند که او همان طور پشت در است و می شود امید بست که روزی به چشم ببینندش، گیرم که آن روز هیچ وقت نیاید.

پیرترها می گفتند نه، باید گفت و خلاص شان کرد.

زن و مرد اما در دنیای دیگری سیر می کردند. گوش شان از این حرف ها پر شده بود. دیگر چیزی را باور نمی کردند. آنها جز چهره روشن او تصویر دیگری در ذهن نداشتند. تصویر دیگری اصلاً به ذهن شان راه پیدا نمی کرد. در تمام جهان فقط او بود که پشت در انتظار آنها را می کشید.

ساواکی ها این را که می دیدند از کوره در می رفتند. به زن و مرد تشر می زدند که از آنجا بروند. بروند یک جای دیگر، جایی که شاید بتوانند او را پیدا کنند.

اما زن و مرد فکر می کردند او این جاست. پشت در بزرگ، و جز این چیز دیگری به ذهن راه نمی دادند.



هنوز اگر گذارت به آنجا بیفتد، پشت آن در بزرگ، زیر هُرم آفتاب
یا زیر باران سمج می توانی آن‌ها را ببینی که مثل دو سایه شیب تپه را
بالا و پائین می روند. زن لقلق می خورد. مرد خاموش بازویش را
چسبیده است و گاه برمی گردد به در بزرگ گوشه چشمی می اندازد.
ساواکی‌ها پشت در، زیر سایه سار درخت‌ها ایستاده‌اند و گاه سرک
می کشند و آن‌ها را می پایند. ■

از مجموعه ملاقاتی‌ها

چند پسر و دختر كوچك در كوچه‌ئی سرگرم بازیند. هر يك ظرف كوچكى، قوطی خالی واكسى، استكانى، قوطی بی‌مصرف كنسروى چیزى محتوی آب صابون به‌دست دارند، قرقره‌ئی در آن فرو می‌برند و با دمیدن در سوراخ قرقره حباب‌هائی به‌وجود می‌آورند كه چند مترى اوج می‌گیرد و می‌تركد، و با تركیدن هر حباب شادى بچه‌ها بیش‌تر می‌شود. هر يك از آنها می‌كوشد حباب بیش‌ترى تولید كند یا آن را بالاتر از دیگر حباب‌ها بفرستد...

يكى از حباب‌ها از بقیه بالاتر می‌رود و بچه‌ها بهت‌زده به آن نگاه می‌كنند كه از سیم‌های برق می‌گذرد و با آنتن‌های تلویزیون برخورد می‌كند اما نمی‌تركد.

حباب در مسیر باد قرار می‌گیرد و با آن به‌حرکت در می‌آید. از كوچه و محله می‌گذرد، با ساختمان‌های بلند برخورد می‌كند، با برج‌ها و دكل‌های بی‌سیسم تماس پیدا می‌كند و سرانجام از شهر خارج می‌شود... با كوه‌های سنگی و صخره‌های مرتفع، تیز، و خشن مصادف می‌شود اما از همه آن‌ها به‌سلامت عبور می‌كند.

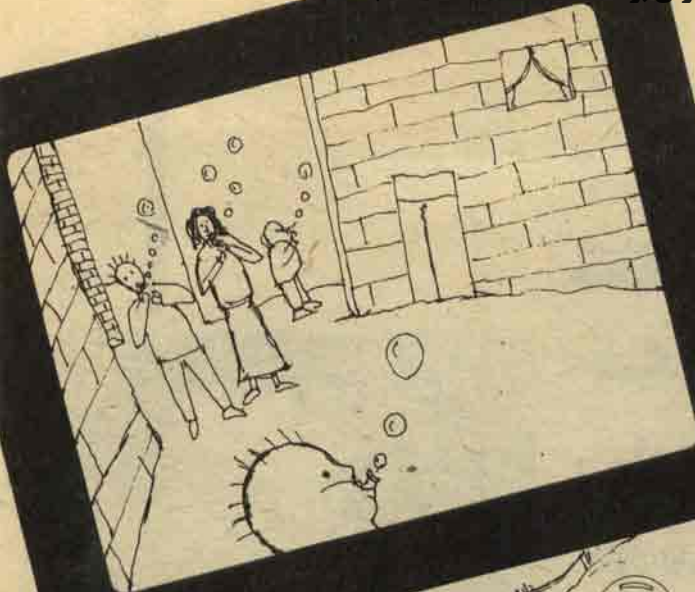
به‌جنگلى می‌رسد، از میان برگ‌های سوزنی كاج‌ها و درختان بلند دیگر می‌گذرد. پرنده‌ئی دنیالش به‌پرواز در می‌آید و به‌آن متقار می‌زند و چون كاری از پیش نمی‌برد آن را به‌حال خود می‌گذارد. حباب میسان سیم‌های خاردار اطراف جنگل گرفتار می‌شود اما سرانجام نجات می‌یابد. همچنان با باد حرکت می‌كند. از آتش و دود و مه و ابر می‌گذرد و به‌دریا می‌رسد. با كشتی‌های بزرگ و مسافران شگفت‌زده و پرهیاهوى آن‌ها كه بر سر او شرط‌بندى می‌كنند همراه می‌شود، بر امواج سهمگین دریا در می‌غلطد و سرانجام به‌ساحل دریا می‌رسد.

در ساحل چمنزارى است با گل‌های بسیار زیبائى به‌لطافت ابریشم حباب، خسته از راه و مانده از آن همه استقامت بر يكى از گل‌های حریرگونه می‌نشیند و با صدای خفیفى می‌تركد. اثر تركیدن حباب بر برگ گل، يك قطره شبنم است.

محسن سماكان

۵۶ آذرماه

ه نام فیلم‌نامه وامی است از برادرى عباس



محمد حسنین هیکل

جنگ اکتبر و واقعیت‌های جدید



اعضای جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین) در این گردهمایی شرکت داشتند. در این اجتماع محمد حسنین هیکل از نظریه درخشان جنگ هفده روزهٔ اکتبر ۱۹۷۳ و تأثیر آن در غرب و سراسر دنیا تحلیلی سیاسی انجام داد که چکیدهٔ آن را در زیر می‌آوریم. نکاتی را که هیکل مطرح کرده است امروز نیز، با وجود گذشتن بیش از چهار سال تازه می‌بایم. این مقاله تحولات خاورمیانه و ابعاد مختلف آن در صحنهٔ سیاست جهانی را کاملاً روشن می‌کند.

در پائیز سال ۱۹۷۵، درست دو سال پس از چهارمین جنگ و آخرین درگیری شدید اهراب و اسرئیل، اجتماعی از روشنفکران عرب در شیکاگو تشکیل شد و تندی چند از برجسته‌ترین شخصیت‌های دنیای عرب به بحث و تجزیه و تحلیل آنچه در خاورمیانه روی داده بود پرداختند. از جمله محمد حسنین هیکل (سردبیر سابق الاهرام و دوست و مشاور نزدیک جمال عبدالناصر) دکتر منیر رزاز (از بنیانگذاران و رهبران حزب سوسیالیست بعث) و ا. یوسف (از

واقعیت های جدید؟

واقعیت های جدید چیستند و کدامند؟ همه خواهند پذیرفت که این واقعیت ها سه تا هستند. تأثیر تنش زدائی بر خاورمیانه؛ تأثیر سلاح نفت؛ و تأثیر عرب جدید پیکارگر: تنش زدائی - که برای حفظ آن، ایالات متحده آمریكا در نتیجه جنگ اکتبر مجبور شد کوشش های فوری خود را برای استقرار صلح آغاز کند؛ نفت - که چنین می نمود به اعراب قدرت جهانی جدیدی داده است؛ و عرب جدید - انسانی که با نشان دادن این حقیقت که او نه تنها دلیرانه بل بسیار هم مؤثر می تواند پیکار کند، موازنه قوا را در منطقه تغییر داد.

این فهرست خطرناکی است. خطرناک از آن رو که ما، آنچه را که در اکتبر روی داد تحریر می کنیم و درباره آنچه این روزها اتفاق می افتد بد قضاوت می کنیم - اگر چنین می پنداریم که این واقعیت های جدید به راستی جدیدند. ما نقش تنش زدائی را در عمل، خیلی پیش از جنگ اکتبر، در اروپا و حتی در ویتنام دیده ایم. خوب به خاطر دارم که با پرز بدنت سادات درباره تدارک جنگ [اکتبر] گفت و گومی کردیم. درباره اهمیتی که تنش زدائی - و نیاز قدرت های بزرگ برای حفظ آن - در محاسبات ما داشت سخن می گفتیم. و پادم هست که او می گفت: «فکر می کنم ممکن است ما بتوانیم که دم تنش زدائی را بگیریم.» پس پیش بینی درست بود.

اما تحلیل آنچه به اصطلاح «سلاح نفت» نامیده می شود دشوارتر است، چرا که دو چیز در هم آمیخته شده است و باید آن ها را از یکدیگر جدا کنیم: بحران اعراب و اسرائیل، و بحران انرژی. نیازی به توضیح بحران نخست نیست، بحران دوم نیز در زمستان سال ۱۹۷۲ با نخستین کمبودهای نفت در آمریكا پدیدار شد. زیرا این کمبودها آشکار کرد که آمریكا نیز وابستگی بسیار به جریان آزاد نفت در دنیا دارد. از مدت ها پیش در دنیای اعراب روشن شده بود که امکانات بالقوه این بحران، به صورت سلاحی در دست اعراب، چیست. اما اکنون دیگر واشینگتن نیز از خواب بیدار شده بود - و این دو بحران خاورمیانه هر کدام جداگانه چشم انتظار بودند؛ بحران اعراب و اسرائیل منتظر یک عامل انفجار بود، و بحران انرژی منتظر یک چاشنی. جنگ اکتبر هر دو انتظار را برآورد.

بسیار به تأثیر واقعی این واقعیت های جدید نگاه کنیم. جنگ اکتبر نشان داد که تنش زدائی محدودیت هایی را، از لحاظ اقدام در حل اختلافات فیما بین، بر توانایی دولت ها و قدرت های منطقه تحمیل می کند. این ضرورت تنش زدائی و جزء لاینفک آن است. این محدودیت، به ویژه در مورد اقدام نظامی صادق است.

قدرت های منطقه می توانند تا مرحله پات [ونه مات] کردن حرف در پی هدف های نظامی باشند. اما اجازه ندارند به پیروزی دست یابند. در این نقطه، موازنه گسترده تر قوا نقش خود را ایفا می کند، و قدرت های بزرگ وارد ماجرا می شوند. پس ببینیم تنش زدائی به ما چه می گوید؟ از نظر تنش زدائی بحران خاورمیانه گرفتار بن بست شده است. بن بست است که قدرت های منطقه به نظر نمی آید بتوانند مسایل خود را در صلح و صفا حل کنند، و دو قدرت بزرگ نیز توانائی آن را ندارند که مسایل خود را با جنگ فیصله دهند. اعراب در دام افتاده، گرفتار تار عنکبوت شده اند. این واقعیت جدید تنش زدائی است که ما نقش آن را در عمل می بینیم.

سلاح نفت را در نظر بگیریم. من از دو بحران سخن به میان آوردم. بدون تردید بحران انرژی توانسته است با موفقیتی بیش تر از بحران اعراب و اسرائیل استفاده کنند تا این که اختلافات اعراب و اسرائیل توانسته باشد از بحران انرژی سود برد. ما جنگی داشتیم. بهای نفت بالا رفت. سپس تحریم نفت بر داشته شد. عده ثنی هم در بین میان ثروتی خیلی بیش تر از آنچه در تصور بگنجد به دست آوردند. اما غرب خود را با این جهش مالی سازگار کرده بود، در حالی که تقاضاهای مشروع اعراب از اسرائیل هنوز هم برآورده نشده است. ببینیم این همه ثروت جدید به کجا سرازیر می شود؟ سه بانک بیش تر این ثروت را در اختیار دارند. در کجا؟ در مانهاتان [نیویورک].

تأیید واقعیت های گذشته

جنگ اکتبر پاره‌ئی از نیروها را توان و شتاب بیش تری داد، و پاره‌ئی تضادها را متبلور ساخت. اما تمام این ها از پیش در منطقه وجود داشت. و اگر به آنچه اینک در خاورمیانه روی می دهد دقیق تر نگاه کنیم، به این واقعیت پی خواهیم برد. اگر در نظر بیاوریم که طرف های متخاصم از جنگ اکتبر به این سو چه اقداماتی کرده اند، خواهیم دید که واقعیت های گذشته باردیگر تأیید شده اند. در بطن آنچه اتفاق می افتد، یکی از هدف های اساسی آمریکا را می توان دید. هدفی اساسی، و به گمان من بسیار خطرناک. آمریکا می خواهد دنیای عرب را گرفتار این توهم کند که در زمینه حل اختلافات خاورمیانه تمام برگ های برنده را در اختیار دارد. به گفته هنری کیسینجر: «شوروی می تواند به شما اسلحه بدهد، اما آمریکا می تواند راه حلی عادلانه و منصفانه در اختیار شما بگذارد که از

آن طریق سرزمین های از دست رفته تان به شما باز پس داده شود.»
 حقیقت این است که اعراب همیشه بیهودگی کنار ماندن آمریکا را از دنیای اعراب دیده اند. کنار ماندن آمریکا در دهه گذشته عمدتاً به میل خودش بوده است— چرا که از پذیرش نیروهائی که برای ایجاد دگرگونی در منطقه لازم بود سر باز زد و این حقیقت را قبول نکرد که اعراب دارای حق استقلال اقتصادی و اجتماعی و سیاسی هستند. در نتیجه دست به اقدامات سیاسی زد. گلدبرگ، سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد نقشی مؤثر در تدوین قطعنامه ۲۴۲ داشت. سپس طرح راجرز و پیشنهاد راجرز مطرح شد. و تمام این ها ظاهرسازی بود. ظاهرسازی از این رو که ما به روشنی دیدیم هنگامی که قدرت های بزرگ نخواستند قطعنامه ۲۴۲ را به مرحله اجرا درآورند، قطعنامه با شکست رو به روشد. نقشه های راجرز هم ناموفق ماند، زیرا که آشکار شد هیچ مبنای واقع بینانه و همه جانبه نی برای رسیدن به یک راه حل قطعی را ندارد.

اما پیش از هر چیز— که خیلی هم مهم است— فراموش نکنیم که آمریکا با این هدف وارد بحران خاورمیانه شده است که آن را تسکین دهد، نه این که حل کند. هدف آمریکا، در آن هنگام و نیز در زمان حاضر، این بوده است که از رشد و گسترش بحران جلوگیری کند تا به رو یاروئی قدرت های بزرگ نیانجامد.

هدف های بلند مدت آمریکا هم روشن است. به گفته کیسینجر، آمریکا خواستار بیرون راندن نفوذ شوروی از خاورمیانه است. ما هم می توانیم چنین بینگاریم که آمریکا خواستار تحکیم نفوذ خود در منطقه است. واشینگتن می پندارد که علت ورود شوروی به خاورمیانه درگیری اعراب و اسرائیل بوده است. از این رو می خواهد آتش این درگیری را خاموش، و نه حل، کند. اما چه گونه؟ از راه کوشش در احیای یک فکر دیرین— که درگیری از یک رشته تعارضات مجزا از هم تشکیل شده است. اسرائیل و مصر جداگانه، اسرائیل و سوریه جداگانه، اسرائیل و اردن جداگانه. تعارضات جداگانه با راه حل های جداگانه.

این سیاست جدا ساختن اعراب از یکدیگر دارای دو هدف است: جلوگیری از وحدت اعراب و بی اثر ساختن فلسطینی ها. تا زمانی که درگیری اعراب و اسرائیل درگیری تمام اعراب تلقی شود، فلسطینی ها جای راستین خود را در دل حقیقت ملت عرب خواهند داشت. اما اگر این درگیری مبدل به تعارضات محلی و منطقه ای در میان دولت های ملی بشود، بنابر تعریف کلی، فلسطینی ها و حقوق آن ها جنبه فرعی پیدا می کند. فراتر از این، مسأله فلسطینی ها دیگر مسأله

سیاسی هم تلقی نمی شود، بل خیلی ساده به صورت یک مسأله انسانی درمی آید. در عین حال، سوی دیگر سیاست آمریکا بی اثر ساختن قدرت سلاح نفت اعراب است، که واشینگتن از آن می ترسد، و این کار را از راه اعراب پاره‌ئی از تولیدکنندگان نفت، یا برانگیختن تعصبات تولیدکنندگان دیگر انجام می دهد. و بدین سان برضد وحدت اعراب اقدام می کند. ثروت - یا عایدات - نفت نیز سلاحی دیگر است. پس آمریکا این سلاح را هم، از طریق مقید ساختن آن در بانک‌های آمریکا یا بازارهای پولی اروپا، بی اثر می سازد - و دولت‌های غربی بدون اعتنا و مراجعه به اعراب آن را به سود خویش به جریان می اندازند. یا حتی مطمئن‌تر، این ثروت از راه خرید اسلحه هدر می رود، و میلیاردها دلار صرف سیستم‌های تسلیحاتی می شود تا قطعه‌های کوچکی از صحراهای بی آب و علف از گزند دشمنان محفوظ بماند.

در واقع، واشینگتن از دنیای عرب خواسته است که بر اساس یک معیار خاص درباره سیاست آمریکا قضاوت کند - و آن موفقیت آمریکا راه حلی عادلانه برای بحران اعراب و اسرائیل است. اما درباره چنین راه حلی، واشینگتن حتی کوچک‌ترین نشانه‌ئی که دال بر تفکر در آن باره باشد از خود نشان نداده است. بنابراین هنگامی که چنین کوششی شکست بخورد - و شکست هم خواهد خورد - و هنگامی که دنیای عرب ببیند که این کوشش با شکست روبه‌رو شده است - و خواهد هم دید - آن‌گاه چه بر سر سیاست آمریکا خواهد آمد. من نمی‌توانم باور کنم که در پیش گرفتن چنین استراتژی نامطمئن و لرزانی برای یک ابر قدرت معقول باشد. اما به یقین می‌دانم که برای اعراب به هیچ وجه معقول نیست که به چنین استراتژی اعتقاد داشته باشند.

واکنش ابر قدرت دیگر، اتحاد شوروی، را در نظر بگیرید. ببینیم مسکو، در برابر سیاست آمریکا، چه کار کرده است؟ طی ماه اکتبر، سیاست شوروی روشن بود. آن‌ها می‌خواستند پس از درگیری‌های شدید اکتبر موقعیت خود را در مصر تثبیت کنند. ازین روپل هوائی ایجاد کردند. به پرزیدنت نیکسون اخطار شدید دادند. اما هنگامی که اعراب با گشودن درهای خود، نه به روی آن‌ها، بل به روی آمریکا از خود واکنش نشان دادند، روس‌ها به شگفت افتادند. واکنش فوری آن‌ها این بود که باز نقشی به دست آورند. از این رو برای گفت‌وگوهای ژنو فشار آوردند و به ارسال اسلحه به منطقه ادامه دادند. در پی ایجاد روابط دوستانه با آن عده از دولت‌های عرب که هنوز از داشتن رابطه نزدیک با آمریکا درواهمه بودند برآمدند، اما نتیجه‌ئی نگرفتند. روس‌ها ابتکار عمل را از دست داده بودند.

بنابرین عقب نشستند و از نوبه ارزیابی موقعیت منطقه پرداختند— و، من فکر می کنم، به دو نتیجه عمده رسیدند. نخست آن که اگر اعراب نخواستند اند شوری در مرحله بعد شرکت داشته باشد، شوری در عمل چندان انتخابی جز پذیرفتن این خواست اعراب نداشته است. پس، در ظاهر، رفتارشان نشانگر اندکی مسامحه و غفلت شد؛ اما در باطن، حتی خیلی بیش تر از پیش، توجه خود را به منطقه معطوف کردند. بعلاوه — و این نتیجه گیری دوم آن هاست — من فکر می کنم که روس ها دست به ارزیابی مجددی زده اند که در خاورمیانه کجا دنبال دوستانی بگردند. و من شگفت نمی دارم اگر آن ها از روابط خود با دولت های منطقه احساس سرخوردگی کرده باشند. و نیز شگفت نخواهم داشت اگر آن ها در خاورمیانه، در هر کشوری که امکان داشته باشد، در جست و جوی یافتن متحدانی سیاسی برای خود باشند. سیاست آمریکای هم فرصتی دیگر برای شوری به وجود می آورد. هرگاه واشینگتن موفق شود فلسطینی ها را به لبه تعارض بکشاند، انتظار من این خواهد بود که روس ها نیز توجه خود را به همین سو معطوف دارند.

در عین حال، شوری توجه خود را معطوف آن گروه از ملت های عرب کرده است که مستقیم درگیر تعارض نیستند. نیروی دریائی شوری نیز آماده شده است برای ورود به اقیانوس هند از کانال سوئز استفاده کند. پس سیاست روس ها هم همان واقعیت های گذشته را تأیید می کند.

«واقعیت های جدید» جدید

استراتژی هر دو دولت آمریکا و شوروی، بستگی به این دارد که آمریکای بتواند ملت های عرب را متقاعد سازد که همه برگ های برنده را در اختیار دارد— یعنی کلید حل مسأله خاورمیانه تنها در دست آمریکاست. اما چه گونه می تواند چنین چیزی درست باشد؟ تردیدی نیست که آمریکای دست به اقداماتی زده است— اما باید دید چرا؟ البته پاسخ این سؤال روشن است. واشینگتن از این رو وارد ماجرا شد که دید اعراب نشان دادند که دیگر می توانند خوب بجنگند. و نیز روشن است که فقط امکان تداوم مخاطره جنگ واشینگتن را وادار خواهد کرد که به اقدامات خود ادامه دهد. و این پایه و اساس استراتژی اعراب است، و تنها طریقی است که اعراب می توانند بر ضد تنش زدائی به مبارزه پردازند...

استراتژی جنگ اکبر تهدید تنش زدائی بود، و وادار کردن ابر قدرت ها به مداخله. جنگ اکبر هرگز به مثابه یک اقدام متفرد برنامه ریزی نشده بود. بل

ایجاد اکتبری دیگر— در صورتی که اکتبر نخست تمام چیزهایی را که ما خواستار بودیم تأمین نکند— همیشه جزء استراتژی ما بود. تنش زدائی ممکن است از یک اقدام و ضربه قاطع و کار سازنهائی جلوگیری کند، اما نمی تواند مانع یک رشته اقدامات کوچک تر بشود. و مجموع این گونه اقدامات سرانجام موازنه را به هم خواهد زد. به این ترتیب است که ما باید از تنش زدائی استفاده کنیم. اما هنگامی چنین امکانی را خواهیم داشت که از پذیرفتن ادعای یکی از ابر قدرت ها، که می گوید پاسخ و راه حل همه مسایل دست او است، سرباز زنیم.

چه چیزی موفقیت اکتبر را امکان پذیر ساخت؟ به گمان من پیوستگی دو عنصر، نخست عنصر انسانی— عرب جدید. جنگ اکتبر نشان داد که اعراب ملتی زنده هستند. می توانند رشد کنند. می توانند آموزش و فرهنگ لازم را برای استفاده از تکنولوژی جدید به دست آورند. می توانند همبستگی اجتماعی به وجود آورند، و به یکدیگر اعتماد داشته باشند— و همین به تنهایی انسان ها را توانا می سازد که باهم به جنگ روند و پیروز شوند. جنگ اکتبر نشان داد که اعراب قادر به رو یارویی با شرایط مبارزه دوران های جدید هستند. نشان داد که اعراب کم کم کیفیت را هم بر کمیت خود می افزایند. البته کیفیت کلمهئی تجربیدی است. اما ما درباره افراد، انسان ها سخن می گوئیم. سوری ها، سعودی ها، عراقی ها، کوییتی ها، مغربی ها که در کنار هم در جولان جنگیدند. و مصری ها، مراکشی ها، الجزایری ها، لیبیائی ها، سودانی ها، فلسطینی ها که در امتداد سوئز پیکار کردند. این انسان، انسان عرب جدید است. او به راستی واقعیتی جدید است. اما یک نسل پر آشوب طول کشیده تا او پدید آمده است. ما او را دیده ایم که طی دهه گذشته سر بلند کرده است. و این انسان است، این عرب جدید است، که چشم انداز آینده خاورمیانه را به صورتی بنیادین دگرگون می سازد.

عصر دوم، اتحاد نیروها بود— قدرت نظامی اعراب، نفت اعراب، و افکار عمومی سراسر جهان سوم که حقانیت و عادلانه بودن آرمان اعراب را پذیرفته بود. و شوروی از این نیروها پشتیبانی می کرد و سرانجام آمریکای نیز به طور مشروع به آن علاقه مند شد و از آن جانبداری کرد.

اگر حق با من باشد، و این ها نیروهائی باشند که باهم جنگ اکتبر را امکان پذیر ساختند، کافی نخواهد بود که فقط آن ها را مشخص کنیم. بل باید پیوستگی آن ها را با یکدیگر حفظ کنیم، و اتحاد و یکپارچگی ایجاد شده را تداوم ببخشیم. این کار در جست وجو و تلاش یافتن راه حلی برای مسأله به همان اندازه مهم است که در رو یارویی با مبارزه طلبی اهمیت داشت. از سوی دیگر، منطق

استراتژی آمریکا— و هدف اصلی ادعای آمریکا که تمام برگ های برنده را در دست دارد— آن است که این وحدت و یکپارچگی را درهم شکنند.

هسته مرکزی دیپلماسی کئیسینجر این است که طرفین متخاصم بدان رو وارد مذاکره نمی شوند که مایلند، بل برای آن که اجبار دارند، تهدید به اعمال قدرت و زوری که طرف متخاصم باور کند، پایه و اساس تحلیل روابط بین الملل از دید او است. پس ما به تناقض می رسیم. اگر اعراب بگذارند آمریکا اتحاد و یکپارچگی ایجاد شده‌اش را که جنگ اکبر را امکان پذیر ساخت درهم شکنند، توانائی خود را در حرکت به سوی صلح نیز از دست خواهند داد.

تهدید به اعمال قدرت و زوری که طرف متخاصم باور کند، مفهومی داشتن ارتش ها و اسلحه مدرن و پیشرفته است. برای ایجاد یک ارتش مدرن فقط نمی توان چندین دسته هواپیما از یک کشور، و چندین گردان تانک از کشور دیگر خریداری کرد. ماشین جنگی مدرن، یک سیستم هماهنگ است. باید آن را به صورت یک سیستم کامل در اختیار داشت، و به همان صورت هم به کار برد. وسائل و ابزار فرعی را از هر کشوری می توان به دست آورد. اما قلب و هسته مرکزی یک سیستم تهاجمی یا تدافعی را، در نهایت تأسف، فقط می توان از یکی از ابرقدرت ها گرفت. از این رو برای هرگونه مقاصد عملی یا سیاسی، تنها یک ابر قدرت می تواند آنچه را که مورد نیاز اعراب است در اختیار بگذارد.

پس می بینیم که اگر کشورهای دیگر منطقه خود را با استراتژی آمریکا هماهنگ سازند، موقعیت اعراب به خطر خواهد افتاد. و اگر اعراب منطق آمریکا را بپذیرند، توانایی خورا برای پیکار و مذاکره صلح از دست خواهند داد.

با وصف این، نبرد واقعی خاورمیانه تازه دارد آغاز می شود. این اعتقاد من است. و فکر می کنم سیاست اسرائیل هم نشان می دهد که آن ها نیز چنین اعتقادی دارند. پس از جنگ ۱۹۴۸، اسرائیل گفت که تقسیم فلسطین را خواهد پذیرفت— اما در عوض خواستار ترک مخاصمه شد. پس از جنگ ۱۹۵۶، اسرائیل باز هم خواستار ترک مخاصمه شد— و این بار تهدید کرد که بدون ترک مخاصمه از سینا یا غزه تکان نخواهد خورد. اما موازنه قوا و اراده اعراب به جنگیدن و ادامه پیکار، اسرائیل را وادار کرد که حرف خود را پس بگیرد. پس از جنگ ۱۹۶۷ چه اتفاق افتاد؟ یک بار دیگر، اسرائیلی ها خواستار ترک مخاصمه شدند. و این بار پیشنهاد کردند که حاضرند قسمت اعظم سینا را پس بدهند. اما جولان را نه. اورشلیم را نه. به زمان حال بیائیم. پس از جنگ اکبر طرح دیگری ارائه شد، که البته واشینگتن پیشنهاد داده بود اما طراح اصلی آن اسرائیلی ها بودند. این بار،

اسرائیل می‌خواست یک سوم سینا را برای خود نگه‌دارد. به اضافه جولان. به اضافه اورشلیم. به اضافه قسمت اعظم کرانه غربی. حتی در مقابل این کار باز خواستار ترک مخاصمه بود. به هر حال، اعراب هنوز هم نتوانسته‌اند حتی وارد گذرگاه‌های سینا شوند؛ و اسرائیلی‌ها، اینک خواستار ترک مخاصمه مؤثر و قاطع شده‌اند.

این دیگر دیپلماسی نیست. بل تنزل ارزش‌ها است. اسرائیل چه‌گونه می‌توانست جدی بوده باشد؟ یا، اگر جدی هم بوده، چه‌گونه می‌توان باور کرد که اسرائیلی‌ها درباره صلح هم جدی باشند؟ ببینید آمریکا، زیر فشار اسرائیل، چه قیمتی مجبور شده است برای این موافقت‌نامه اخیر بپردازد. تردیدی نیست که این موافقت‌نامه خریداری شده است. خریداری شده با پول و اسلحه— اسلحه به ارزش صدها دلار برای هر مرد، هر زن، و هر بچه در اسرائیل. و برای چه؟ برای ایجاد کوچک‌ترین ابر قدرت دنیا؟ اما واشینگتن در آنچه بایستی عمده‌ترین هدف نظامی استراتژیک آن در روابط خود با اسرائیل باشد کم‌ترین موفقیت نیز به دست نیاورده است: حتی موفق نشده است اسرائیل را از تبدیل شدن به یک قدرت هسته‌ای باز دارد.

یک نسل تمام، موازنه قوا کاملاً به ضرر اعراب بوده است. اما اینک وضع اندک‌اندک دارد تغییر می‌کند. خود اعراب— اگر سیاست‌های درستی را دنبال کنند— حتی می‌توانند آن را بیش‌تر دگرگون سازند. بهبود تدریجی کیفیت اعراب. قدرت بالقوه‌ای که پول نفت— اگر عاقلانه مصرف شود— به کشورهای عرب می‌دهد. تشخیص و پذیرش تدریجی نیاز به اقدام یکپارچه و وحدت یافته— نه تنها نظامی، بل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. و فراتر از همه، آگاهی یافتن خود اعراب از قدرت و اهمیت بالقوه‌ای که پیدا کرده‌اند. تمام این عوامل— که جنگ اکتبر بعضی از آن‌ها را کاملاً روشن و مشخص ساخته و پاره‌ئی هنوز کاملاً آشکار نشده است— به موقع موازنه نیروها را در منطقه دگرگون خواهد کرد. آن‌گاه اسرائیل با واقعیت‌های استراتژیک موقعیت خود روبه‌رو خواهد شد. این نکات تاکنون در پرده مانده بودند.

اعراب در باره «از بین بردن آثار تجاوز» سخن گفته‌اند. اما مسائل واقعی و اصلی از این عمیق‌تر است. نخستین مسأله واقعی این است که، وجود یک مانع ارضی که دنیای عرب را درست از وسط به دو نیم می‌کند، برای ملت عرب که به وحدت خویش دانستگی یافته است، به طور فزاینده‌ئی غیرقابل قبول خواهد بود. بسیاری توجه ندارند که اگر اعراب اسرائیل را مسأله اصلی خود می‌دانند، بدان جهت است که اسرائیل به راستی در قلب دنیای عرب قرار دارد. و اینک که موازنه

نیروها در منطقه در شرف دگرگونی است، اسرائیلی‌ها بایستی مفهوم این پدیده را مورد توجه قرار دهند. دومین مسأله واقعی آن است که فلسطینی‌ها یک ملتند. آن‌ها ثابت کرده‌اند که وجود دارند، و نمی‌توان نه آن‌ها و نه تاریخ اخیر آن‌ها را کنار گذاشت. نوشته‌های باستانی، اسطوره‌ها و قصه‌های عامیانه مورد ستایش جزء لازم فرهنگ هر ملتی است. اما نمی‌توان ملتی را به نام آن اسطوره‌ها ریشه‌کن ساخت و آن‌گاه چنین وانمود کرد که این ملت از بین خواهد رفت. فلسطینی‌ها از بین نخواهند رفت. اسطوره را نمی‌توان بر تاریخ تحمیل کرد. این نکته ما را به سومین مسأله واقعی مورد نظر من رهنمون می‌شود: و آن ماهیت خود اسرائیل است. امکان هماهنگی و یکپارچگی اسرائیل با منطقه وجود ندارد. رهبران اسرائیل بارها گفته‌اند که اسرائیل «شرقی» نخواهد شد— حتی کلمه‌ئی هم که به کار می‌برند گرایش ویژه‌شان را آشکار می‌سازد. اگر آنچه اسرائیل «صلح» می‌نامد فردا عملی شود، اسرائیل چه‌گونه خواهد توانست با درهم آمیختن مردم و افکار گوناگون با یکدیگر، که اساس تاریخ این منطقه است، مدارا کند؟ اسرائیلی‌ها برای حفظ دولت خود باید موانعی دائمی— موانع ایده‌نولوژیکی، فرهنگی، آموزشی، حتی اقتصادی— در مقابل در بای اعراب که احاطه‌شان کرده به وجود آورند.

در عین حال، ما باید کوشش‌ها و سیاست‌های خود را متمرکز سازیم. ما نباید اتحادی را که جنگ اکبر پدید آورد، و هنوز هم بهترین امید پیشرفت آینده ما به سوی صلح است، دوباره ایجاد کنیم. ما باید در سیاست‌های اجتماعی، چنان که در سیاست‌های نظامی، خود بیاد بیاوریم که از جنگ اکبر یک انسان عرب جدید بیرون آمد. و این انسان خواستار رشد خویش خواهد بود— رشد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی— خیلی سریع‌تر و تندتر از هر چیزی که دنیای عرب تا کنون توانسته است در باره‌اش ببیند. ■

ترجمه: رامین

۲ شعر عامیانه ویتنامی

شعر و ویتنامی، سالیان درازی به زبان چینی و نیز در قالب های عروضی شعر چینی سروده می شد که خود ماحصل هزار سال سلطه و استیلای چین بر ویتنام بود. با اینهمه، شاعران ویتنام، کیفیت های ویژه اشعار خود را که نمایشگر ادبیاتی مستقل و ملی و نه همچون زائده ای از ادبیات چین است، حفظ کرده اند.

شعرهای سنتی عامیانه و ترانه های محلی و ویتنامی که شاعر شناخته شده ای ندارد، عموماً مربوط به امور ملموس زندگی و هجو مسائلی همچون مرد سالاری و خرافه پرستی است.

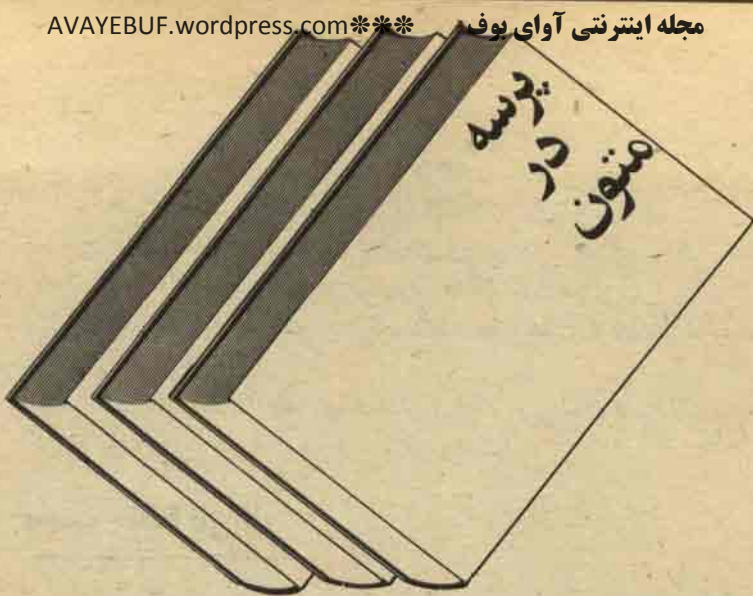
ص. ت

حسادت

لک لک به سپیدی آهک است،
می خواهی صیغه پدر من بشوی؟ پس بیا،
مادرم نه بد دهنی می کند نه کتک می زند
فقط کارد را تیز می کند و قلوه هایم را بیرون می کشد!

دانه فوفل

ریزه میزه مثل دانه فوفل
خانه خانه مثل پوستش.
یک روز در مدرسه ئی نزدیک خانه
روز دیگر در مدرسه ئی فرسنگ ها دورتر.
سیزده ساله که بودم عروسم کردند
آیا حالا هیجده ساله ام؟
در خیابان، زنی هنوز جوانم
و در خانه، مادر پنج فرزند!



یک درس از تاریخ:

آقا محمدخان می گفت که: «خان زند (کریم خان) گاهی که مرا برای مشورت در کارهای عمومی کشور می خواست، مرا می نشاند. من در مشورت خیانت نمی کردم زیرا سلطنت را خاص خود می دانستم؛ ولی از زر جبهه با چاقوی قلم تراش فرش های زیر پای خود را پاره می کردم، و حالا می بینم که با او دشمنی نکردم و فرش های پاره پاره کرده خودم به خودم رسیده است و خود کرده را تدبیر نیست!»

نخستین اقدام شاهانه

در ایام حبس نظر آقا محمدخان در شیراز، خان قجر با بقال گذر معامله داشت. هر وقت مواجیش دیر می رسید با او نسیه کاری می کرد. گاهی که از در دگان او می گذشت و ماست و پنیر و انگور یا چیز دیگری برای خانه سفارش می داد، بقال همیشه به شاگردش می گفت: «برخیز ماست و پنیر و انگور قجری برای خان حاضر کن که وقتی نوکرشان می آید معطل نشود.»

روزی خان در غیاب بقال از شاگرد پرسید: «مقصود استاد از این توصیف قجری چیست؟» — شاگرد، صاف و پوست کنده گفت: «ما چیزهای واژه دکان را علیحده می گذاریم و به این صفت آنها را به همدیگر می شناسانیم.»

آقا محمدخان وقتی بعدها شیراز را تسخیر کرد پی بقال فرستاد. بقال در خانه وداع و وصیت خود را کرد و به حضور شاه رفت... که رفت!

نیز معروف است که عمه آقا محمدخان زن یکی از ملاهای شیراز بود. خان قجر هر وقت به دیدن عمه خانم می رفته ملای شیرازی به او بی اعتنائی می کرده است تا حدی که آقا محمدخان به وسیله یکی از محارم از ملا گله کرد. ملای شیرازی در مقابل این گله گذاری گفته بود: «به این خان قجر بگوئید همین است که هست. هر وقت شاه شدی شکم مرا پاره کن!»

می گویند شاه قاجار در همان روزی که در پی بقال فرستاده بوده ملا را احضار کرده و تقاضای ده پانزده سال قبل او را برآورده است!

محبت خاصه ظل الله

می گویند وقتی سر برادران آقا محمد خان قاجار را که به امر او بدرود حیات گفته بودند برایش می آوردند سر بریده را می گرفت و می بوسید و گزیده فراوانی می کرد و به ولیعهد و برادرزاده اش - فتحعلیخان، پسر حسین قلیخان، که به مناسبت هم اسمی با جدش به او باباخان لقب داده بود - می گفت:

«من برای خاطر توفلان فلان شده برادران خود را می کشم. این کارها برای آن است که تو راحت سلطنت کنی!»

بدا به حال اروس

در جنگ دوم روس، قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به سمت میانه حرکت کند. دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده ای دید و ناچار شد شرایط صلحی را که دولت روس املا می کرد بپذیرد. فتحعلیشاه برای اعلام ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی سلامی خبر کرد. قبلاً به جمعی از خاصان دستوراتی راجع به اینکه در مقابل هر جمله ای از فرمایشات شاه چه جوابی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند.

شاه بر تخت جلوس کرد. دولتیان سرفروید آوردند. شاه به مخاطب سلام خطاب کرد و فرمود: «اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یکمرتبه بروس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد؟» مخاطب سلام که در این کمندی نقش خود را خوب حفظ کرده بود تعظیم سجود ماندنی کرده گفت: «بدا به حال روس! بدا به حال روس!»

شاه مجدداً پرسید: «اگر فرمانی قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با

قشون آذر بایجان یکی شود و توأمأ بر این گروه بی دین حمله کنند چطور؟»
 جواب عرض کرد: «بدا به حال روس! بدا به حال روس!»
 اغلب حضرت پرسش را تکرار کردند و فرمودند: «اگر توپچی های خمسه را هم به کمک توپچی های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ های خود تمام دآرودیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟»

باز جواب «بدا به حال روس! بدا به حال روس!» تکرار شد و خلاصه چندین فقره از این قماش اگرهای دیگر که تماماً به جواب یکنواخت «بدا به حال روس!» مکرر تأیید می شد رد و بدل گردید.

شاه تا این وقت بر روی تخت نشسته پشت خود را به دو عدد متکای مروارید دوز داده بود، در این موقع در یای غضب ملوکانه به جوش آمد روی دو کنده زانو بلند شد، شمشیر خود را به کمر بسته بود به قدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و این دوشعر را که البته زاده افکار خودش بود به طور حماسه با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینائی
 که شیر از بیشه بگزیزد
 زتم برفرق بسکیویج
 که دود از بهطر برخیزد

مخاطب سلام با دوفنر که در یمین و یسارش رو بروی او ایستاده بودند خود را به پایه تخت قبله عالم رساندند و گفتند: «قربان! مکش، مکش که عالم زیرو رو خواهد شد!»

شاه پس از لطمه ای سکوت گفت: «حالا که این طور صلاح می دانید ما هم دستور می دهیم با این قوم بی دین کار را به مسالمت ختم کنند!»

عیال همه فارس!

وقتی زن میرزا محمد رضا خان قوام الملک در شیراز فوت کرد، قوام در مجلس سوگواری نشسته مردم از او دیدن می کردند. طبقه سوم محلات شهر هم به هیئت اجتماع برای سرسلامت گوئی کلانتر فارس آمدند. کربلانی رجب نماینده و خطیب یکی از این دسته ها برای اظهار همدردی گفت: «آقای قوام، گمون (گمان) نکن که تنها عیال تو مرده، بلکه عیال یک فارسی به رحمت خدا رفته است!»

عبداله مستوفی: تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجار به

ریشه کلمه «موسولینی»

در خاتمه جنگ دو مسلک جدید پیش آمد: نازی و بلشویکی. — یکی به ریاست موسولینی در ایتالیا، یکی به ریاست لنین در روسیه.

سرگذشت موسولینی از عجایب روزگار است: از اجداد موسولینی یکی با موصل داد و ستد داشته. حدس می زنند که «موسولینی» از «موصلی» پیدا شده است. پدرش آهنگری می کرد و به ناسیونالیسم مایل بود. در پنج سالگی مادرش به خواندن توراتش وامی دارد (قدری زود است). گویند بچه آرامی نبود، مگرر با سرشکسته به خانه می آمد. وقتی در سوئیس کارش به آجرکشی کشید (۱۹۰۶/۹/۳) به دوستی می نویسد «از آجرکشی اعصابم درد گرفت!»

موسولینی به خطرات قلب معتقد بود. گوید: «قانون اساسی دامنی برای دختر بچه است، به کار زن عاقله نمی خورد. پارلمان سوژه داعی است، باید بُرید انداخت دور!»

گوید: «مایه انقلاب، نعمت دنیا است تا به دست انقلابچی نیامده است. انقلاب، چوب دادن به دست خرس است و پس گرفتن مشکل!»

گوید: «حُسن به رنگ پیراهن نیست، پیراهن سرخ به هر تن می رود.

تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که هن آن قلد زینا می شناسم

گوید: «تربیت و اقتصاد، درمأنه نوزده، رلاطیبعی و منطقی نیبمود، خودسرانه نمو نمود. رشد ز یاد مایه جوانمرگی است!»

پاسخ منطقی

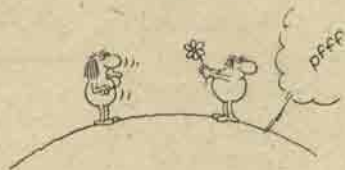
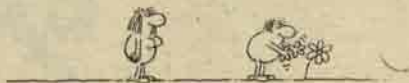
حکمت خلقت نر و ماده در نبات و حیوان، تناسل و بقاء نوع است. کسحت تژاد موقوف بر مواصلت با غیر خویشاوند است. در چین تا هفت پشت رعایت می کنند. آمیزش ماده ای با نر متعدد، تولید مرض کرده است. ظن غالب این است که سیفلیس بدو در سگ پیدا شده باشد.

سودای عشق پختن، عقم نمی پسندد
فرمان عقل بردن، عشقم نمی گذارد

معروف است حاجی محمدحسین خان نظام الدوله معروف به صدر اصفهانی،

رن شهر اصفهان به قهوه‌خانه‌ای رفت. صحبتش با قهوه‌چی گرم شد، از کار و بار
 اچی پرسید، گفت: «می‌گذرد، تعریفی هم ندارد.» — محمدحسین خان گفت:
 انمی روی جاگشی کنی؟ سودش بیشتر است!» — گفت: «شما دست‌تان در کار
 بهتر می‌توانید!»

مخبرالسلطنه هدایت: خاطرات و خطرات
 به انتخاب غلامحسین میرزا صالح



مهار نیروی خورشید

انسان همیشه خورشید را پرستیده است. خورشید زمانی خدا بوده است. خورشید مرکز منظومه شمسی است. خورشید منبع نور، حرارت، و زندگی است.

خورشید جادوگر و جنگاور است: ۲۵۰۰ سال پیش، کاهنه‌های باکره معبد وستا - در روم باستان - به کمک مخروط‌های فلزی با یرسو خورشید آتش مقدس روشن می‌کردند. و در سال ۲۱۲ پیش از میلاد، نیز، ارشمیدس فیزیکدان یونانی با استفاده از آینه‌های فلزی مقعر ناوگان رومیان را به هنگام حمله به سیراکوز، به آتش کشید و نابود کرد.

خورشید قدرت است: خورشید ما به سیاره بزرگ و هزاران سیاره کوچک، ستاره دنباله‌دار، و شهاب‌ها و اجسام آسمانی را - که در گستره‌ی به فراخنای هشت بیلیون میل پراکنده‌اند - با کششی برابر ۱۲ میل در ثانیه در فضای لایتناهی به دنبال خود می‌کشد.

خورشید انرژی است: نور خورشید که بر کره زمین می‌تابد انرژی عظیمی به همراه دارد. به طور مثال بر اساس محاسباتی که آمریکایی‌ها کرده‌اند، مقدار انرژی‌ی که هر روز می‌توان از نور خورشید به دست آورد برابر چهار کیلووات - ساعت در هر یارد مربع از مساحت این کشور است. یا طبق گفته یکی از دانشمندان اگر یک درصد از انرژی خورشیدی که بر صحرای آفریقا می‌تابد به نیروی برق مبدل شود در ۲۵ سال آینده نیروی برق مورد نیاز تمام دنیا رگتأمین خواهد کرد...

و اکنون انسان در تکاپوی مهار کردن این همه قدرت و انرژی است. سال‌هاست که در بسیاری از کشورها اسباب و وسائل ساخته شده



قطره قطره



زیرنظر: الف. آذر

نویسندگی به منظور جبران کمبودهای درونی



گروهی از دانشمندان روانشناس، در چند سال گذشته، مطالعاتی در مورد نویسندگان انجام داده‌اند به این قصد که دریابند آیا شخصیت و خصوصیات فردی نویسندگان در آثارشان منعکس می‌شود یا نه. نخستین بررسی‌ها در مورد نویسندگان کتاب‌های کودکان انجام گرفته و این نتیجه کلی را به دست داده است که بین شخصیت و خصوصیات فردی این نویسندگان و آثار آنها نه تنها رابطه نزدیکی دیده نمی‌شود بلکه تضاد شدیدی نیز وجود دارد.

بدین ترتیب که نویسندگان داستان‌های قهرمانی دارای شخصیتی «آرام و حساس» هستند و غالباً پدران خود را در وران کودکی از دست داده یا دور از آنها زندگی کرده‌اند. نویسندگان آثار طنزآمیز، خود درونی سرکش و پریشان دارند و نویسندگانی که داستان‌های لطیف و سرشار از عشق و احساس نوشته‌اند بیش‌تر خود تگرند، از دیگران دوری می‌جویند و انزواطلبند. اغلب ایشان مادرانی بی‌خیال داشته‌اند.

می‌توان گفت که این نویسندگان درحقیقت کمبودهای زندگی روزمره خود را در نوشته‌هایشان منعکس کرده‌اند. - تا نتیجه بررسی آثار نویسندگان دیگر چه باشد!

رهبران ارکستر و قدرت طلبی!

در سال‌های اخیر در تمام زمینه‌ها و حرفه‌ها تمایل وافر به کاهش یا از میان بردن سلسله مراتب قدرت یا

و مورد استفاده قرار گرفته است که با انرژی خورشید کار می‌کنند - از رادیو و تلویزیون گرفته تا یخچال و آب گرم‌کن و اجاق. ژاپن، اتحاد شوروی، آمریکا، و اسرائیل زودتر از کشورهای دیگر به ساختن و استفاده از این وسائل پرداخته‌اند. در منطقه شمال استرالیا کم‌تر خانه، مدرسه، یا بیمارستانی هست که از آب گرم‌کن‌های آفتابی استفاده نکنند. خوراک‌پزهای آفتابی نیز به صورت گسترده در مکزیک، هندوستان، آمریکا، آفریقا، و کولومبیا به کار برده می‌شود. در اتحاد شوروی، فرانسه، و سری‌لانکا نیز بیش از کشورهای دیگر از یخچال‌های آفتابی استفاده می‌شود.

با بحران انرژی که نگرانی‌های شدیدی در جهان به وجود آورده، توجه کشورها و دانشمندان به استفاده گسترده از انرژی خورشیدی پیش‌تر شده است. البته تبدیل انرژی خورشیدی به نیروی برق در حال حاضر به هیچ وجه دشوار نیست، اما مسأله اساسی اقتصادی بودن این کار است. و با توجه به تحلیل رفتن منابع انرژی زای سنتی و گران‌تر شدن محصولات که از این منابع به دست می‌آید - و از جمله نفت - امید می‌رود که پیش از پایان این قرن انرژی خورشیدی جانشین مواد انرژی‌زای سنتی شود، و بدین سان بشر خواهد توانست از منبع زوال‌ناپذیر خورشید، انرژی مورد نیاز خود را به دست آورد.



سرخ‌پوشی خورشید

بارها از خود پرسیده‌ام چرا خورشید هنگام غروب با رخساره‌ای سرخ به ما می‌نگرد؛ و سرانجام دریافتم از شرم آنچه به هنگام گذر شتابان خود از اعمال و رفتار ما دیده چنین برنافته شده است.

لایمن هیث (آمریکایی)

گرفته است نشان می‌دهد که رفتن برای خرید به‌کوجه و بازار و خیابان و میدان، نیازهای روانی دیگری را نیز برآورده می‌کند چرا که این کار فعلیتی است با عملکردهای اجتماعی و عاطفی گوناگون، مانند رفع دلنگی و ملال، دیدار با دیگران، ایجاد دوستی‌های تازه، پیاده‌روی به‌منظور ورزش و... از همین رو، کسانی که عادت به این کار دارند، اگر به‌دلتلی چند روزی از رفتن به‌خريد باز مانند به‌اصطلاح کلافه می‌شوند.

سلطه‌طلبی مقاماتی که در نقش «رهبر» عمل می‌کنند به‌وجود آمده اما در قلمرو موسیقی از این تمایل خبری نبوده است. بررسی‌هایی که چندی پیش انجام گرفته نشان می‌دهد نوازندگان ارکسترهای فیلارمونیک نه تنها انتظار دارند - بلکه مصراانه نیز معتقدند - که رهبر ارکستر روحیه قدرت‌طلبی داشته باشد و فعالیت آن‌ها را با اقتدار تمام هماهنگ کند. نوازندگان بر این اعتقادند که اگر رهبر ارکستر شخصیتی ملایم داشته باشد روحیه نوازندگان ارکستر تضعیف می‌شود. احترام‌شان نسبت به‌رهبر ارکستر از میان می‌رود و در نتیجه، سطح کارشان پائین می‌آید.

تازه‌های جهان دانش



گروهی از ستاره‌شناسان بر این عقیده‌اند که در بزرگ‌ترین قمر کره زحل که تیتان نام دارد ممکن است حیات وجود داشته باشد. بررسی‌ها نشان داده است که این قمر، مانند دیگر قمرهایی که تاکنون شناخته شده خشک و مرده نیست، بلکه دارای نوعی مولکول‌های ارگانیک است که میلیون‌ها سال پیش در کره زمین پیدایش حیات را سبب شد.

منحصصان رشته ارتباطات و کامپیوتر اظهارنظر کرده‌اند که با استفاده بیش‌تر از ماهواره‌های مخابراتی و سیستم‌های کامپیوتری طولی نخواهد کشید که ارتباط تلفنی با مناطق دوردست تسهیل و بی‌اندازه ارزان تمام خواهد شد، چندان که هزینه ارتباطات تلفنی با چین یا استرالیا یا آمریکای جنوبی یا آفریقا با هزینه تلقن در داخل شهرها تفاوتی نخواهد داشت.

مجله روانپزشکی آمریکا گزارش می‌دهد که براساس تحقیقات علمی، تأثیر الکل در درمان ناراحتی‌های روحی که سبب اضطراب و



ادبیات جنسی!

بررسی‌هایی که دانشمندان جرم‌شناسی به‌عمل آورده‌اند نشان می‌دهد این تصور رایج که ادبیات و عکس‌های جنسی - به‌اصطلاح آثار و صور قبیحه - موجب فساد اخلاقی، انحطاط جامعه، بی‌عفتی و افزایش جنایات جنسی می‌شود، صحیح نیست، بلکه صرفاً از تعصبات اخلاقی و سنتی آب می‌خورد.

مطالعاتی که به‌ویژه در دو کشور دانمارک و سوئد صورت گرفته نشان می‌دهد طی پانزده سالی که نشر این گونه آثار آزاد اعلام شده است نابسامانی‌های جنسی به‌طور قابل ملاحظه‌نی تسکین یافته و جنایات جنسی به‌حداقل رسیده است!



خرید...

بررسی‌هایی که در چندین کشور انجام



دلیل کشیش!

از چند کشیش پرسیدند «چرا به سینما نمی‌روید؟» و حضرات دلائل زیر را اقامه کردند:

- هیچ يك از مدیران سینما تا کنون دعوتم نکرده‌اند.

- هر وقت خواستام به سینما بروم ازم پول خواسته‌اند.

- بچه که بودم خیلی سینما رفته‌ام. این است که فکر می‌کنم دیگر احتیاجی به این کار ندارم.

- چند دفعه‌ای سینما رفته‌ام، اما در آنجا کسی با آدم اختلاط نمی‌کند. اگر از من بشنوید، رفتار سینماورها اصلاً دوستانه نیست.

- چون چیزهایی که در فیلم‌ها دیده و شنیده‌ام موافق طبعم نبود، سینما رفتن را تعطیل کردم.

- مردم از نکات اخلاقی که در بعض فیلم‌ها هست هیچ سرمشقی نمی‌گیرند. پس چه کاری است که آدم سینما برود؟

- از موسیقی فیلم‌ها خوشم نمی‌آید.

- می‌دانید؟ فیلم‌ها معمولاً خیلی طولانیند، و برای من هم بسیار دشوار است که دو ساعت و گاه بیشتر صم و بکم بگیرم يك گوشه بنشینم.



راه بهشت!

پزشکی که روزهای یکشنبه در یکی از مدارس مذهبی انگلستان تدریس می‌کرد از يك دانش‌آموز پرسید: ولی، برای این که بتوانیم برویم به بهشت چه کار باید بکنیم؟ دانش‌آموز گفت: - باید بمیریم آقا.

پزشک پرسید: - البته کاملاً حق با توست، اما قبل از مردن چه کار باید بکنیم؟ - باید مریض بشویم و شما را خبر کنیم آقا.

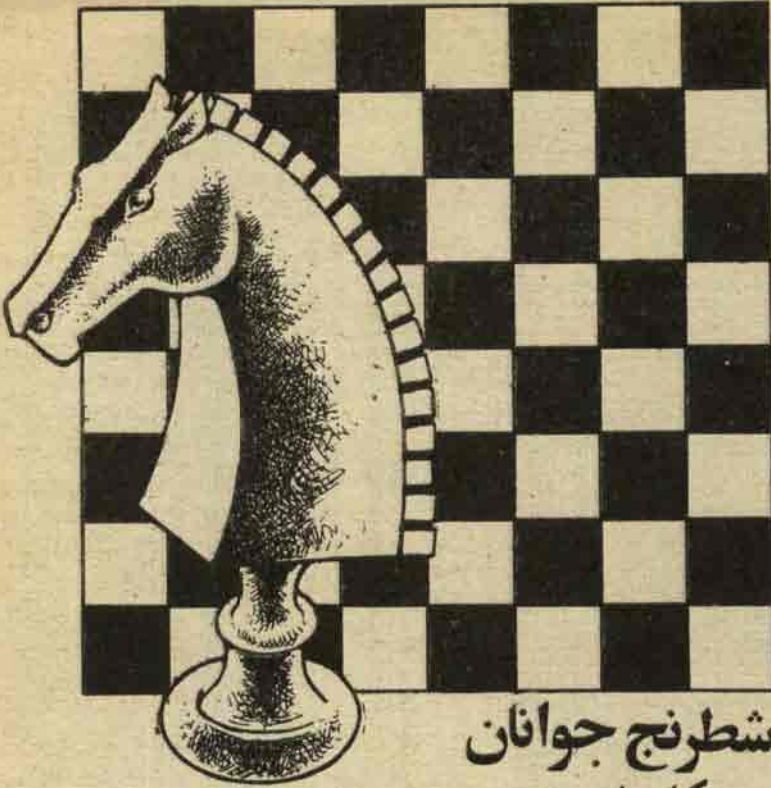
افسردگی می‌شود معجزآساست. و این داروی قدیمی که غالباً مورد استفاده - و سوءاستفاده - قرار می‌گیرد، چون به مقدار تعیین شده از طرف پزشکان مصرف شود از بسیاری داروهای معالج افسردگی و اضطراب مؤثرتر است.

مواد پروتئینی که به‌طور سنتی از طریق گوشت و ماهی، و شیر وارد بدن می‌شود با رشد جمعیت دنیا دچار کمبود شده و از نظر تغذیه در مناطق گرمسیری و استوایی مسائل حادی به وجود آورده. از این رو دانشمندان مدت‌هاست که در پی یافتن منابع جدید پروتئین‌اند و موفقیت‌های قابل توجهی نیز به دست آورده‌اند. مهم‌ترین منبعی که مورد استفاده فزاینده قرار گرفته توپرینا است که به‌خیمر مایه شباهت دارد. و در نفت خام، روی پارافین جمع می‌شود. از این ماده در تغذیه حیواناتی که نیاز به مواد پروتئینی دارند به‌صورتی گسترده استفاده شده و بررسی‌هایی انجام می‌شود تا مطلوبیت آن برای تغذیه انسانی نیز آشکار شود. توپرینا اولین ماده غذایی است که از يك ماده خام معدنی به دست آمده، اما پیش‌تر گیاه است تا يك ماده شیمیایی، چرا که از هوا اکسیژن می‌گیرد و از پارافین تغذیه می‌کند، و به این ترتیب کربن و انرژی به دست می‌آورد و پروتئین می‌سازد.

جریمه آموزگار!

در یکی از شهرهای آمریکا، قاضی دادگاه آموزگاری را که از چراغ قرمز عبور کرده بود محکوم کرد که یا پنجاه دلار جریمه بپردازد یا دوست بار بنویسد: «من فقط هنگامی که چراغ سبز روشن باشد می‌توانم از چهارراه عبور کنم.» - نتیجه: آموزگار، جریمه نقدی را بر جریمه مشقی ترجیح داد!





شطرنج جوانان

پیکار اندیشه‌ها

نوشته ج.ان. واکر

ترجمه جهانگیر افشاری

اشاره

به منظور تنوع یافتن مباحث شطرنج، تصمیم گرفته‌ایم از این شماره در کنار متن اصلی کتاب - که جنبه آموزشی دارد - به سراغ اساتید فن برویم و زبده دستاوردهای شان را تقدیم علاقه‌مندان کنیم. کوشش بر این است که بحث‌ها را هر چه مطلوب‌تر ارائه دهیم. از دریافت نظرات اصلاحی شما سپاسگزار خواهیم بود و آماده‌ایم به‌سؤالات اساسی‌تان در حد توانایی پاسخ بدهیم.

فرمانده سیاه (منظور از فرمانده سیاه در این بحث‌ها، کسی است که پشت میز شطرنج

فضای بازی و مرکز صحنه

چه اهمیتی دارد و نیز دانستید که کاهلی در گسترش چه خطراتی در بر دارد. اکنون باید بدین مسأله بیندیشید که چگونه مهره‌ها را گسترش دهید که از حداکثر کارائی برخوردار باشند. فرمانده سیاه اگر قبل از شروع نبرد، هدف و نقشه حساب شده‌ای نداشته باشد و مهره‌ها را همانند کارت‌های بازی، به اصطلاح معروف «دیمی» در میدان نبرد به‌این سو و آنسو بفرستد، هرج و مرج غریبی پدید می‌آید و کشت و کشتار دلخراشی در می‌گیرد... وظیفه شما فقط این نیست که مهره‌نی را از صفوف عقب جبهه به‌خطوط مقدم برانید و به‌تصور اینکه او را گسترش داده‌اید، با خیال راحت به‌پشتی صندلی تکیه دهید. از ابتدای نبرد باید نقشه صحیح داشته باشید. باید بدانید که نیروها را به‌کدام جبهه اعزام می‌کنید و چرا اعزام می‌کنید. آیا این نیروها قادر خواهند بود وحدت رزمی خود را حفظ کنند و به‌یاری یکدیگر بشتابند یا نه؟

مهره‌ها و مرکز صحنه

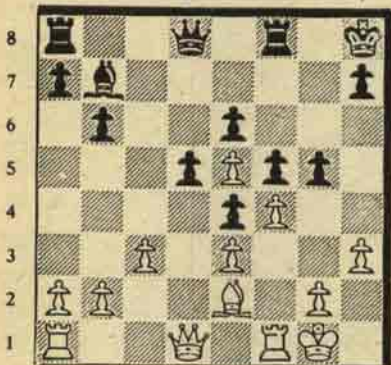
۱- مهره‌ها، در مرکز صحنه می‌توانند به‌تعداد بیش‌تری از خانه‌ها یورش ببرند. آن‌ها را به‌این قسمت برانید.

در شکل شماره سی و چهار، اسب سیاه ۲۸ امکان نقل مکان به‌دو خانه ۲۷ و ۲۶ را دارد و همانای هم‌رنگ او در خانه ۱۷ می‌تواند به‌سه خانه ۱۶، ۱۵ و ۱۸ برود، در حالی که اسب سفید غیر هم‌رنگ که در مرکز صحنه مستقر شده، می‌تواند از هشت خانه استفاده کند که در حقیقت از مجموع دو اسب سیاه، سه خانه بیش‌تر در اختیار دارد. به‌نظر شما آیا این یک امتیاز جالب توجه برای اسب سفید نیست؟ حتماً جواب‌تان مثبت است! به‌فیل‌های موجود در شکل شماره سی و پنج نگاه کنید... موقعیت کدام یک از دو فیل مناسب‌تر است؟ فیل سیاه ۲۵ کلاً می‌تواند از

می‌نشیند و مهره‌ها را جابه‌جا می‌کند! - به‌خوبی آگاه است که تنها توانائی رزمی سپاهیان تحت فرمانش، سرزودت، جنگ را تعیین نمی‌کند. حتی قوی‌ترین ارتش‌ها، در صورتی که میان واحدهای مختلف آن هماهنگی وجود نداشته باشد، نمی‌توانند در میدان نبرد متشابه‌اثری بشوند. این واحدها باید با هم در تماس باشند و به‌یکدیگر یاری دهند... قبل از آغاز نبرد، فرمانده میدان جنگ را ارزیابی می‌کند و محلی که بیکار باید در آن انجام بگیرد، مشخص می‌کند. فرمانده، آنگاه واحدهایش را در مواضع مختلف به‌گونه‌ای مستقر می‌کند که، بتوانند به‌تکام لازم پی‌آی که مانعی سزوا یکدیگر به‌وجود بیاورند، به‌هم کمک‌کنند... فرمانده، تعدادی از نیروهایش را به‌صورت ذخیره نگاه‌دارد تا از آن‌ها به‌عنوان نیروی پشتیبانی به‌هنگام یورش یا نفوذ در مواضع دشمن بهره بگیرد... نیروهای ذخیره باید به‌گونه‌ای آرایش جنگی بیابند و در چنان مواضعی مستقر شوند که به‌سرعت بتوانند فعالانه قدم به‌عرصه نبرد بگذارند... برای هر فرمانده، هنر سپاه‌گیری این است که بتواند نیروهای زیر فرمانش را آنچنان بیازاید که از حداکثر کارائی برخوردار باشند. این نیروها باید به‌موقع تقویت شوند و وسائل جنگی در اختیارشان قرار بگیرد و در کم‌ترین مدت و بی‌هیچ هیاوه آمادگی مقابله با خصم را پیدا کنند... در شطرنج، انتخاب صحنه نبرد به‌عهده شما نیست. صحنه قبلاً انتخاب شده است. هنگامی که آماده مبارزه می‌شوید، شصت و چهار خانه سفید و سیاه در برابر شما قرار دارد... نیروهای رزمنده نیز در حالی که در دو سوی صحنه مقابل یکدیگر صف کشیده‌اند و از نظر تعداد نیز مساوی‌اند، آماده اجرای هرگونه دستوری هستند... اکنون شما باید همانند یک فرمانده کار گشته تصمیم بگیرید و نیروهای خود را در مواضع مناسب، آرایش جنگی دهید... در فصل اول این کتاب آموختید که مهره‌ها دارای چه ارزشی هستند و به‌کار گرفتن آن‌ها در بازی

- | | |
|-------------|-------------|
| 13- P - f4 | 13- P - g5! |
| 14- C - c4 | 14- P - d5 |
| 15- C - e5 | 15- C x C |
| 16- Pd4 x C | 16- R - h8 |

G1



- | | |
|--------------|--------------|
| 17- P - a4? | 17- T - g8 |
| 18- D - d2 | 18- P x Pf4 |
| 19- T x P | 19- D - g5 |
| 20- F - f1 | 20- D - g3 |
| 21- R - h1 | 21- D - g7! |
| 22- D - d4 | 22- F - a6 |
| 23- T - f2 | 23- D - g3 |
| 24- T - c2 | 24- F x F |
| 25- Ta1 x F | 25- Ta8 - c8 |
| 26- P - b3 | 26- T - c7 |
| 27- Tc2 - e2 | 27- Tc7 - g7 |
| 28- T - f4 | 28- T - c7 |
| 29- Te2 - c2 | 29- Tc7 - g7 |
| 30- Tc2 - e2 | 30- |

در این جا اشاره به این نکته ضروری است که به هنگام مانور، اکثراً حرکات تکرار می شوند و آلهخین در حال انجام مانور است و هدفش این است که زمان از دست رفته را به گونه‌ی جبران کند... ظاهراً چنین می نماید که به دلیل انجام حرکات قبلی و تعمق زیاد، وقت کم آورده و لاجرم با ارائه مانورهائی که مشاهده می کنید، حریف را به بازی گرفته:

در اختیار دارد و این امکان برایش هست که با توجه به موقعیت بازی، بهر يك از این خانه‌ها بورش ببرد.

آیا می‌توانید بگوئید به چه دلیل مهره‌های سفید (در این مثال، اسب و فیل برابر آنچه در دو شکل ۲۴ و ۲۵ نشان داده شده) می‌توانند خانه‌های پیش‌تری را مورد هجوم قرار دهند؟ پاسخ کاملاً روشن است... آن‌ها تقریباً در مرکز صحنه نبرد جای گرفته‌اند... بنابراین فراموش نکنید که: مهره‌های مستقر در مرکز صحنه همیشه از کارائی پیش‌تری برخوردار هستند و امکان انتخاب حرکت دلخواه برای آن‌ها بیش‌تر است. در کنار صحنه، کارائی تقلیل می‌یابد.

يك بازی به گونه اساتيد

به‌مبارزه دو استاد بزرگ شطرنج یعنی آلهخین Alekhine و روبینشتاین Rubistein توجه کنید و حرکات انجام شده را به دست با آموخته‌های خود مقایسه کنید... بر این بازی تفسیری نمی‌نویسیم و بر شما است که نکات حساس و دقیق ظریف آن از نظرتان دور نماند... در این بازی، آلهخین با مهره سیاه و روبینشتاین با مهره سفید بایکدیگر روبرو شده‌اند:

روبینشتاین: سفید

آلهخین: سیاه

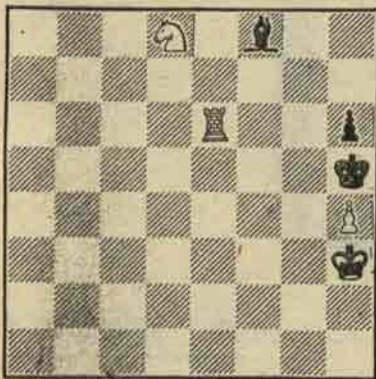
- | | |
|-------------|------------|
| 1- P - d4 | 1- C - f6 |
| 2- C - f3 | 2- P - e6 |
| 3- F - f4 | 3- P - b6 |
| 4- P - h3 | 4- F - b7 |
| 5- Cb1 - d2 | 5- F - d6! |
| 6- F x F | 6- P x F |
| 7- P - e3 | 7- O - O |
| 8- F - e2 | 8- P - d5 |
| 9- O - O | 9- C - c6 |
| 10- P - c3 | 10- C - e4 |
| 11- C x C | 11- P x C |
| 12- C - d2 | 12- P - f5 |

مسأله شطرنج شماره ۱۰

سفید ۴ مهره Rh3 - Ph4 - Te6 - Cd8.
سیاه ۳ مهره F18 - Ph6 - Rh5.
سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می کند

حل مسأله شطرنج شماره ۱۰

سیاه در سه حرکت مات می شود



سفید

- 1- T - f6!
- 2- C - e6
- 3- C - f4++ مات

اگر:

- 1-
- 2- C - e6
- 3- C - g7++ مات

سیاه

- 1- F - e7
- 2- F x T

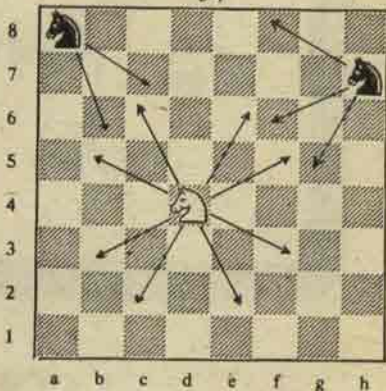
- 1- F - e7
- 2- F - d6



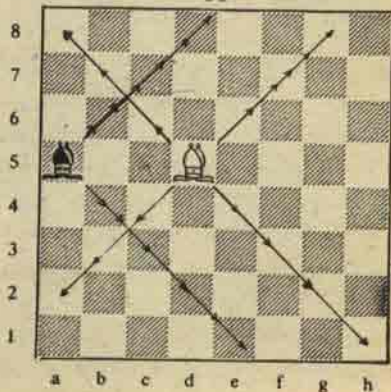
- | | |
|------------|-------------|
| 30- | 30- T - g6! |
| 31- D - b4 | 31- T - h6 |
| 32- P - h4 | 32- D - g7! |
| 33- P - c4 | 33- T - g6 |
| 34- D - d2 | 34- T - g3! |
| 35- D - e1 | 35- T x Pg2 |

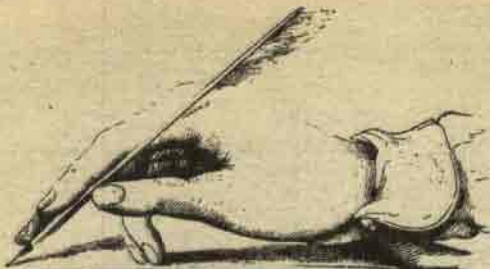
و چون دفاع قابل قبولی وجود ندارد، روپنشتاین تسلیم می شود. شکل G1 وضع مهره ها را بعد از انجام حرکات شانزدهم نشان می دهد.

34



35





صندوق پستی

۱۵-۱۱۳۴

(تهران)

• آقای م. انصاری (رئیس‌جان)

بررسی می‌شود. همین. مجادله با حسن و حسین - دست کم در روال این مجله - نه کاری منطقی است. نه لزومی دارد. نظر شما را به‌گفت‌وگویی سردبیر مجله یا دانشجویان دانشکده علوم ارتباطات جلب می‌کنیم.

۴) دوست عزیز، داستان خوب را داستان‌نویسان می‌نویسند. ما که نمی‌توانیم به‌آن‌ها «سفارش» بدهیم. یقین داشته باشید هر اثر چشمگیری که به‌دفتر مجله برسد بی‌درنگ به‌جای می‌رسد.

۵) این مسأله در مورد مسائل تاریخی هم صادق است. به‌قول شما «خوب است در زمینه حرکت‌ها و جنبش‌های صد ساله اخیر کشورمان هم مقالاتی منتشر کنیم» - البته. اما مرقوم فرموده‌اید که «در این مورد کم لطفی کرده‌اید» - خیر؛ تحقیق در این زمینه‌ها وقت‌چست‌وجو و گردآوری منابع و

۱) خود را لایق این همه محبت نمی‌دانیم. اما صمیمانه می‌گوشیم شناسستگی آن را پیدا کنیم.

۲) متأسفیم که نمی‌توانیم پیام شما را به‌آن‌ها که با نشر چنان رنگین نام‌هائی «تجارت می‌کنند» برسانیم. لابد به‌عقیده آن‌هائی که دم از ارشاد خلق به‌راه راست می‌زنند لزوم انتشار چنان «مطبوعات» برای مردم و به‌خصوص جوانان لازم‌تر شمرده می‌شود که امتیاز و «جواز انتشار» شان تصدیق می‌شود ولی پس از حدود شش ماه هنوز خبری از امتیاز کتاب جمعه در میان نیست!

۳) مسأله «با به‌ترمز» حرکت کردن یا از «گرفتار» شدن به‌سرنوشت آهنگر ترسیدن» در میان نیست. در آخرین صفحه تقویم» مسائل با دیدی جدی

خداوند، عقل که بهما التفات نکردی، محبتی بفرما این احساسات را هم از ما بگیر!»
 (۱۰) فرموده‌اید یا کم کردن صفحات مجله مخالفید «چرا که هفته‌نی ۱۰۰ تا ۱۵۰ ریال خرج کردن برای فرهنگ و آگاهی، در مقایسه با روزی اقل از ۸۰ ریال سیگار و بستون و ۵۰ تومان اصلاح موی سر و کرایه ۲۰ تا ۵۰ تومانی تاکسی‌های تهران جای حرف ندارد.»

دوست عزیز، اگر خودتان بی‌درنگ برای رفع اشتباه ما متذکر نشده بودید که یا داشتن فوق دیپلم در رشته راه و ساختمان و هشت سال سابقه کار فقط حقوقی معادل ۱۸۰۰ تومان دریافت می‌کنید تصور می‌کردیم که ماشاءالله در ناز و نعمت غوطه می‌خورید. معذک باید عرض کنیم همه جامعه را در این چنین محاسبه‌نی شرکت نباید داد. در این معادله، شما آن عده از جوانان جوادیه را در نظر بگیرید که برای خواندن کتاب جمعه «هر ده نفرشان یک گروه تشکیل داده‌اند» (نامه آن‌ها در پایگانی مجله محفوظ است): آن دانشجوی بی‌ضاعت را در نظر بگیرید که هفته‌نی یک شب «از شام خود صرف نظر می‌کند» (نامه موجود است) و غیره و غیره... آن سوزنیان راه‌آهن را در نظر بگیرید که یا آه و اسف بهما می‌نویسد هر از چندی



موفق می‌شود یا پس انداز ناچیزش یک شماره مجله را به دست بیاورد و هنگامی که همکاران ما مجله را به رایگان خدمت این زحمتکش شریف تقدیم می‌کنند در کمال بلند نظری از قبول آن خودداری می‌کند. آن جوان دبیرستانی را در نظر بگیرید که سی و پنج تومان از فلان روستای دور افتاده برای ما می‌فرستد و می‌نویسد «وجدان خودم را ضمانت می‌دهم که دانش آموزم اما چنان جوی از اختناق بر مدرسه ما حاکم است که نمی‌توانم از مدیر مدرسه تصدیق تحصیلی بگیرم» و مجله را به نشانی عمویش در روستای مجاور

اسناد می‌خواهد. یعنی کاری که دست کم در این پنجاه ساله اخیر غیرممکن بوده است. و این کار مورخان و تاریخ‌نویسان است نه کار ما. باید به آنان فرصت داد.

(۶) چاپ «عکس‌های گویا که اثرش بیش از مقاله است» در مجله آغاز شده امیدواریم مورد پسندتان قرار بگیرد.

(۷) همکاری که متعدد صفحات «اسناد تاریخی» بود از سفر دور و درازی به خارج برگشته است و چنان که ملاحظه می‌فرمائید این بخش از مجله را مجدداً رو به راه کرده‌ایم.

(۸) شطرنج، پلی، ادامه خواهد یافت. همچنان که خود نوشته‌اید، این «حق گروهی است که خواهان آنند.»

(۹) در پاسخ این سؤال‌تان که «تا کی می‌شود از احساسات مردم سواری مفت گرفت» در یک کلام

باید عرض کنیم تا هر وقت که مردم با احساسات غیرمعتقول برای سواری مفت دادن آمادگی نشان بدهند سواری ادامه دارد. سوار، نه خسته می‌شود نه شرم می‌کند. آن که بایسد به حال خود ببیند سواری‌دهنده نگویخت است. و تا



هنگامی که این «سواری‌دهنده» کاهش را از توبه «احساسات» بخورد زمین را بر گرده خود احساس خواهد کرد. باید سر عقل آمد، و متأسفانه احساسات کوچک‌ترین جانی برای تعقل باقی نمی‌گذارد. یاد آن باربر راه‌آهن به‌خیر که سال‌ها پیش، هنگامی که جلو ایستگاه تهران به‌عده‌نی بر خوردیم که

به‌مناسبتی برای آن دزد سرگردنه زوزه «جاویدشاه» می‌کشیدند زیر چشمی نگاه می‌کرد، چمدان مرا از این دست به آن دست داد، آهی کشید و فیلسوفانه زیر لب گفت: «خدایا



رسید منتشکریم

- مهدی سجاده‌چی: من و داداشم در غربت.
- محمود مؤمنی (گرگان): فنی‌زاده، تاریک‌ترین حرکت زندگیو مرگ.
- مهدی شیروانی (اهواز): نف سربالا، رسالت هنر.
- بهرام شبان (شیراز): امتحان انشاء.
- م.ا (شیراز): توماج
- ک. تیرداد (یزد): شعرواره، خانه در اشغال توفان است.
- ا. ایراندوست: سفر، شعر آزادی است.
- سیاوش ب: آرش دیگر.
- حسن الف اکازرون: از راه آمده.
- گفت‌وگوی سرشاری، و صبح، ایستگاه بهار، عبور عاطفه متنوع است. معشوق دریانی، بر محمل شکسته دریا باز.
- ج.م. (سنندج): من پیشمرگ کردم، یل می‌زنم.
- عباس شاهوردیلو: حلاج، بهار.
- علی قمی: چهار شعر...
- م. ر. عبدالملکیان: پشت هراس می‌شکند.
- شبنامه: خاک یا خاکستر.
- ح.م: در این ادامه...
- رحمت‌الله م: عهد.
- ت.ت: بیداری.
- و. (بندرعباس): مرثیه در سکوت...

• آقای فرشید غریب نژاد (سنندج)

از وضع شما که با اصابت گلوله در چریان انقلاب گرفتار فلج شده اید بسیار متأثر شدیم. لطف کنید و نمونه‌هایی از آثارتان را برای ما بفرستید تا امکان همکاری را بسنجیم.

• آقای محمود خوارزمی

طبیعی است که اگر مایل باشید می

مشترک می‌شود.

ما ناگزیر باین عده از خوانندگان خود می‌اندیشیم.

۱۱) دوستانی که جواب نامه‌هایشان با حروف اختصاری داده می‌شود، برخلاف تصور شما «ترسی از نوشتن کامل نام خود» ندارند. این نام‌ها را ما مختصر می‌کنیم، و معمولاً هم در مواردی این عمل را انجام می‌دهیم که خواسته باشیم بدلیلی «جواب سربالانی» باین دوستان داده باشیم. ملاحظه می‌کنید که قضیه تقریباً یک «امسر خصوصی» است میان ما و آن خواننده عزیزمان. به عنوان مثال پاسخ آقای فریبرز من، را در نظر بگیرید (کتاب جمعه ۲۷، صفحه ۱۳۷، ستون اول). ما جواب خودمان را داده‌ایم، با قاطعیت تمام، ولی هیچ دلیلی نداشته است باعث شویم که دوستان جناب فریبرزخان از این طریق وسیله‌ئی برای سر بهسر گذاشتن یا ایشان به دست بیاورند.

۱۲) در مورد آن طرح پشت جلد عرض می‌کنیم که به هیچ وجه مسأله «خودسانسوری» در میان نیست. استفاده از آن طرح را هم، بعدها خود ما پذیرفتیم که اشتباه بوده است. ما حق نداریم به کسی دهن کجی کنیم. باید حقایق را گفت، گوش شنوا خود به خود پیدا خواهد شد و تعقل بر تعصب و احساسات خام خواهد چربید. تردید نداشته باشید.

۱۳) دوستان همکار ما هم دست شما را به گرمی تمام می‌فشارند، آقای انصاری، منتشکریم.

• آقای م. د. (خوی)

متأسفانه از همه ناراحتی‌هایی که از خدا بی‌خبران متظاهر برای شما فراهم آورده اند آگاهیم. با کمال میل نتیجه امری را که از ما خواسته اید به آگاهی‌تان خواهیم رساند، گزارش‌ها و عکس‌ها را محبت کنید که بررسی کنیم

که سروده ام جهت چاپ ارسال می دارد، لطفاً در صورت عدم چاپ عیوب آن را برای من بنویسید و راهنمایی بفرمائید».

این نکته مسلم است که بزرگترین شاعران جهان نیز کار خود را با نخستین شعری که نوشته اند آغاز کرده اند و طبیعی است که شاعران بزرگ فردای ما نیز اولین اشعار خود را همین دیروز و امروز نوشته اند یا می نویسند. ولی سؤال این است: آیا واقعاً این بزرگان آینده شعر فارسی آن قدر به تیوغ خود اطمینان دارند که لازم نمی بینند پیش از ارسال «نخستین شعری» که رقم می زنند دست کم یکی دوسالی نزد خود تمرین کنند؟

خانم آسیه ن. ش. (تهران)

نوشته اید که «در کمال خجالت من شعر می گویم». خوب، چرا در کمال خجالت؟ دیگران نیز معمولاً درست از همان نقطه‌شی شروع کرده اند که امروز شما شروع کرده اید، و نخستین نوشته های هیچ یک از شاعران بزرگ دنیا بهتر از شعرهایی که برای من فرستاده اید نبوده است. بنویسید و پیش بروید فقط سعی کنید در شعر خود تنها نمانید. اگر از «خود» سخن می گویند سعی کنید «خود» شما ضمیر مشترک دیگران نیز باشد. «من» شاعرانه خودتان را چنان گسترش دهید که همه انسان ها را در بر بگیرد. موفق باشید. نوشته های دیگران را هم بفرستید.

خانم یا آقای ب. ت. (اصفهان)

۱) بالطف و پشتیبانی روز افزون خوانندگان کتاب جمعه مسلم است که نخواهیم گذاشت چشم زخمی به آن برسد.
۲) خود ما نیز در صدد هستیم خلاصه یکی از مهم ترین کتاب هائی را که در اقصای فعالیت

توانید تعدادی از نوشته های تان را برای ما بفرستید اما به هیچ وجه وسیله‌ئی برای استرداد آن ها نداریم. این که قبلاً «آن قدر نسخه های شعارا حیف و میل کرده اند که دیگر وحشت پیدا کرده اید» بحث دیگری است، و این نیز که قصد شما «فقط غنی کردن ادبیات ایران است» موضوعی است که به خاطرش می توانیم شما را تبریک باران کنیم. اما کاری که ما بی هیچ شرط و بیعتی می توانیم انجام بدهیم مطالعه نوشته های شما و در صورت تصویب شورای نویسندگان، به چاپ رساندن و در غیر این صورت بایگانی کردن آنهاست. اختیار با شماست.

آقای ج. ذ. (تهران)

دوست عزیز. در سراسر تاریخ شعر جهان امکان ندارد شاعری بیابید که نخستین و دومین شعری که سروده «چیز به درد بخوری» از آب در آمده باشد. چنین چیزی امکان ندارد. اگر پدری مدعی شد که برای فرزند چهار ساله اش و بولتی خریده و کودک در همان نخستین مجلس چنان استادانه نواخته که بی درنگ برای اجرای کنسرتی از او دعوت کرده اند باورتان می شود؟ اگر نقاشی ادعا کرد نخستین باری که قلم موبه دست گرفته آنچنان تابلوی خلق کرده که هم اکنون در موزه آرمیتاز پست شیشه ضد گلوله نصبش کرده اند از او می پذیرید؟ - این مثال ها در مورد شعر نیز مصداق دارد. البته منکر تیوغ نمی توان شد، ولی آخر مگر نواغ شعر و نقاشی و موسیقی، در اولین خطوط الخ پلخی که با ذغال روی دیوار کشیده اند، یا با اولین آرشه‌ئی که ابره وار به سیم ساز آشنا کرده اند، یا با اولین کلماتی که روی کاغذ آورده اند تیوغ خود را نشان داده اند؟ یعنی بدون آموختن نت، بدون تعلیم گرفتن علم مناظر و مریای، و بدون تجربه زبان؟ در هر هفته چندین نامه به دفتر مجله می رسد که: «با سلام ودرود اولین شعری را

۲) نام مجموعه شعری که انتشار کرده اید **ترانه های کوچک غربت** است که به زودی منتشر خواهد شد. ایشان نیز به شما و دوستان پر محبت تان سلام می رسانند.

● آقای احمد مکی

از مطالب ضد و نقیص شما درباره کاوه [کتاب جمعه ۲۰] چیزی در نیافتیم. نخست نوشته اید «من به این مسأله معتمد که هرگاه مردم یک سرزمین بر علیه حاکمی ظالم قیام کنند و حاکمی دیگر را به تخت بنشانند، هر چند فردی مردمی و پاک باشد چه دیکتاتوری ظالم تبدیل خواهد شد» - و بعد بی درنگ افزوده اید که: «برداشتن فردی بدون سلطنت یا تصمیم خود مردم صورت گرفته» و الخ. که معلوم نیست بالاخره به کدام یک معتقدید.

در مورد ضحاک هم باید عرض کنم داستان پدر کشی او و دیگر مظالمش در شمار همان «غول بی شاخ و دم ساختن از اوست» و حرکت انقلابی او که بعداً در فصل به تخت نشستن فردی بدون متوجه می شویم، در هم ریختن بساط اشراف و دیگر اقدامات اوست، یعنی همان اقداماتی که باعث می شود تصور کنیم مؤلفان خداینامه، افسانه او را بر اساس وقایع دوران سلطنت کبوجیه و اقدامات ضد اشرافی بردیا و ماجرای تاریخی کودتای دار یوش بر علیه بردیا ساخته اند. این وقایع را می توانید در ترجمه کتیبه بیستون که در کتاب دنیا کونوف آمده است ملاحظه کنید. در هر صورت، اگر فرصتی پیش آمد نظر خود را در این باره مفصل تر و مستدل تر خواهیم نوشت.

● آقای سیروس رادمشن (مسجد سلیمان)

باتشکر از حسن ظن آن دوست عزیز، نامه تان به کانون نویسندگان ایران ارسال شد.

های سازمان «سیا» نوشته شده است در مجله منعکس کنیم.

۳) متأسفانه تشنگی وقت مجالی باقی نمی گذارد که نظر پاره‌ای از دوستان را که به نقد نوشته ها و سروده های خود علاقه مندند تأمین کنیم.

آثار خود را بفرستید، چنانچه در سطح مجله باشد طبیعی است که با سپاس فراوان از آنها استفاده خواهیم کرد.

● آقای جهانشاه آل محمود (اهواز)

وحشت نداشته باشید دوست عزیز من، ما چندان آسان یکدیگر را به دست نیاورده ایم که چنین آسان از دست بدهیم. و این خوشخیالی نیست. آنچه ما را به یکدیگر می پیوندد رنجیر نیست که با همه سختی، به هر حال قابل گسیختن باشد. ما از شمار کلی هستیم که توده و جامعه است، و این نه مفهومی ذهنی است نه امیدی به یأس گزینده. همین همدلی عمیق که علیرغم تفاوت سنی چشمگیر میان ما هست می تواند بهترین دلیل تداوم باشد. من سال های دراز در تونزنده خواهیم ماند، تودر دیگری، و دیگری در دیگران... که می تواند صدای ما را خاموش کند؟ - باز هم از نوشته های خود برای من بفرستید.

● خانم کبری پرتوآذین (خیرآباد ورامین)

۱) از محبت شما بسیار متشکریم. متأسفیم که آنچه فرستاده اید و در نهایت ذوق و سلیقه گرد آورده اید قبلاً در جاهای دیگر به چاپ رسیده است. اما عکس ها اگر قبلاً چاپ شده باشند نیز اشکالی ندارد و قابل استفاده است، پیشاپیش از لطف شما و زحمتی که قبول می فرمائید سپاسگزاریم.

● آقای رضا علی پور

نامه محبت آمیزتان بسیار جالب بود.

(۱) برای آن قرار لطف کنید و یک روز عصر یا اشاره به این یادداشت به شماره ۶۶۰۷۶۵ تلفنی بفرمائید.

(۲) آن پیرزاده، کاملاً حق با شماست، تقایص بسیار داشت. من عمداً نخواستم در کار آنها دخالت کنم. انسان نمی داند تا کی زنده است. متن ها غلط خوانده شد و غیره و غیره... ولی، به هر حال، برنامه‌هایی بود بیشتر برای فرانسوی ها یا فرانسه دان ها. و قصد اصلی اجرای یک شب شعر برای شنوندگان ایرانی نبود.

(۳) به این مورد که نسبت به ادبیات و شعر در مجله نسبتاً کم توجهی شده است معترفم، ولی تقایص و نارسائی‌های کار را بر طرف کرده‌ایم و امیدواریم از این پس موردی برای گلایه خوانندگان مجله پیش نیاید.

(۴) این عبارت نامه‌تان را عیناً نقل می کنم: «طی دو هفته‌ئی که فروشنده کتاب جمعه شده ام گفت و گوها و بحث هائی با خریداران آن داشته ام... کسانی کتاب جمعه را متهم به محافظه کاری می کنند و اینها معمولاً افرادی هستند که به مقالات مهیج و تحریر یک گننده بیش از مطالب آگاهی دهنده و بنیادی ارزش قائلند.» - این نکته کاملاً درست است و شورای نویسندگان کتاب جمعه به همین سبب موافقت کرده است از گفت و گویی که چند تن از دانشجویان دانشکده علوم ارتباطات برای تشریح داخلی خود یا من انجام داده اند بخش هائی که به این مسئله پاسخ می دهد در مجله نقل شود که لابد ملاحظه کرده‌اید.

(۵) کتاب جمعه به هیچ وجه به هنر سینما «کم بها نمی دهد». گیرم تا کنون نتوانسته ایم نویسنده صاحب نظری بیابیم. همکاران کتاب جمعه هیچ یک «سینما شناس» نیستند. پس می ماند برای موقعی که یکی از

در بیاید و مطالبی در این باره ارائه کند که ارزش چاپ شدن داشته باشد. اما این که سؤال کرده اید «چه هوانمی بر سر راه مهرجویی ها و امیرنادرئی هماست که این گونه سکوت اختیار کرده اند.» جوابش آسان است: رژیم سرنگون شده، هنر را در جدت خود می خواست و هنرمند را مبلغ و مداح گردنه گیر اعظم، اما رژیم معاصر از بیخ و بن منکر هنر است. در هر حال، برای این جامعه آدمی نظیر پرویز کیمیایوی چه ارزشی می تواند داشته باشد؟ فیلساز پر استعدادی است؟ پروذقیلمش را برای قهرتی های غرب بازدا! - فریدون شهباز یان آهنگساز بی نظیری است؟ بیخود! باید بیاید تعهد بسپارد که «چیزهای لهو و لعب» نسازد! - نهاد معاصر در کل مسأله هنر به عنوان توطئه‌ئی بر علیه «ناموس بشریت» نگاه می کند. موزار و باخ یک عمر تمبک زده اند که دخترهای بی گناه مردم را برقصاند و ناموس خلق را به باد بدهند! خوب، با یک چنین برداشت هائی از موسیقی، از سینما، و به طور کلی از هنر، شما فکر می کنید مهرجویی و امیرنادرئی و دیگران چه باید بکنند؟ آیا شنیده اید که در دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی «استادانی» پیدا شده اند که «اقتصاد نوح» (!) درس می دهند؟ - از جامعه‌ئی که در انتهای قرن بیستم علم و اقتصاد را این گونه به ریشخند گرفته است توقع دارید یا هنر چه گونه معامله‌ئی بکند؟

(۶) در مورد «گروه پنج نظری» خودتان پاسخ داده اید. اجازه بدهید خوانندگان مجله نیز این بخش از نامه شما را بخوانند: «دوتن از این حضرات اولین کسانی بودند که دانشان از وجود سانسور در رژیم حاضر بالا رفته بود. سال گذشته همین موقع ها بود که آن دوتن طی سخنرانی های متعددشان به سانسور موجود در رادیو و تلویزیون و حتی مطبوعات اعتراض می کردند. و متأسفانه چون آن موقع دست شان برای حقیر رو نشده بود در تمامی سخنرانی های شان شرکت می کردم... البته حیرتم بی معنا

الوقت * نوکر بادمجان نبودن * باد موجود باد داره؟ - بله، بع له! / باد زیاد داره؟ - بله، بع له! * هرکی دره ما دالونیم / هر کی خره ما بالونیم! * نان را به نرخ روز خوردن.

خانم ناز یلا بکانی

با معذرت خواهی فراوان از این که چنین دیر به نامه تان پاسخ می دهم. - علتش این است: نوشته‌ئی که مرقوم داشته اید برای ما فرستاده اید پیوست نامه نبود و این تصور که اشتبهاً به نامه دیگری سنجاق شده است سبب شد که نامه تان نیز میان مطالب و نوشته های دیگر مفقود شود. به این ترتیب، متأسفانه نوشته تان را ندیده ام، لطف بفرمائید و دوباره بفرستید. اما پیشاپیش می توانم به شما بگویم که این اندازه علاقه به نوشتن، بی گمان بزرگترین پشتوانه موفقیت است، بخصوص که احساس مسئولیتی چنین عمیق نیز پشت این علاقه ایستاده باشد. اشتباهات دستوری و فنی و جز اینها، چیزهائی است که به مرور و با تجربه به برطرف می شود. از آن نباید هراس به دل راه داد.

• آقای فریدون بهرام حسینی (سنندج)

توزیع و پخش مجله در اختیار ما نیست و سازمان مستقلی دارد. می توانید بهای شماره های ناقص خود را توسط شعبه هر یک از بانک ها که به محل کار یا سکونت شما نزدیک تر است به حساب ۴۴۰ بانک سپه (شعبه اتوبانک باشگاه) وار یز کنید و اصل رسید یا فتوکپی آن را همیمه نشانی خود و با ذکر شماره های مورد نیاز به نشانی پستی مجله بفرستید. مؤسسه ابتکار با در یافت رسید بانکی بی درنگ نسخ درخواستی را برای شما می فرستد. ■

است زیرا وقاحت و دورویی یکی از شرایط اصلی عضویت در حزب طراز نوین کذائی است.»

(۷) سؤال کرده اید «بوجار لنجان» به چه معنا است. - اصطلاحی قدیمی داریم که می گوید «فلانی مثل بوجارهای لنجان است: از هر طرف که باد بیاید بادش می دهد!» - از یاد دادان عمل جدا کردن دانه از گاه در نظر است، در شیوه کشاورزی سنتی ایران.

برای این کار، نخست ساقه های گندم و جو را خرمن می کنند و با عبور دادن چار پایان با دستگاهی به نام خرمنکوب بر آن، سبب می شوند که ساقه ها خرد و دانه ها آزاد شود. اما اکنون گاه و دانه های غله با هم مخلوط است و باید ترتیبی داد و از هم تفکیک شان کرد. یاد دادن مربوط به این بخش از کار است:

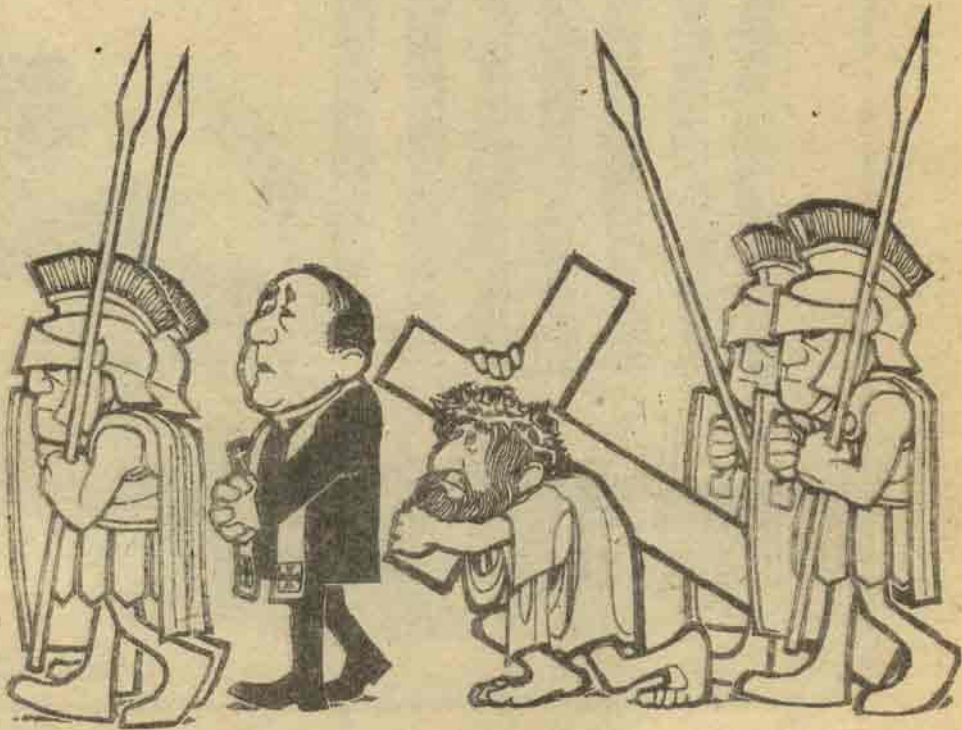
بوجار (بروزن تودار، به معنی کسی که کارش پاک کردن غلات و حبوب است) در جهت وزش باد، آن سوی خرمن کوفته شده قرار می گیرد و با چنگک مخصوصی مخلوط گاه و دانه را برداشته به هوا می افشانند. دانه که سنگین تر است مستقیماً به زمین می آید و گاه که بسیار سبک است بر اثر وزش باد اندکی دورتر بر زمین می نشیند و به این ترتیب گاه و دانه از هم تفکیک می شود.

لنجان (بروزن فنجان) از توابع اصفهان است و از مثل چنین بر می آید که بوجارهای اهل این ناحیه در کار خود چنان ورزیده اند که تغییر جهت باد مانع کارشان نمی شود و از هر طرف که باد بیاید آنها امر خود را از پیش می برند.

مفهوم این اصطلاح، تبعیت کردن از جریان روز و بیروزی از شیوه فرصت طلبی و این الوقتی است، یعنی نه هیچ اصل و عقیده‌ئی پای بند نبودن و با هر قدرت حاکمی ساختن و با هر پیشامدی به سود خود همراه و همصد شدن. - مترادف های این اصطلاح را هم اگر خواسته باشید این ها هستند: این

مجموعه‌ئی از طرح‌های

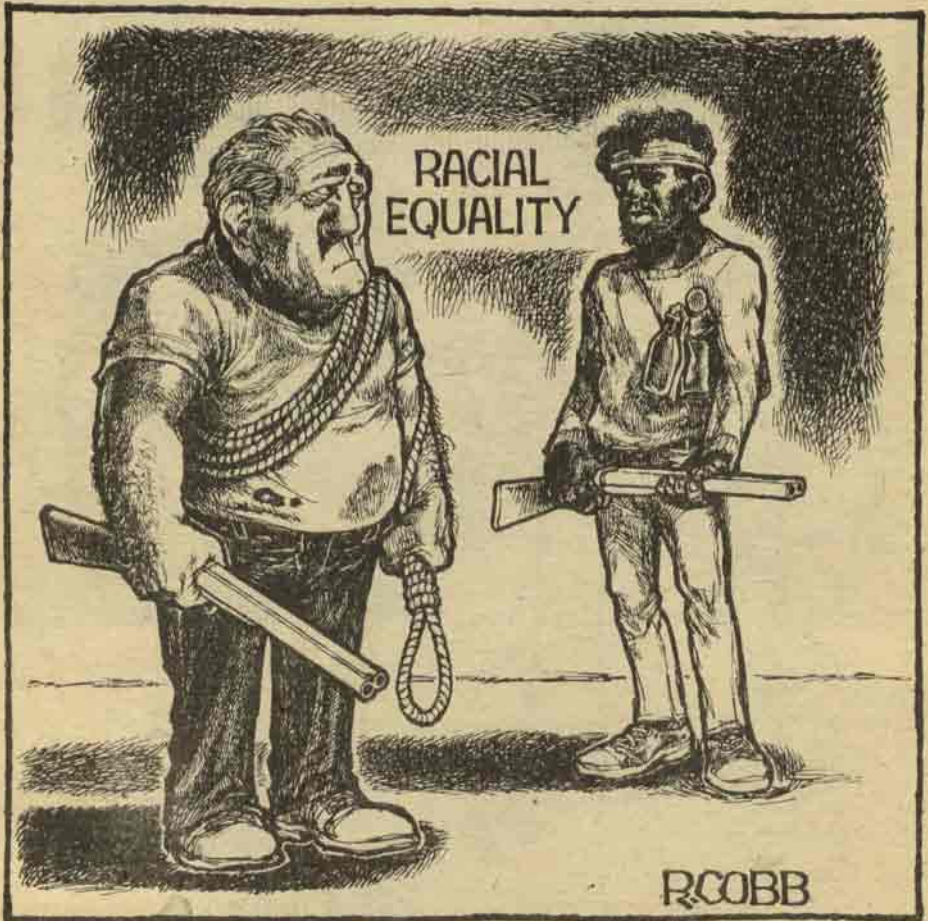
ران کاب

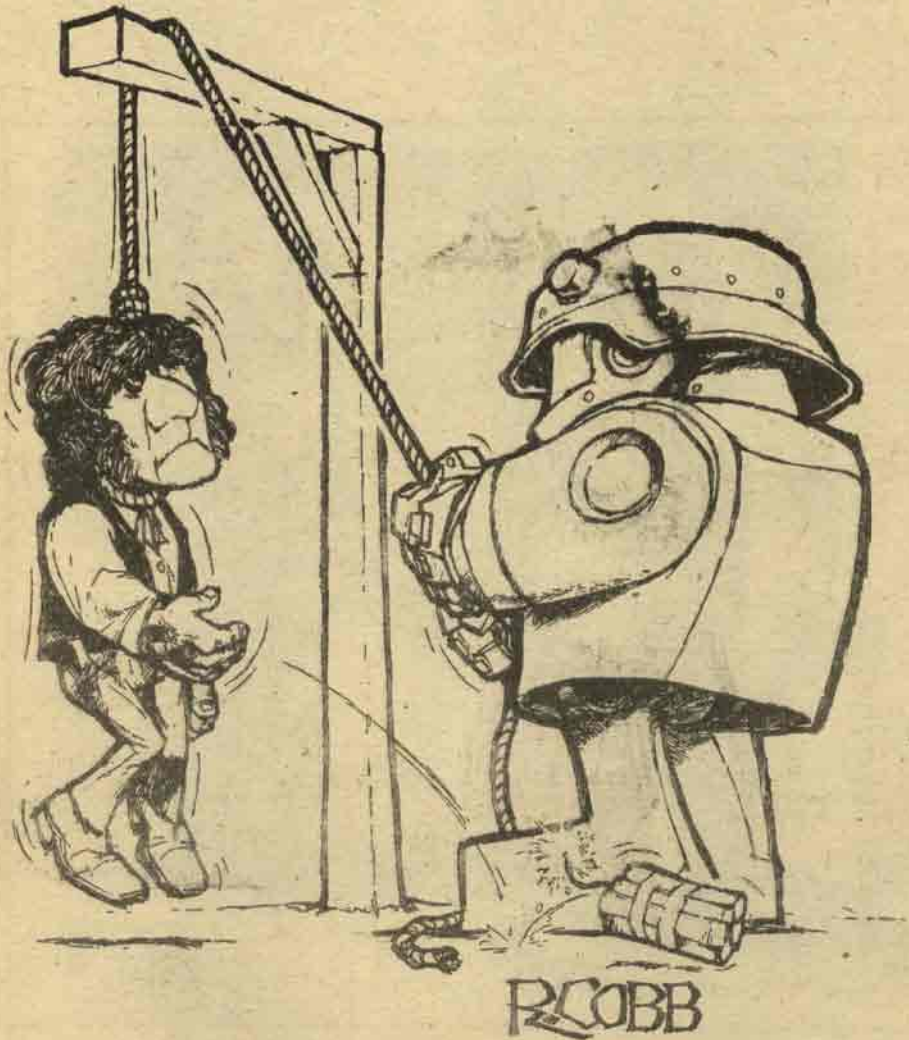


ویتنام

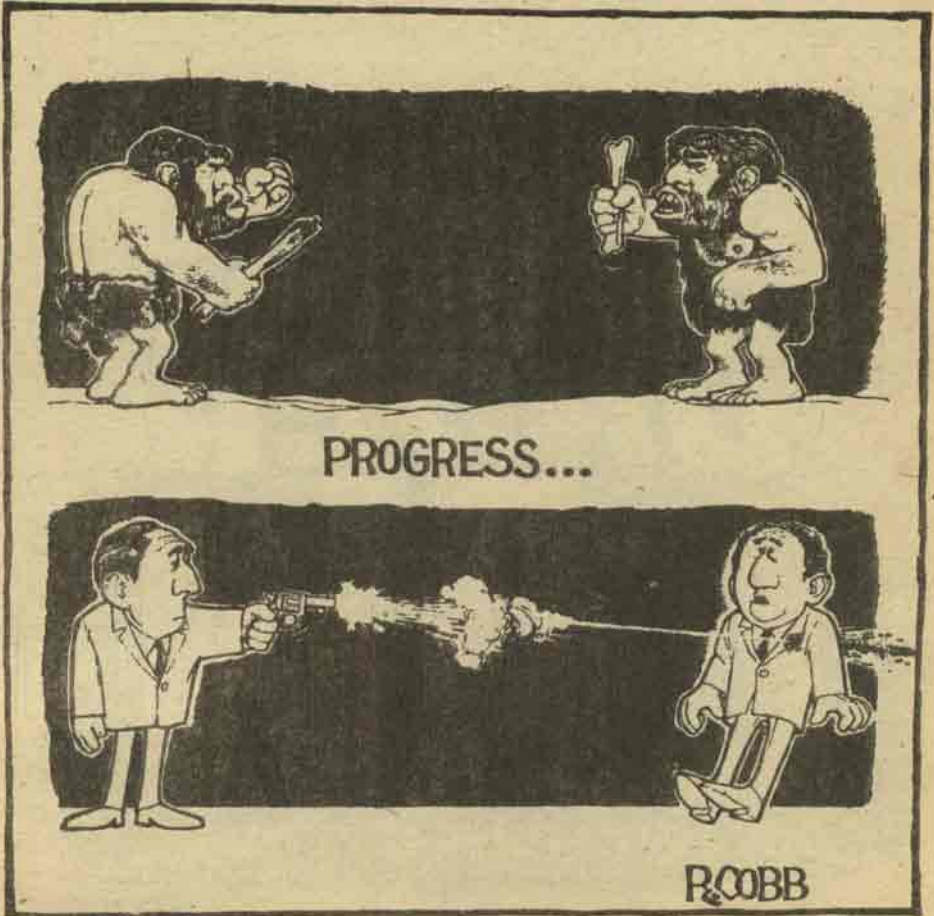


برابری نژادی

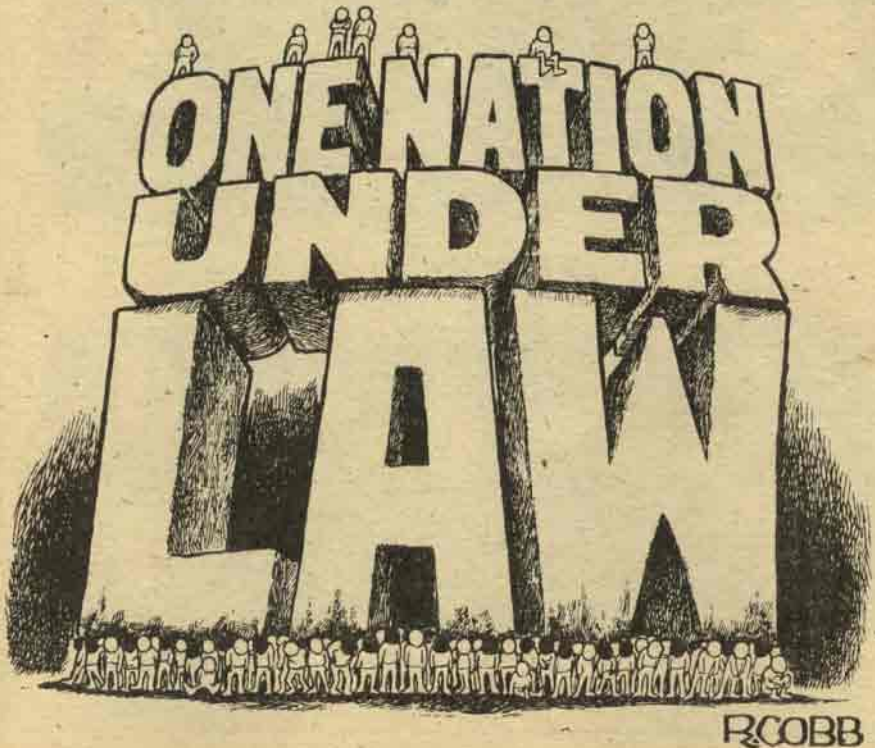




ترقی ...



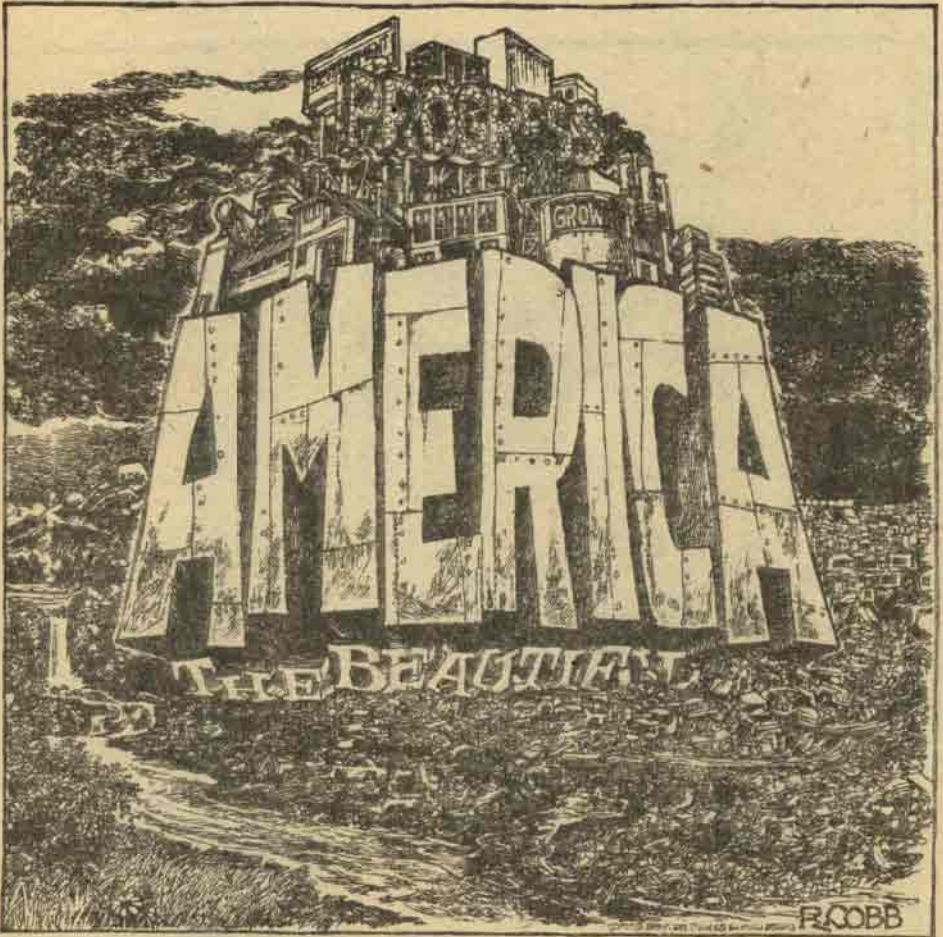
ملتی در پناه قانون



پیروزی!



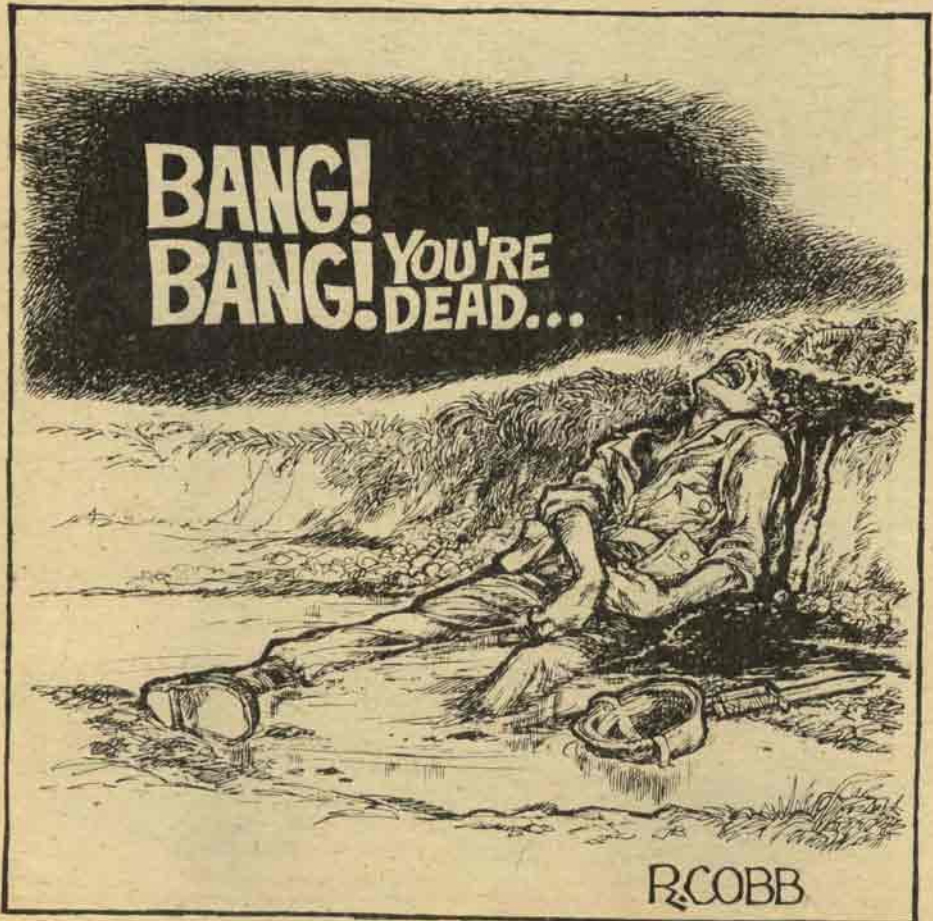
آمریکا، آمریکا!



عظمت را به چشمان خود دیده‌ام



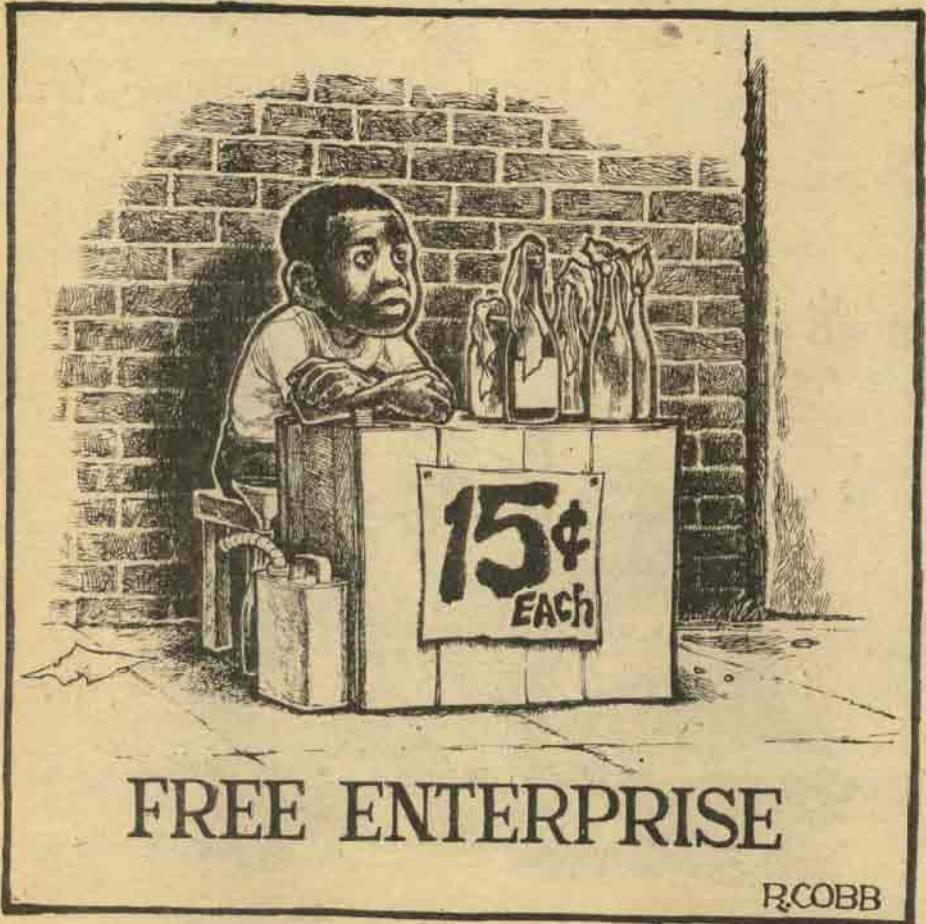
بَنگ! بَنگ!
و تو مرده‌ای...



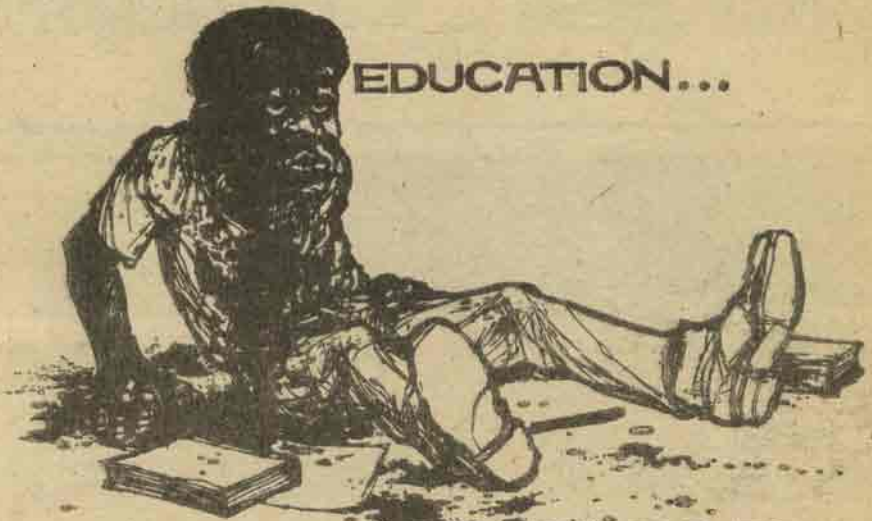
«بکش! بکش! بکش!
آخرش به کجا می کشد؟»



تجارت آزاد

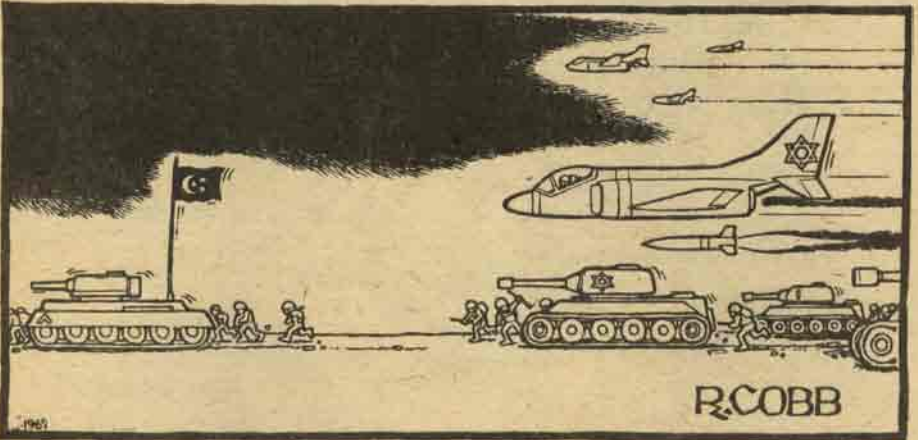
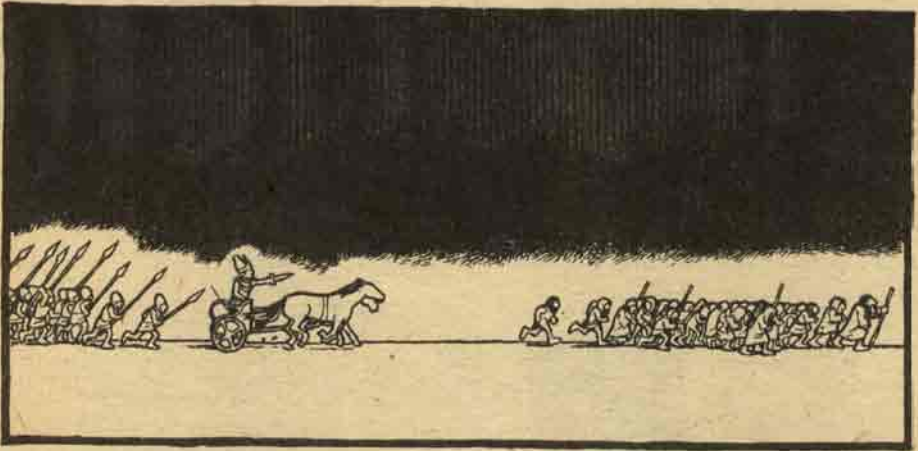


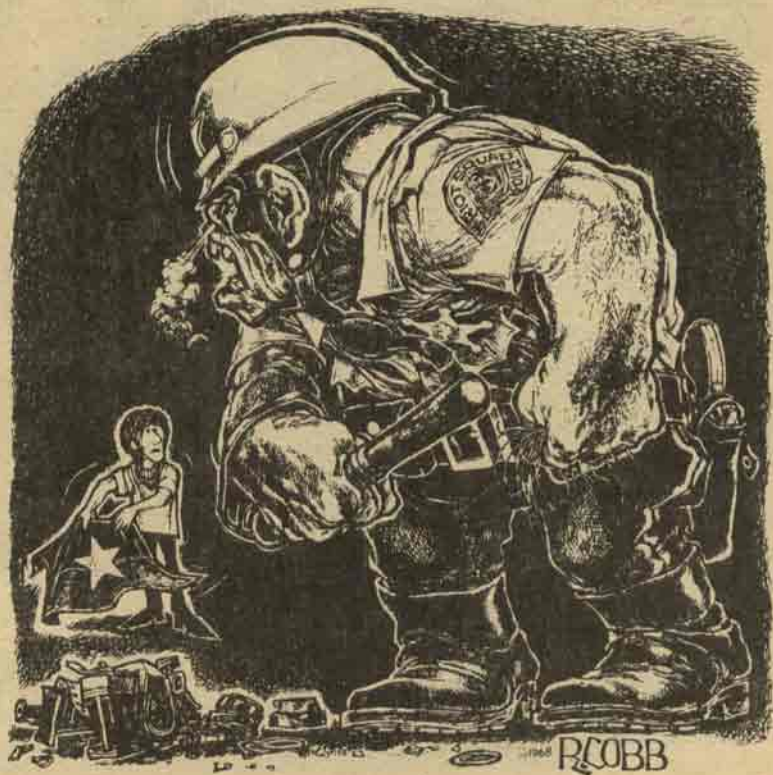
تعلیم و تربیت...



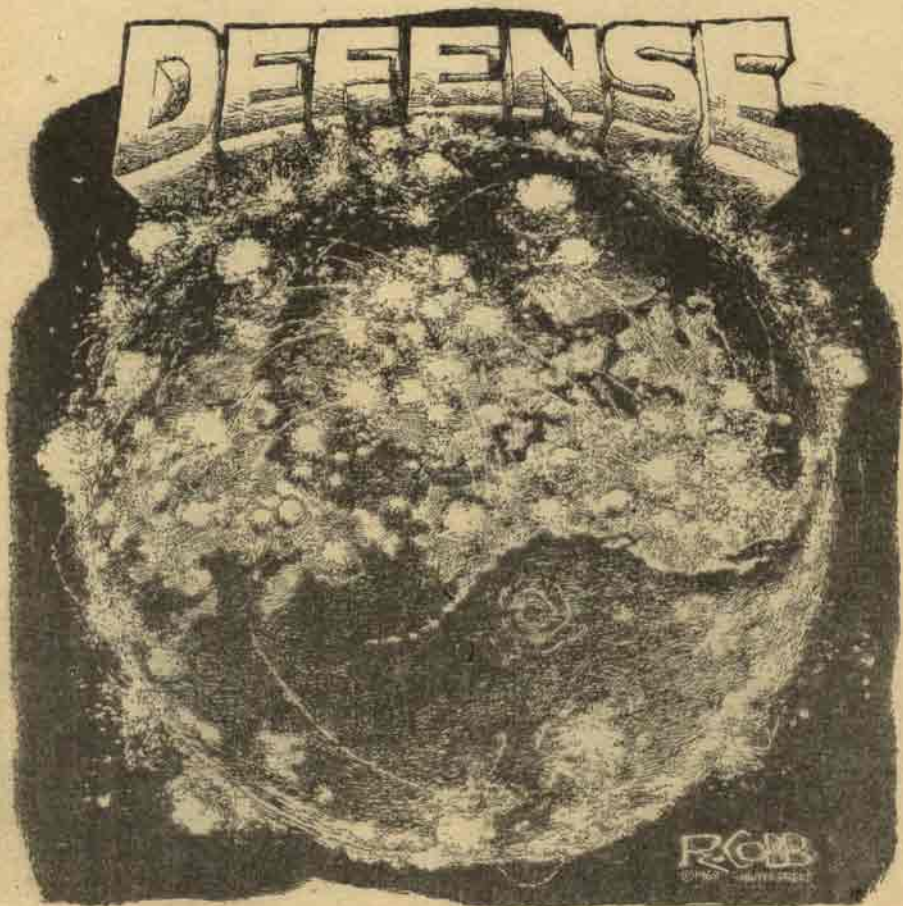
RCOBB
RESEARCH CENTER

سفرِ خروج،
و... لابد «سفرِ ورود»!





دفاع!



RGB
100% CMYK PRINTED

نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه - مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام - مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان - مقابل دانشگاه
انتشارات سحر - مقابل دانشگاه
انتشارات زمان - مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید - مقابل دانشگاه
انتشارات نوید - مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند - مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری - مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا - مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان - خیابان فروردین
مرکز پخش میشا - خیابان فروردین
انتشارات سپهر - مقابل دانشگاه
انتشارات پارت - مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمانی - میدان فردوسی -
جنب لوان‌تور
انتشارات توس - اول خیابان دانشگاه
انتشارات کاوش - مقابل دبیرخانه دانشگاه
شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبیان ۲۹۴۳۳

فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱

آبادان و خرمشهر: چویدار ۲۵۲۵۶

آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹

کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰

گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹

اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰

کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴

ارومیه: بهزادنی ۴۳۴۰

خوی: دینداری ۳۹۹۳-۳۱۶۷

همدان: علی اکبر یاری ۹۹۶۱۹

استان خراسان: عابدزاده ۲۷۷۲۸

سمنان: شهرام ۳۰۹۱

بروجرد: شهرام ۳۳۴۳

سنتدج: ایازی ۳۸۹۸

گنبد: دل‌داده مهربان ۲۶۶۱

یزد: دهقان

گرگان: فمری

زنجان: جمیلی ۲۹۴۴

قائم‌شهر: حبیب‌زاده ۵۰۰۰

پابلسو: میرزائی ۴۵۸۰

آمل: صالح رجائی ۲۴۴۳

بندرعباس: احمدیان

زاهدان: رفعت ۵۰۴۳

اراک: سیهرپور ۲۶۸۲۷

اروپا:

لندن: مجید برونش ۵۱۹۲۸۴۲

لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در
شهرستان‌ها نماینده فعال
می‌پذیریم

انتشارات مازیار از مجموعه تاریخ
برای نوجوانان منتشر کرده است:

۱. داروین ۵. انقلاب فرانسه

۲. مائوتسه - تونگ ۶. بولیوار

۳. انقلاب چین ۷. گاندی

۴. لئوناردو داوینچی

منتشر می‌کند:

۱. بگذار سخن بگویم (ادبیات کارگری)

ترجمه احمد شاملو و ع. پاشائی

۲. محصول توفانی (ادبیات مبارزه)

جان اشتین بک. ترجمه محمود مصور رحمانی

۳. انسان اولیه (ویژه نوجوانان)

آن‌مک کورد. ترجمه م. ت. صابری

۴. پیدایش حیات و تکامل انسان

م. ت. صابری

۵. سوسیالیسم در کوبا

هویرمن و پل سوئیزی. ترجمه ح. نعمتی

۶. چنین است دیکتاتوری

(رنگی-ویژه کودکان)

ل. ف. سانتاماریا و دیبوس خوس. ترجمه جواد

شمس

سال اول
۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹

کنانه جمعه

ویژه‌نامهٔ اول ماه مه (۱۹۸۰)
(روز جهانی کارگر)

در این شماره می‌خوانید:

- ◆ تاریخچهٔ اول ماه مه
- ◆ تاریخچه‌ئی از جنبش کارگری دنیا
- ◆ تاریخچهٔ جنبش کارگری ایران
- ◆ وضع مادی طبقه کارگر در ایران
- ◆ اسناد تازه‌ئی از جنبش سندیکائی در ایران

از سری ادبیات کارگری منتشر می‌شود:

بگذار سخن بگویم

دومیتیا باریوس دو چونگارا

(زنی از معادن بولیوی)

ترجمه

احمد شاملو - ع. باستانی

زشتی‌ها
نارنج